

33

8/8

5998 / 201

201

مناری النبی  
شیخ فخر الدین

سید باب

۱۳۰۳

کلید ادراک

KASHMIR UNIVERSITY  
Iqbal Library  
Acc. No. 5998  
Dated

ALLAMA IQBAL LIBRARY  
MSS NO. 40  
UNIVERSITY OF KASHMIR



معارف النبی

5998

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

04.



خدایا خدای منم که  
 قوی از زمین و آسمان  
 هزارند در رواق بهشت  
 قیلول ولی فی بدایت  
 تفاوت این آیان فی  
 نه اول اول و پیشتر  
 از این آخریت که وصف است  
 ازین آیان و زنی کرده خرد  
 تو باطن ولی در نقاب ظهور  
 مجاز رخ ذات و کت صفا  
 جمال تو بالذات همچو جمال  
 خدای منم که هر دو عالم  
 تو قیوم کونین و قایم  
 بر درنده مشغول و در  
 تو آخر ولی فی نهایت  
 چنان آمده از اید تا ازل  
 از آن اولیت ازل بجز  
 اید باز پس نده کوتاه دست  
 چنان آمده از ازل تا اید  
 تو غایب ولی فی بعین حضور  
 صفات تو نور خورشید ذات  
 جمال تو خود و مندرج بر جمال

جمال و جلالت بهم جلو کر  
 پناه جهان کر باشد جمال  
 بکنه کمال خرد و اکمل است  
 خرد بسته بسته زره باز ماند  
 ز تو هستی از نیستی نقش است  
 طون بسط زمین کرده  
 موی بلطف بدیک حسد  
 بسی زرف دریای نهای تو  
 نم زان یم زرف جانها همه  
 کشته میل حصایین خود فرو  
 اگر خواهد آنرا خرد بشیر  
 که تا بحر خشک سازد جو  
 ز خرد خرد عده الای تو  
 بود علم و ادراک و عقل  
 که مقدار مرعی شده تمیز  
 بضع تو راه خیالات اینها  
 خرد شیر حواری بسپار صانع  
 اگر در داخل بودی بکار  
 اگر از سبب کار بودی عجب  
 مبر از غلبت همه کارها تو  
 ولی عقل ناقص از آن بجز  
 بلکه خطه او را بسوزد جمال  
 ز طاق تو دست فلک کوتاه  
 فلک شسته گشته بره برفشاند  
 تو می نیست سازنده هر چه است  
 منقش بساط بگسترده  
 ملک دادی آن دیک از خرد  
 ازل تا ابد عرق دریای تو  
 محالست احصای آنها همه  
 که در آن نقد و بکر و منت کوش  
 بود حال او مشغول آن بجز  
 که تا آب از و کانه کاسه جز  
 بود و صفی جصلای نعلای  
 به نعلانی آلائی تو افکار  
 شود در آن ترمیمی آب کمزیر  
 ترا احتیاجی بالانستی نه  
 بهی خوان ملک و بستان صانع  
 در ایجاد و خلقت که بود آیار  
 وجود سبب که آمد سبب  
 کسی کو خبر دار استرار تو



منقول باعراش کار تو نه  
 در افعال تو خلق کی بود  
 حکمی و کار و حکمت تمام  
 در ایجاد هر ذره حکمت بسی  
 نو رفته ملک بوج تصا  
 رقم کرده ملک تو تر و شتر  
 نه تنها به پادشاه حیران بکار  
 فلک نیز سرگشته در کار خود  
 که ملک سرگشته افتاده اند  
 نه از دهر هرگز بخود چسبیده  
 چه بر جیس مانند سعادت اثر  
 اگر ملک صنعت نخواهد رقم  
 ز شهرت قد زهره در اصف  
 بی قوت روز و شب از راه دور  
 بظلمت میرای جهان آفتاب  
 در آینه خورشیدت یافت  
 تو دادش تا به چون ز زباب  
 اگر آخری را کنی کار گری  
 چه بر رقم رنده کاتب قلم  
 که آرد سر بر این انداختن

بکار تو غیر تو یار تو نه  
 ولی عالمی از حکمتی کن بود  
 چهار از حکیمان از تو نظام  
 ولی ذره آن نه اگر سکس  
 نمائنده بر آن نقطه از خط  
 ولیکن ز تو خیر و شر از شتر  
 ملک نیز حیران شده بده وار  
 ندانسته اقبال و ادبار خود  
 عنان در کف برت داده اند  
 زارند بر نفس و ضراقت دار  
 زحل از نخوست چه دار و خبر  
 ز دست عطار و بیفتد قلم  
 ز هم بکشد تار و جک و رباب  
 او مانعی نهاده بخوان سپهر  
 نماید اگر گوشت او را متاب  
 جهان روشنی از وی نگاه داشت  
 و گرنه کی نامرست آفتاب  
 از آن کار او را چه باشد خبر  
 چه داند قلم آنچه کرده رقم  
 جو فضل تو اش خواهد افروختن

که آرد بر افراشتن آن لولا  
 ز لطف تو ز قهر تو بیا آله  
 ز لطف تو صرفی است امیدوار  
 اگر باشدش خوار بی دنیوی  
 سعدی که یک بیت آورده ام  
 عزیز تو بخاری تو بختی بس

جو قهر تو اندازد آزار با  
 که کاه کاه کوه کوه کاه  
 که فدای محشرندارین خوار  
 چه غم که بود عزت اخروی  
 بر صم تیرک رقم کرده ام  
 عزیز تو بخاری تو بختی بس

**الحمد الثاني في البحر والابتهال من الجمال والجلال**

یا لیل باغ حمد و ثنا  
 سرود تو بهتر بجز و سپاس  
 هر نغمه الحان است از چه خوش  
 خدا اینکه خردی نشاید خدا  
 خدا اینکه ارض و سما آورد  
 بنامی خداوند ارض و سما  
 سر او را و حمدش از اهل قال  
 خدای زمان و خدای زمین  
 خدا اینکه در دیده مردم نهاد  
 خدا اینکه داده بازل زمان  
 خدا اینکه از گوش را بی کشاد  
 خدا اینکه کرد از سر آدمی  
 برافروخت اینجا چراغ و طغ

ترنم نهاد و ثنائی خدا  
 بگو چه حق تا شوی حق شناس  
 بکمال الهی بسی دلکش است  
 بالجان داد و دین گوشت  
 خدا اینکه مایه همه آوردید  
 چه امکان که آید ز مایه همه  
 محالست برتر ز فرض محال  
 خداوند کار جهان آفرین  
 خدا اینکه با مردم آن دیده داد  
 سخن در زبان و زبان در دهان  
 که یک خبر زبان بدل راه داد  
 بنا بگفتی را به مستحکم  
 ز مغز سرش روغن این چراغ



خدايکه از هیچ کرده است چیز  
 خدايکه هست اکرم الاکرمین  
 زهی اگر میت که چون یک کناه  
 نیکرد آن مجرمی را و کرد  
 ز عدل وی است آنکه لیل و نهار  
 ز مشرق بمغرب رود و طشت  
 خدايکه عام است انعام او  
 بهر ذره هر دم از ورجمتی  
 مبراست آن حجت از چون و چه  
 ز انعام او بهره در برستی  
 ز طغش به بین کوه را کامیاب  
 صدق پیش دریا و در میانش  
 بدریاکه مرجان ز کین نهاد  
 خاتمیش زان مسرت سرود  
 ز کان عطایش شده بهره در  
 و در میوه را در شکوفه وجود  
 عروس چمن را ز گل غازه داد  
 بدفع کرد از برفش نمود  
 بی چشم بد چون عروس جمیل  
 بعضی فلک چشمه آفتاب  
 تواند کند چیز را هیچ نیز  
 مبراست از بهمت ظلم و کین  
 بخشد ز یک مجرم خدخواه  
 ز هر بدتری که چه باشد بر  
 نقیض هم اند و بهم برقرار  
 تیار و کسی نیز کردن نظر  
 محیط همه رحمت عام او  
 زهی رحمتی خالی از علقی  
 چه مومن چه کافر از ان بهره مند  
 اگر دوست و اگر دشمنی  
 مرصع کمر از زر و لعل ناب  
 ز فیض وی آن پیعوض و خر و خش  
 خالسته اش بچه در دست داد  
 که در دامن فیضش آن بچه زد  
 یکف ز کس و در بغل غنچه زر  
 چو آن جو زه که بر فیضه خواب نمود  
 بر رخ رلف مشکین سنبیل نهاد  
 بهر جانب از نیل خال کبود  
 نهد لاله بر روی خود خال نیل  
 از و یافته این همه آب و تاب

در جبهه

عجب چشمه گاه آتشین  
 بر آب روان چشمه آفتاب  
 بین کشد سیراب روی زمین  
 ز فیض که کی قطره آب آورد  
 چو ز کس زد و نقره پیدا از او  
 خدايکه آمد اله همه  
 خداوند مالک الملک پس  
 خدای سلاطین کشور گشا  
 سری کوب برایش بگردیدست  
 خداوند مازنده لایموت  
 خدايکه مغر آفریدست و پوت  
 خدای مده و سال و روز و شب  
 بخوان روزگار آفرین اقتدار  
 بی طالب حجت ای کلام  
 خدايکه افعال لایساست  
 نه کلمی نه جزوی ز علمش برون  
 خدايکه از وی بلندت و است  
 عمارتگر نه رواق بلند  
 رواق بلندش ستون داره  
 بطرح عمارتش اندیشه نه  
 کند آتشین کار ما و معین  
 ز درایای حسانش کی قطره آب  
 سراسر ز کی قطره آب چنین  
 زمین همچو کل لعل ناب آورد  
 چو سوسن ز مرد هویدا از او  
 ز جو ز زمانه پناه همه  
 بملکش محالست ترکش ز کس  
 و من نیزع الملک مین نشا  
 بجو افاق تا دیش آن شکست  
 از و قوت زندگانش قوت  
 من المیت یخرج الحی اوست  
 و من یفح الروح فی القالب  
 که دار و بایلاج لیل و نهار  
 بود تو لیل اللیل حجت تمام  
 بری از خطا جمله مای فعلست  
 نداند جزا و کس برون و درون  
 خدايکه از وی کشاده است و است  
 خرد زان عمارات کوته کند  
 دران از کل و خشت و گچ کار نه  
 بمعمارش آره و تیشه نه



عمارات را در سرای جهان  
 چه حق و چه انرا چه در جلا  
 کجا حمد صفتی سزاوارست  
 ذکر صفای دم مزن زین سخن  
**مناجات بدرگاه او سبحان و تعالی جن جلال**  
 جهان آفرینا جهان پرور  
 دلم مخزن راز تو در تنم  
 در مخزن راز بازم بکن  
 بدل داده چون کهرای راز  
 اگر لایق محرمیت نسیم  
 جو دادی مرا صورت آدمی  
 بشهر تنم نفس من کو تو ال  
 باین کو تو الی ز کمر و نفاق  
 و نفاق محبت بشهرت دل  
 بنامم بده تانم نیم بجو  
 اگر کرد این کو تو الم زبون  
 بتادیب آن کو تو ال چو در  
 منور بنور خودم دیده ساز  
 بچشم جهان رو ستاییده  
 که در حفره تار مانند کور

بطرحی که بایست کرد اینچنان  
 کجا حقه خود بخود حمد گوشت  
 شایسته سزاوار کار گشت  
 بدر کامیابی اکنون منتها کن  
 بنور هدایت مرا رهبر  
 ولیکن مقفل در مخزنم  
 کشتافش و محرم بازم بکن  
 بکیر از من آن کو هر داده باز  
 ولی خالی از آدمیت نسیم  
 بمعنی هم آخر بده محرمی  
 مگر کو تو الم شده بدسکال  
 چنان یافت ره دزدان رویت  
 بود دزدان شهوت آب کل  
 ازین دزدان ذرو افتاد  
 ز شهر من آن دزد کرد و بد  
 ز تانید لطف تو خواهم بد  
 در آن نور کن بر خودم دیده با  
 جهان از عمامیم ربائی دیده  
 به منم شب تیره بهنای مور

و گرنه بی نور حرص و کینه  
 بی رهنمان در درون میزند  
 اگر تو سازای اران آگم  
 به تهدید نفسم مدو کار باست  
 هوای من از کوه کوه کناه  
 بفضلی خودم باش خود رهنمای  
 میرزک عفت زمرات دل  
 کن آینه ام را مصفا چنان  
 ز دریای احسان میوج پاک  
 بتطهیر قالب ز خاک همه  
 خوشیم ببیند رخ مهوشان  
 صدای که آید ز قانون عود  
 بهر بویست از عنبر و مشک تر  
 چو جنبد زبان من اندر دهن  
 بدستیکه در دامن کس زخم  
 اگر بر در مهوشان پانهم  
 براه خودم یارب ارشاد کن  
 کن از سیر این راه آگه مرا  
 پیاده براه سلوکم مدار  
 ز تلوین عالم به بحر یکن  
 چنان میبم اندر درون سیم  
 که در صورت دوستان میشتند  
 ز رهن چنان پاک کردیم  
 بدفع هوا و هوس یارب  
 مرا گشته در راه تو سینه راه  
 ز راه من این سید مشکل گسای  
 بکن پاکم از ظلمت آب و گل  
 که در وی جمال تو دیدن توان  
 بکن قابلم را ز او ساخت خاک  
 شود و عضو ما نیز پاکم همه  
 ز حسن تو پند در این نشان  
 بگو شمع ندای تو خواهد نمود  
 مشام نیابد شمیم و کر  
 بغیر از حدیث نکوید سخن  
 فتد دامن تو از ان دامم  
 بدرکاست آن پای اینجا هم  
 بطی مقامم امداد کن  
 ز سیری بسیری نمازده مرا  
 کن از جذبه بر بر اقم سوار  
 که بر من بود و مبدم موج زن



بهر موجم از صد هزاران صدت  
 بساحل از آن بحرم آخر رسان  
 فردان بر بچید که عرضش قرون  
 مرا از بسا تین با عی در آ  
 در آن نخل مردم خشم بری  
 ره مرکب بن سپرم از وطن  
 بمرکتب میلم که انجام کار  
 نه آنم که مرکب گفتن توان  
 کرم باشد از خوان فضل تو قوت  
 اگر مرکب احسنیاری بود  
 جو باشد بر دین سرو مرکب من  
 خدایا به پیغمبر و آل او  
 که این مرگم آخر میسر کنی  
 کنی پاکم از هرزه کوی زبان  
**در لغت سید المرسلین علیه الصلوة و التسليم**  
 رسول امقدا می نام  
 شه ابنیا خاتم المرسلین  
 درین ظلمت آباد پیغمبران  
 محمد بنور شیدی آمد علم  
 خوش شمع عالم همه خانه

که صد صد درم هر یک آید بکفت  
 که از بر به تمکین بیایم نشان  
 فتاده است از عرصه چند و چون  
 که با شتم ز نخل قدم میوه خوار  
 ولی خوشتری هر یک از دیگری  
 همان بر بود تو نشه راه من  
 بود انتقام ز داری بدار  
 که سر مایه زندگانیست آن  
 با داده قبل موتی اموت  
 چه پروایم از اضطاری بود  
 چرا اضطاری بود مرکب من  
 با صاحب فرقه احوال او  
 وزین کورم آخر منور کنی  
 که لغت رسول تو گفتن توان  
 علیه الصلوة و التسليم  
 باو افتخار زمان و زمین  
 همه بر سپهر مدی اختران  
 وجود همه نزد او کالعدم  
 بران شمع جبریل پروانه

نیز منش اگر فی در آید بکار  
 نیز می چنان کاسه دار است خور  
 در مخزن غیب را کرده یاز  
 چو بوده است در صلیک خلیل  
 از آن تو بهار گلستان جان  
 چو موسی عصا در کف حاجان  
 اگر فیض او عطسه برزند  
 بملک نبوت همه یاد شه  
 پس آمد ولی از همه پیش رفت  
 بنحاک ره آن رسالت پناه  
 صفایا بد آینه زنک دابر  
 بود جهان در القصور حسن و بوس  
 اگر نامه کس سیاه و دراز  
 خیال نم فیض ابریش اگر  
 جان نامه را از آن نقش و خط  
 کفش بحر وجود جهان کامیا  
 بنحاک در او رخ انبیا  
 ز خاک ریش سرمه حور عین  
 بسی آستان رواق بلند  
 قند تاج مهر از سر آسمان

بسی فی نوازش سرامیل وار  
 و در کاسه کاسه شراب ظهور  
 ز بانش کلید در کج راز  
 نیارست آتش هلاک خلیل  
 برو کشته آتشده گلستان  
 بجان خدمتش راه همه طالبان  
 هزاران چو عیسی از آن سزید  
 امام النبیین و لا فخر له  
 به پیشی ز صد ساله ره پیش رفت  
 که بنود عجب کر بان خاک راه  
 که صورت نماید درواشکا  
 در آید بکفزار بنود حنوش  
 بود چون شب فرقت اهل راز  
 کند در دل صابجانش کدر  
 کند شست و شو آنخیال فقط  
 کف بحر جودش مرد آفتاب  
 درین سجد کاه همه اولیا  
 بدان خاکره تشنه ما و معین  
 ولی بام آن برتر از چون و چند  
 دم دیدنش سوی آن آستان



بود عرش را یوان او سایه  
 روانی کزین کبکد اخضر است  
 منزه ز سایه ولی هر دو کون  
 شرف بزرگوار و از وی من  
 بخاکد رش پست کرد گشتان  
 ظهور وی یوان کسری شکست  
 چون نهاد سر بر خطش کفر گیش  
 یبغی کرد خضم را پاره جان  
 ز هر موج تیغش روان سیل خون  
 ولی آب تیغش بر ابل و لا  
 بشمشیر بولا و تیغ زبان  
 زهی امی کاهده مکتب دان  
 بجای بر و رن کوه کوه شیر خوار  
 و ما دم رستمان ام الکتاب  
 زهی جوان خلوائی فیض فلک  
 بخاکد رش خضر آب حیات  
 نم گوشت از چشمه رحمتش  
 سیاحت از ان چشمه دارد امید  
 نسیم بهار عنایت مداوم  
 دمی که نباشد شمش و زان

هر سو که راند سمنه جلال  
 مهش نبذه بر جبین داغ او  
 نینداخت تیر دعا بر دین  
 سوئی آسمان رفت تیرش چنان  
 حدیثش کلامیت فصل الخطا  
 درین نغی اثبات میدان یقین  
 مکرار میت همین اذ میت  
 کلامش موبد بما یطق است  
 زبایکه خضم معارض کشید  
 سحاب الهی است وحی مبین  
 چو بارید باران نسج انسحاب  
 بعصرش در رحمت آرزو کشاد  
 در ان شب که بوده است معراج او  
 در بیان صفت معراج  
 مبارک شمس طوف روشن چو پرو  
 بخوبی زمین کشته گلشن همه  
 همه صفت قدیل تابان همه  
 یکی کرده زک سعادوت عیا  
 غلط کفتم استغفر الله التوب  
 رطل نیز چون شتری هیچ اثر

غنائش شهاب و رکابش هلال  
 فلک هزاران چنین داغ او  
 که گرفت جای ترا و در دین  
 که سوراخ سوراخ شد آسمان  
 دعا بش بر کاه حق مستجاب  
 عجب نکته بس دقیق و متین  
 بنفی است اثبات این اذ میت  
 بوحی خدای ز حودنا طوط  
 بسمش فالو بسوره برید  
 از ان سبز و خرم گلستان دین  
 بنامی لکم و یکم شد خراب  
 ز سو کند و العصر عصرش مراد  
 نمود است انوار قدسی از نو  
 انور و صلی الله علیه و سلم  
 همه آسمان قدم شب فروز  
 قنادیل افلاک روشن همه  
 ضیاءش روی زمین آینه  
 یکی رازیک رنگ دیگر نشان  
 که آتش همه ز کما خوب خوب  
 نداده بغیر از سعادت و کمر



رسول خدا شدستی آنچنان  
 بدید آنچه نتوان بدین دیده دید  
 برون آمده از مکان در زمان  
 و گریز بر گشت سوی زمین  
 همه کار دنیا هم آراسته  
 چو باز آمد افشا در دای منین  
 بخصیص برآل و احوال خویش  
 از آنجمله آن چار یار کبار  
 ابو بکر صدیق آن یار غار  
 عتیق است یعنی که آزاده است  
 چه قید است آن قید کون مکان  
 بفرموده سید المرسلین  
 چه میت عجب میتی ذوالحیات  
 ز نور خدایش تجلی خاص  
 زجت نبی خلقش در نگاه  
 جو کو یاست حق بزبان عمر  
 جلیده زبستان ام الکتاب  
 از آن شیر کام عمر بهره ور  
 ز عثمان عفان ملک شرمسار  
 علی ولی آن ولی ساعی

بدیدار سیکف و کم کاران  
 شنید آنچه زین گوش نتوان شنید  
 قدم مانده در عالم لامکان  
 و لسن بر زمرار دنیا و دین  
 همه کار دین نیز پر بسته  
 بر اهل محبت زوریای فیض  
 بر او وفای همه پیش پیش  
 که بودند محبوب او هر چهار  
 که بنیاد دین گشت از دست او  
 ز قید که در گردن افتاده است  
 که نامش جهانست خلق جهان  
 روان میتی بین بروی زمین  
 چنانکه بود بقیضش ممت  
 که کردش ز ظلمات متی خلاص  
 بران لا تجت خلیلا کواه  
 چه گوئیم ما وصف شان عمر  
 بکام رسول خدا شیر تاب  
 گوا هست اعطیت و فضل عمر  
 که بجز حیا بود و کوه و قار  
 بر و زارهای نهان منجلی

ملک لوح محفوظ ام الکتاب  
 در تبر بگوین از آن آمده  
 ز کسیر خاک و بو تراب  
 ز شیر خدا شاه جبر کشای  
 بگوین غنیم تو یا بدست  
 با عدل بود مشکلت کارزار  
 قتال تو با نفس و شیطان محار  
 که دارد عبودیت را قبول  
 مه آسمان فوت حسن  
 با و اقدای همه اولیا  
 نوا این او واجب الانقیاد  
 و زو حل طلسم کنوز ازل  
 بعلم ازل تا ابد مصطف  
 همه بر کنوز حقایق امین  
 که اندر رضایش رضای حق است  
 فانی ز غیر و بقا با خداست  
 بود پاکش آینه صاف دل  
 که میتاخت بر لشکر اشقیاء  
 که مهدی بود عودت آن امام  
 جدا سازد از ظلمت و مهر نور



پیر از عدل سازد جهان را بنور  
 در امداد عیسی بود کامکار  
 بجانم من از شر و جال خویش  
 امیدم کاش تا صاحبقران  
 ترحم نموده بر احوال من  
 ترویل مسیح و ظهور امام  
**در نقیبت امام حقانی علی**  
 دلاکری جانی ز نفس مشرب  
 مرا برستید علی ولی  
 فرادش بختوان و مولد عرق  
 شهنشاه ملک ولایت همون  
 کفش بجر امواج جو و ازان  
 دلش بحر عرفان و دریای فیض  
 نیشش اگر بگذرد در سراب  
 که با وسعت بحر عمان بود  
 بیا بد اگر مرده زان آب نم  
 ز فحشش نش فتح ابواب فیض  
 بخلوت کزین اربعین کاندین  
 چون خلق آدم بتدبیر کرد  
 بموسی چون نمود خلوت کزین  
 کی ملیت الارض ظلمت او بود  
 ز دجال آخر بر آرد و مار  
 که آن نیست جز نفس و جال کیش  
 که باشد امام زمین و زمان  
 کشد تیغ بر قتل و جال من  
 تمنای صرغی کنون و السلام  
**ثانی میر سید علی مهدی**  
 بزین دست در دامن لطیف  
 ز آل کرام و نبی و سلف  
 ولی مسندش بر ترازنده روان  
 مه آسمان هدایت همون  
 مرا گشت او جو پاری روان  
 ز موحش بساحل کهرمانی فیض  
 سراب آتجان کرد از روی برآید  
 ولی آب او آب حیوان بود  
 شود زنده و زندگی بخش هم  
 دم بخش آنضج ابواب فیض  
 بسی حکمت از جهان آفرین  
 کل او بچل روز تخمیر کرد  
 نفوس و جبر خلوت اربعین

پس از اربعین شد کلیم خدا  
 بچل سالکی خاتم المرسلین  
 چو بود اربعین مشتمل بر حکم  
 ولی آن حکم کین زمانه مکر  
 کسی چون کند طعن این اربعین  
 کجالات دین در ره پرست  
 علی منظر او بدینجه است  
 علی را علیت قایم مقام  
 دل او ست آینه حق نما  
 الهی بحق نبی و سلف  
 مراد ثابت قدم لا یرال  
**در نقیبت شیخ کمال الدین حسین خوارزمی قدس سره**  
 دلائلی آن علی دوم  
 امامیکه افتاده در روزگار  
 امام زمان مرشد حائضین  
 در اقلیم ارشاد بر تخت جانش  
 بر امش سروا فسر حنودان  
 بزرگامش از بوم اهل دین  
 ز هر حفره اش جاده زرم عیان  
 جها نوحو یکپای بر سر نهاد  
 کلام منزله ز صولت و صدا  
 بمهر شد و کرد ایجاد دین  
 که یرش بی خلوت او نیز نام  
 که دارد اسرار بچون خبر  
 مکر غافل از کجالات دین  
 چو میری که او افضل ادب است  
 ولی این علی منظر منظر است  
 که نامش گویند او را کرام  
 منور نبات و صفات خدا  
 که فیض رسان از دل آنوی  
 به جمعیت قدوه اهل حال  
 امام که در ذات حق گشته گم  
 بخوارزم مولد بشا مش فرار  
 کجالات حق ملت و دین حسین  
 مرا تا جداران همه زیر پایش  
 سمندش بران افروز دوران  
 شده حفره حفره بهر نور حسین  
 نه زرم ازان آب حیوان روان  
 بواج فلک پای دیگر نهاد



نه از زنده او را ترقی بحال  
 اگر بالمش آگنده پیر باشدش  
 بهر حال در خواجکه متصل  
 اگر خواهد آن فیض بخش ملک  
 تصرف بدهرت او را و بس  
 بدنش برابر جبهه و چه سنگ  
 خراین خراین اگر ز بود  
 نیابد خل نسبت فقر او  
 رفیضش بحق راه پیش از لب  
 تباریکی حجره اش در چله  
 که آن ظلمتش نور را آمده  
 تباریکی حجره اش انسواد  
 از آن بوده بر دار نور خدا  
 بخاکیکه از آنک آگشته کل  
 بود رسته بجه بی ریا  
 از تربیت دید طبع با نرید  
 رفیضش سنگی گشته خلوت کزین  
 سک کبروی را شنیدیم ما  
 خبر دار این نکته خود هر کسی است  
 جو مردان حق کرد ترک موس

نه نقصان ترز نفیشت اندر کمال  
 و کسک در زیر سر باشدش  
 بخوابش بود چشم و میدار دل  
 ز مترکیه دارد کرد و فلک  
 چه در زیر و بالا چه در پیش و پس  
 ز را در کفش سنگی زرد رنگ  
 و کز تخت و تاج سکندر بود  
 ترقی کند دولت فقر او  
 اگر حق طلب یافت نبود عجب  
 نخواهد کسی کرد هرگز کلمه  
 از آن عالمی بر ضیا آمده  
 که بادیده حور عین سرمه داد  
 مصفاست نور و منور صفا  
 در دیو سنده است از شهر دل  
 کجندی بی فکر کبریا  
 همه در تقاضای بل من مزید  
 دم خوردن از شبهه تقوی کزین  
 سک بر خود را بدیدیم ما  
 که بادیده فرق از شنیده بسی است  
 سک مرشد خویش دیدیم بس

امید کرد باطن انورش  
**در بیان حبس خود و شرح زیادات بر کمال**  
 بگویم دلا بعضی از حال خویش  
 بدگر منش با خوشنود روح  
 حسن نام او همچو اخلاق او  
 نگردیده اشغال ملکش حجاب  
 بکار جهان بوده از ملوک  
 بمعنی و صورت فضیلت شعاع  
 بفضل حق از حشمت دنیوی  
 علوی که کسب است آموخته  
 بظاهر و اشغال ملک مدام  
 براه علوی که نام نیست او  
 همه هفت تن بوده او را پسر  
 مرز از میان رتبه حد وسط  
 کمالش به رفیع و نامش کمال  
 ز من خور و تر آن بغیر طبع  
 از خور و تر شاه نور و ز نام  
 پس از وی محمد که آمد بمن  
 بصورت مرا او برادر و لیک  
 بشعر و معماست شیرین کلام

کم از سک نباشیم ما برورش  
 ز حالیکه بر من کد شکست پیش  
 بر حسن ز حق صد نه اذن مخرج  
 کف و اصفان کوه از طاق او  
 که گشته رفیض از دل کامیاب  
 براه خدایش قدم در سلوک  
 و لش کجج اسرار پروردگار  
 میسر شدش دولت معنوی  
 کمالات دینی هم اندوخته  
 بیاطن همه کار دینش تمام  
 تک و پویسی کرده و جستجو  
 جو هفت اختر آسمان جلوگر  
 کلان ترز من یک یک کس فقط  
 کمالش افزون ز حد مقال  
 که نام وی آمد محمد شریف  
 بکسب کمالات عالی مقام  
 از آنجمله هم صحبت و هم سخن  
 بمعنی مرا دوست فرزند نیک  
 براه طریقت سلوکش تمام



پس از من بجای من او هست با  
 برابرم از و خورد تر آمده  
 از و خورد تر حیدر نیکو  
 مراد و عی ز اهل کمال  
 مسمی بکسم حسین آمده  
 بسی فاضل و عالم با عمل  
 مهارت بهر علمی و تمام  
 دو فرزند از عمیدام مانده بود  
 یکی احمد حمدی آن نامور  
 دوم خوش خط و قلم عبدالغیر  
 پدر بکس مشتاق من بوده است  
 بتعلیم خود بنده را کرد و حاصل  
 چو در سال ششم نهادم قدم  
 پدر کردی اصلاح اشعار من  
 سپرد است آنکه مرا با سیکه  
 محمد و نام آنی لقب  
 در ایام جامی بنهر هری  
 بخلاش مولد بکشمیر جا  
 فن تمییز کردم از وی بکار  
 محاکمه فلک نیست نزد خود

مسمی یعقوبم از والدین  
 جوهر غنیان من روی دل  
 برسم تخلص بنظم کلام  
 بسن صغیرم کرده نظر  
 شدم در علوم و کبر بهر کبر  
 رضی آن بی نشان تخلص شد  
 همگفت در سن جمیع علوم  
 بهرفن جزایش همه حد خط  
 بهر هفت خط خوشنویس زان  
 چگونم ز حافظ کبیری که بود  
 رضی به از وی هزاران هزار  
 اگر چه نبوده ام مینا بچشم  
 ولی از کمال حضور خدا  
 عجب آنکه هنگام کسب کمال  
 من و والدین مرا می او  
 از و علم صوفیه آموختم  
 فن منطق و اصطلاح کلام  
 مرا بعد از آن جذبه دست داد  
 هوای سلوک ره اهل حال  
 درین راه چون رهبری خواستم

بدین نام و نامم از زین  
 هم کرد از شهوت آب و کل  
 مرا صرفی زان نامور مانده نام  
 مرا در تصوف شده راهبر  
 ز طایفه رضی و ز حافظ کبیر  
 مرا فقه آموخته بخود صرف  
 چه طرز خصوص و چه طور عموم  
 ز شعر و معما و انشا و خط  
 و انشا بغایت بدیع البیان  
 خبر دار از امر کشف و شهود  
 بشاکردیش داشتند افتخار  
 که خود ظاهر بود و اعمی بچشم  
 دلش بود مینا بنور خدا  
 عینش نشد مانع اشتغال  
 بجان بنده حاصل مولای او  
 دقیقات اقلیه اند و ختم  
 بدیع البیان معانی تمام  
 هوای و کبر در سر من نهاد  
 ره بهتر از عالم قبل و قال  
 کمر در طلب بسته برخاستم



شنیدم که چون پر خوارزم کس  
 مسافر شدم از وطن به راه  
 چو بار میر خود مشرف شدم  
 در اندک زمانی مرا دم تمام  
 درین دعوی من تعجب کن  
 ز غزالی آمد بعین التفات  
 شد از بر تو آفتابش جهان  
 ز مایه کردید عالم فروز  
 ز حاجی محمد چو سوی عماد  
 پس از دوازده روز کارش تمام  
 تعجب کن که مرا نیز بهر  
 چو در توضیحی که روی زمین  
 چو شمع هدایت برافروخته  
 ولی یافت زان شمع ظلمت زو  
 ولایتش از آن بعد از آن تیرم  
 سیاحت بعالم بسی کرده ام  
 چو در شهر کابل گذارم فتاد  
 یکی ذوالکرامات عالی نسب  
 و کریم عبید الله آن عارفی  
 و کریم المعارف و ولایت شعار

ندارد درین دهری دسترس  
 نهادم بسوی سمرقند رو  
 بهر دم بغیضی موقوف شدم  
 میسر شد از خدمت آن امام  
 با نصاب بیکر تعصب کن  
 مراد وی و دادش از خود بخت  
 که روشن شد از وی سراسر جهان  
 نبودست خبر مدت بیت در  
 نکاهی بعین عنایت فتاد  
 شد از فیض آن مقدسی نام  
 در اندک زمان ساخت روشن  
 شد از پر تو م روشنی کرن  
 بسی را بهر و آکنی سو ختم  
 در و نه های تاریک نور خدا  
 بهر حسیت همادم اقدام  
 ملاقات با هر کسی کرده ام  
 دل از فاضلی چندان بجا کشاد  
 ولایت پناه امیر عرب  
 که وصفش نمی آید از دواصفی  
 که بودش بامر قضا اشتها

و کریم لوی خرد و کی لقب  
 و کریم در نکته دانی و مهر  
 علاء الدین محمد که در لای بود  
 چو کردم بسوی بدخشان کدا  
 در ان شهر دیدم غزیری ولی  
 بقدر یکی زبده الفاضلین  
 من از مرشد پشتک شمس دین  
 پرستار آن بحر زوون شهود  
 در آن خانقاه فلک و سگاه  
 بکشف حقایق رسیدم بکام  
 هم از روضه نوزدن جعفرم  
 مرا نور قدسی بسی رو نمود  
 مشرف شد اینجا فخر حقیر  
 قرار بر انوار رسید علی  
 سوی بلخ هر که کردم عبور  
 محمد و را نام و زاهد لقب  
 خرافه زانجا ز اهل صفا  
 یکی دوست نام آن ولایت شعا  
 و کریم روزه دار که او  
 انا آخری به آمدش از خدا

چو اصحاب پیغمبر اندر ادب  
 عدیل جلال و دانی بدر  
 بهر یار از و مشکلاتم کشود  
 شد از طالقان دل مرا کامکا  
 که بوده نامش محمد علی  
 که نام وی آمد محمد امین  
 شده مستفیض ره عارفین  
 که او را علم نعمت الله بود  
 که مبت از علی ولایت پناه  
 کشیدم می عشق را حایم جام  
 رسیدم بغیضی که شد بهر دم  
 با سراسر نهان و کینه وجود  
 بطوف مزار امیر کبیر  
 که مستم بجان بنده آن ولی  
 بدل مرشد جابیم ریخت نوز  
 موفق بارشاد اهل طلب  
 مرخص طلب را از ایشان شفا  
 که امیدانش دوست پروردگار  
 ز القوم ولی آمده فیض جو  
 خراشید ایاه خیر الخرا



و کرم صالح آن قاضی شهر عشق  
 و کرم خواجه خورد آن بر تبه کلان  
 ندیدند چون مثل من بکسی  
 ابوالخیر را دیدم از اهل علم  
 یکی از مجادید و در حصار  
 جو در شهر سترم فتاده کدر  
 دلم را بهر لخطه فیض جدید  
 جلای ولی واعظ فیض بخش  
 صحیب وی آن شیخ ناصر که بود  
 زارباب دانش محمد کبک  
 ز اولاد ختم الرسل ابوالابقا  
 ز اهل کمالات سلطان علی  
 بنزد خدا و محمد قبول  
 مصافح شدند با و اصفیا  
 بجماعت از فیض فضل قدم  
 عزیزان قاضی که درویش بود  
 با و منصب مولد احمدی  
 و میکویم از پیر کاسه کربان  
 محمد امین زاهد متقی  
 چکویم و صنف محمد سعید  
 که شکر بکامش شده زهر عشق  
 که بودت سرخیل صاحب دلان  
 شدند آهسته مهر باغم بسی  
 که دریای فیض آمد و کان حلم  
 مشرف شدم دیدمش فیض بار  
 ز صادق محمد شدم بهره ور  
 ز صاحبان بخارا رسید  
 که بر عرصه عرش میر اندر حش  
 زارباب علم و ز اهل شهود  
 ز کان معارف گرفته نمک  
 که بودت مهر سپهر صفا  
 که او به بود مولد آن ولی  
 مصافح بسه واسطه با رسول  
 چه از اهل علم و چه از اولیا  
 مصافح تا و گشت این نیده هم  
 قضا پیشه اما صفا کیش بود  
 بفیض ازل علم او سرمدی  
 که بودت از فرق و پیران  
 بحق باقی و فانی از مابقی  
 که در راه حق بود از اهل دید

بشهر بخارا شد دیدم مکان  
 چکویم از خواجه جامی که بود  
 ز اولاد آن خواجه با صفا  
 ز مهنت عزیز فضیلت شعرا  
 ملقب بکر حسین آنجو شیر  
 اندکی آن فاضل بی نظیر  
 مجامعی من در بدایت چو دید  
 شد از روضه خواجه نقشبند  
 مراد روضه خواجه عجدوان  
 مراد سمرقند با حق حضور  
 نه در علم ظاهر و نه فاضلی  
 بتکلیفم آورد در پیش خویش  
 بعین عنایت بجام چو دید  
 فواید گرفتم هم از مصطفی  
 هم از بجه فضل و دانش سعید  
 رسیدم زارباب کشف و عیان  
 شد از نقشبندیدم دل فروز  
 شد از خواجگی هم دلم بهره مند  
 حکوم من از خواجگی جو یار  
 چکویم حالات درویش شیخ  
 ولی مولدش بود از اندجان  
 زارباب عرفان و اهل شهود  
 که بودش لقب خواجه یار صفا  
 موید چو نام خود آن کامکار  
 بحرب نهر بران دانش دلیر  
 که بوده یقین مجامع شهر  
 ز دعوی این فن جمنوشی گزید  
 ز نقش ازل لوح دل بهره مند  
 عیان ساخته از مای نهان  
 دل از احمد جندیم پر زبوز  
 نه در علم باطن چو او کاملی  
 بمن التفاتش ز اصحاب پیش  
 ز درس علومش شدم مستفید  
 که از روم بود آن سپهر صفا  
 بکسب علوم آدم مستفید  
 بعد الحق آن قدوه خواجگان  
 بنور خدا جامی پینه دور  
 که او نیز بود از صفت شنبند  
 ز فیض روان جو بهار  
 ز شرح کمالات درویش شیخ



میان کالی آن شیخ قاسم که بود  
 بمیدان ملک خوی سید خلیل  
 خلیل و کرد و قرآول نیز  
 شده تاشکند از محمد حسین  
 ز سادات در اند جان مهور  
 کدر جانب ملک ترکان هوس  
 ز بسین که یاسین بوده رقم  
 ز لوح مر خاک احمد نمود  
 محمد قلی بود صاحب دلی  
 از انجا جور فتم سوی یار قن  
 مسمی به افتد قلی آمده  
 در اشعار ترکیش طلی لسان  
 تبرکی که بر بار و پاکیزه کو  
 جو برکت از ان ملکها و کرد  
 بسوی قراکول از انجا عبور  
 خلیلی که مذکور شد کرد حل  
 از انجا جور فتم در شهر کات  
 شد از شیخ مقصود و در حیوتم  
 در ان خانقاه بهر آستان  
 نشستم من از صدق یک اربعین  
 امام همه اهل کشف و شهود  
 مقامش رفیع و مکانش جلیل  
 نبودست سید ولی بس عزیز  
 بنور الهی پر از زرب و زرین  
 امین آن امین کنوز هنر  
 جو کردیم و رفتیم در شهر بس  
 عیان فیض یاسین بود و مبهم  
 رقم کرده آیات کشف و شهود  
 که دیدم از و حل هر مشکله  
 یکی دیدم انجا ز اهل سخن  
 زار باب کشف آولی آمده  
 دمی نظم کرده دو صد و شصت  
 علی شیر اصلاح حبسته از و  
 فلکذیم سوی بخارا کدز  
 نمودیم و دیدیم دار السمر  
 بسی مشکلا تم ز علم و عمل  
 ز عباس دیدیم انوار ذات  
 بکام آنچه مقصود بود از حق  
 که از شیخ کبری است تا این زمان  
 و از اربعین خادم حور عین

شد از پهلوان شیخ محمودیم  
 ز خقوق بخارزم کردم کدز  
 فرات آن فیضهای عظیم  
 خصوصاً مزارشته عارفین  
 بشهر و زبزم صفا در صفا  
 شبنی کاآده عام انعام او  
 بهر دو جهان دستگیر منت  
 بهر دم فتادست از نور دین  
 زخاف اصل آن شیخ هم میر بود  
 بمشهد شدم مستفید از امام  
 امام رضا شاه عالم مدار  
 رفیقم در آن سیر بوده زنی  
 لقب افتی و بطبع لطیف  
 ولی بوده اعجمی و عجیب عجمی  
 بسی بوده خوشگویی در شاعری  
 من او را در ان کبند با صفا  
 شبنی کبند اندیم با هم تمام  
 ولی او بناگاه مهر در سجود  
 نمودن زمانیکه در با برادر  
 از آنجانب خواست چنان شده  
 میسر مرا نور فیض قدم  
 بسی کشتم از اهل آن بهر دور  
 مراد او در راه امید و بیم  
 امام الهدی نجم دنیا و دین  
 رسیدم مزارشته اصفیا  
 که حاجی محمد بود نام او  
 که بواسطه بهر پرست  
 بدل پر تو نور عین الیقین  
 بهر بر امن القطب اهل شود  
 علی ابن موسی علیه السلام  
 علامش جو معروف خدین هزار  
 زنی فی که خوش مرد شیر افکنی  
 شده آفت هر وضع شریفیت  
 نمودیش مانع ز فیض خدا  
 نمودی درین فن فن ساحری  
 که انجاست قبر امام بهی  
 که خواهم فیضی ر بود از امام  
 نهاد و در ان سجده خوا این ر بود  
 نذا چون خردس سحرگاه داد  
 بنور بحر ششم او واشده



دو چشم از غبار غمی صاف پاک  
 چون پاشیده آینه آن دیدمش  
 بکها که من خود ندیدم امام  
 من اینچشم بر پرده مالیدی  
 خطاب از ادب کردمی یا امام  
 شدم باز بیدار و بینا دو چشم  
 ز تحریر این قصه و لید من  
 که ابرای احمی ز خاک امام  
 من آفتاب چشم خودش دیده ام  
 پس از مشهد طوس رفتم بجام  
 که مست ابد آدم زان شراب  
 بهم بودستی و هشیاریم  
 مرا باطن شیخ احمد نمود  
 هم اینجا کین بنده آن خرقه  
 بکوسون ز درویش ابن الهمین  
 برون آمده از مروج و بیان  
 زیارت کس آمد مردی خیز  
 وز اینجا بظاهر ز اهل نظر  
 بی هیچ نفس حرون آخت کار  
 شهر برای مثل جمشید کس

بکحل آبی عجب سر میناک  
 ز احوال این خواب پرسیدمش  
 که بود از پس پرده سرخ قام  
 ز رنجوری خویش مالیدی  
 همی گفتمی و میدم یا امام  
 بعین بصارت شده وادو چشم  
 نیا شد جز این مدحای فقیر  
 که بود هست مشهور بین الانام  
 منور شد از درخش دیده ام  
 و ز انجام دیدم شرایب بکام  
 مکر دید بنیاد عقلم خراب  
 چه خوش بود تاثیر خواریم  
 و همی گز سو می گفت با الله بود  
 که از حاتم المرسلین رسید  
 عیانم شد انوار حق الیقین  
 صفات برات و مزارات آن  
 زمینیش سر اسر همه فیض ریز  
 نبودت جز احمد کار و کرد  
 که او بهر ایکار می ساخت کار  
 شنید خوش منهی او بود و پس

معمایی پیش آن نکته دان  
 تعجب بسی کرد آن خورده پن  
 ز آل نبی بود سید حسین  
 یکی یار من بود در سبزو ار  
 بسمن چو بنده نمودار حال  
 منم با سم محمد علی  
 بسی از نکات مضمون الحکم  
 سوئی اسفرا این چو کردم عبود  
 بسی طالبان حقش بهمنش  
 دلم با خراسان بگفت آفران  
 یکا نشان یکی دهم از اهل حال  
 حسن نام و در ستر حال اهتمام  
 مرا صحبت افتاد با عبد آل  
 بقروین مرا مهربانی نمود  
 بطهاسن آتش کسور کشا  
 بحالم بسی ملتفت بود شاه  
 توجه کمال من از فخر الدین  
 بعد الله شستری بار ما  
 بسی منتفع گشتم از بوالحسن  
 حسن بیک داروغه میر غضب

بد بهبه گفتم و دو صد کیزان  
 که مرکز ندید از کسی اینچنین  
 از و دیدم این شهر را زین  
 حسن نام بیشک ولایت شعا  
 ندیدم یکی را ز اهل کمال  
 محمد علی فی تردد و ملی  
 بلوح بیان کرده کلکش رقم  
 علی بود اینجا ز اهل حضور  
 بقرب حق از خرمش خوشه چین  
 که افتاد در مهر هوای عراق  
 در اطوار صوفیه صاحب کمال  
 ز ترس قزلباش بودش مام  
 که نشست با او بسی قیل و قال  
 شریف آن شریفی که او صدر بود  
 مرا ساخت آن نامور شاما  
 من از صحبتش حسنه با حق پیا  
 من از خرم علم او خوشه چین  
 بمنزب بسی رفت گفتار ما  
 که در فضل او کس ندارد سخن  
 مرا عقده گشت بود این عجب



تعب از آن است کان ترکمان  
بزمی که میگردد کاهی بوس  
زیند من از طور خود در گذشت  
به تبریز دیدم عجب قاضی  
ز خلعتش اصل و حشیش علم  
بسی دیده ام در زمین عرف  
بنودند از راه سنت برون  
بعیداد سیرم قفا و از عراق  
فرارات آن شد مرا فیض حق  
در آن شهر مملو ز فیض خدا  
ز ابدال از آنجمله عبدالرسول  
و کمر شد وقت عبدالحکیم  
و کربوا لوفاقا دریده که بود  
ز فیض امان عالی کهر  
بسی فیض از کربلا یم رسید  
بدار الخلا فدر رسیدم بروم  
مجاذیب هم دیدم اینجا بسی  
علی نام دیدم بشهر حلب  
ز شهر مکه ما منعکس کرده ایم  
رہی را که طی کرده بودیم ما  
نمودست هرگز کمیس مهربان  
بمنقل کباب آدمی بود وین  
پیشما ز رنجاندن خلق کشت  
در اصناف فضل و هنر کاملی  
بر اهل دانش بسی محترم  
که با ما بدین دشتند اتفاق  
همه اهل فضل و همه ذوقون  
ندیدم جز اهل وفا و وفات  
بصحن فلک مهمم راند جوش  
به بعضی زاکم شدم آشنا  
بمطلوب از و طابا ترا وصول  
مری ز خلقی بغیض عظیم  
را صاحب تکمیل و اهل شهود  
و لم کشت در سامره بهره و  
ز شاه نجف کشته ام مستفید  
بسی دیدم اینجا اهل علوم  
ز اهل کرامات از آن هر کسی  
که میگردد ارشاد اهل طلب  
و کرد و سومی هند آورده ایم  
عراق و خراسان و ما بینهما

و که طی این راه دور و دراز  
درین راه هر جا که بود و است کس  
ز سید محمد که مهندس نام  
بیاطن شدم و در فرج بهره ور  
چو تازی مجذوب و در قندار  
بملک بلوچان چو کردم گذار  
برایم خاموش نامش که فوت  
بملکان ندیدیم صاحب دلی  
به تهنه رسیدیم بسید علی  
و کردیم از شیخ پوران یکی  
سپهر زمان شیخ میرک علم  
چهر کسی بود در ملک هند  
بلاهور موسی و عبدالشکور  
ز سادات در لودیانه علی  
بسر هند دیدیم از عارفین  
رسیدم در اینلا با شیخ میر  
بقا نسر از مرشد حق جلال  
بر پانی پست اسرار صوفیه دن  
مراد و فاضل شیخ عالم شرف  
مبارک ترا بخانه از اهل حال  
سوی هند کردیم و برگشت باز  
نکاهی از دوشم ملتفت  
بکجرات هند و نیز دعوا م  
که در راه حق بود صاحب نظر  
ندیدیم صاحب دلی فیض باز  
یکی دیدم اینجا صاحب نظر  
بنودن جرایم و قسم سکوت  
که از فیض او حل شود مشکلی  
که بود است بیشک و شبه ولی  
در اخلاق انجمن ملک بیشک  
روان بود و حسن خطش قلم  
که در راه حق بود چالاک و زهد  
حبیب هند آن باطنش پر زور  
خفایای عرفان برو معجلی  
بعم اعلم وقت مجید الدین  
که صاحب صفا بود و روشنفکر  
عیان بود نور جلال و جمال  
امان افتد آن زبده عارفان  
رساند است و امان دولت یکتا  
و کرد عبدالعزاق صاحب کمال



بدانی جنید دوم در حصار  
 بر دلی ز عبد العزیزم نمود  
 مزارات دلی همه کام بخش  
 چه میگویم از کعبه عارفین  
 مزار ملائک پناه نظام  
 مزار صلاح و مزار بصیر  
 مکره ساده پناه جلال  
 شده اصفیا در من ارخو مور  
 زهی شیخ الاسلام سکر می طن  
 دیدیم عبد الملک  
 در کجمن وقت نامش کمال  
 مودب نظام است در ناکول  
 با جمیع از خاک خواجه معین  
 بیا کور دیدم بفرقان امام  
 بصا بولن گری نهزه در جود پو  
 حسام شیخ اولیا در پهن  
 خود را حمدا باد کردم محمود  
 علوم معارف مرار و نمود  
 از آنجمله فیاض اهل طلب  
 ملک بن الدین دیدم از عارفان

که بود است از اولیای کبار  
 جمال الهی بحیثم شود  
 بدلهای عشاق آرام بخش  
 که آن مینت جزر و فیه قطب الدین  
 رساند است در راه عشقم بکام  
 ولایت مدار و هدایت مصیر  
 براه توکل بوجه کمال  
 مربی اصحاب کشف و حضور  
 که بودش بجان بدو شاه زمين  
 بسلك ذوالعرفت منسلک  
 که بود است سر حلقه اهل حال  
 با دواب صوفیه و فعل و قول  
 عیان کننده انوار حق یقین  
 منور دلسن نرمانند تام  
 مسمی بسلیمان بحق با حضور  
 ز اصحاب صدق و صفا سخن  
 بسی دیدم از اهل فضل و حضور  
 ز اصحاب علم و ز اهل شهود  
 محمد که غوث امداد و رقیب  
 کمالش برون از حد و اصفان

ز آل نبی عبد اول مرا  
 علوم و معارف بکام و جیهه  
 ملک یک جیو معارف شعار  
 امام ره قادریه جمال  
 علی جیو شاه معارف پناه  
 شهنشاه ملک سادت کمال  
 در عبد الرحمن ز سادات بود  
 چکویم ز محمود عرفان شعار  
 به فن تصوف معارف مآب  
 چکویم رسید امینی که بود  
 جو عبد الشکور و جو عبد الرزاق  
 ملک سیرت امقته را خدا  
 ملک تاج محمود نیکو سیر  
 مربی در ماندگان صغیف  
 ز اهل کرم بوده عبد الصمد  
 ز اهل صفا پرورش نضیمه  
 ز آل رسول خدا مصطفی  
 تقی نقی شیخ اند داد  
 بیکخانه تاج و سخی و علی  
 بهرج عنایت تجرد نهاد

بعلم حدیث و حکم رهنما  
 در سن جامعیت نبودش شبهه  
 بمیدان عین الیقین شهنسوار  
 شده است جام می وجد و حال  
 براورنگ حق الیقین پادشاه  
 ز اهل حدیث و ز اهل کمال  
 که بود است از اهل کشف و شهود  
 که مجموع است در روزگار  
 بعلم حدیثش شده فتیاب  
 امین کهرهای بحر شهود  
 بر امر حق بر دواجب و قوف  
 موید شده در طریق صفا  
 در اقلیم صدق و صفا تاجور  
 محمد کمال و محمد شریف  
 بعلم حدیث آمده معتمد  
 که نامش بی شان و قدرش کثیر  
 بجل فصوص الحکم مقتدا  
 در مضی بر اهل عالم کشاد  
 برادر هم بوده هر یک دلی  
 که داد تجرد جو او کس نداد



بصورت ز صدیق حل مستکلم  
 مکنیا تم از علی جان نمود  
 بگو که ز شیخان چست کمال  
 شدم با گروهی ز دریا دلال  
 چو کرد از بخاروان فلک را  
 ز کشتی که چون باد بزرگ شود  
 چه بازی که شهباز عقدا شکار  
 که هر میوه کشته بازی دگر  
 حوا افتاد آن کشتی بوالعجب  
 نزدیک ساحل رسیدت من  
 ز دور آمده در نظر قنغذه  
 وز اینجا سه کس دیدم از اهل دل  
 علی و برابیم و عبد المجید  
 علی و برابیم اینجا غریب  
 چو از قنغذه برگزیدم سفر  
 ندیدم ز صوفیه اینجا کسی  
 از اینجا جو کشتم بشهر رسید  
 شد از عبد الرحمن عالیجناب  
 از و فیضهای عظیمی بمن  
 بتعویذ از فیض عبد الرحیم  
 چه بیات چه حکمت از و حاصل  
 علامات انوار کشف و بشود  
 بکشف حقایق عظیم المتعالی  
 بکشتی ز دریای عجمان روان  
 ز آیات حق دیدم آملک را  
 کشته پر و بال بازی نمود  
 از و فیضهای عجب آشکار  
 بی صید مرغ آبی و لعل و زر  
 ز دریای هندی به بحر عرب  
 برون آدم زان بملکت من  
 قناده بمکران و در قنغذه  
 بارشاد ابل طلب مشغول  
 از آن هر سه نور ولایت پدید  
 ولیکن وطنهای ایشان قریب  
 بشهر حضرموت کردم گذر  
 ولیکن فقیه و محدث بسی  
 دل بمقصود اینجا رسید  
 شب تیره اینجا عیان آفتاب  
 رسید از اولیائی بمن  
 حیات نو اندر عظام رحیم

از اینجا سوی کعبه کشتم روان  
 سر من برهنه اگر چه کلاه  
 برهنه قدم مانده در رمل کرم  
 بیایم در افتاده بود آبله  
 در آن کشته ام باده شوق بود  
 بمستی به پیروم آره جهان  
 بهامی که نادر خسته در برم  
 بدین سر که با قطع پیوند با  
 مشرف جو کشتم بخیر البلاد  
 شدم بهره مند از طواف قدوم  
 سید پوش بیت هدیه انوار  
 بهنگام چون نوجوان  
 در آن خانه پاک عالمی پناه  
 بود هر ستونی بناغ وجود  
 رنگ سیه کان مبین اندک است  
 دم بدم بایمین خدا  
 بکعبه دروغم جو رده داده اند  
 چگونم از آن فیضهای عظیم  
 کران  
 بحیطان عشق

بتکبیر احرام بخود زمان  
 بروزم ز خور بود در شب ز ماه  
 براه حرم رفتی نرم نرم  
 مرا نشسته باده بود آبله  
 بمستی از انم بسی ذوق بود  
 که جل میل رفتم در اندک زمان  
 در راه بودت زان کرم  
 سلوک تو باید براه خدا  
 بوجه الله از کعبه جنتم کشاد  
 طواف قدومش سعادت قدوم  
 بیاض مد و مهر انور فتاد  
 ز نارفت دامن زده در میان  
 علمهای نور از ستونها بیابا  
 نهالی زان میوه کشف و بشود  
 منور دل عارف اکبر است  
 ولم دست و امانده ارماعدا  
 در کج اسرار بکشاده اند  
 بود آشکارا  
 پستان قدس آمده حوض نور  
 رمز اس افتاده باران عشق



نه میز آب انگشت پیغمبر است  
 جو انگشت شاه رسالت مآب  
 از آن ملتزم فتح باب صفا  
 دل اندر نماز نشود و عیان  
 مرا سبز و خرم باغ و داد  
 بدان حلاه زغم در آن آب و گل  
 چو دلهای بر آتش عاشقان  
 چگونه از آن مسجد گشت حرام  
 سزد بیت مقدس زوالانش  
 در روشن مناره که از هر منار  
 نشسته بین بر در بوقییس  
 تجلی که بر طور کیلاره شد  
 تجلی مدامت بر بوقییس  
 صفا سنگ دارد ز کوه صفا  
 ز حوض چنان پیشتر بر که اش  
 خوشان همه در معلا مقیم  
 چگونه ز غار حرا کا اندران  
 در آن غار نور خدا تا فتنه  
 در آن شهر یعنی یام القلا  
 دیدم بی قیل و قال

که نوعی را عجز را منظر است  
 دم حاجت خلق میبخشد آب  
 که آمد معالی با اهل و قاف  
 مقام خلیل و مصلای آن  
 از آن آب زرم نهال مراد  
 کم از چشمه باطن اهل دل  
 فروزان قنادیل بر کرد آن  
 خدا ساخت در غرت و احترام  
 در و بر تو از نور تابانیش  
 توان کرد بر رفعت طارم قرار  
 ادب کو بیا موز از بوقییس  
 از آن یک تجلی و دو صد باره شد  
 تجلی تمامست بر بوقییس  
 در آن کوه لعلی ز سر خدا  
 محیط فلک غرقه در بر که اش  
 براه حق اندر زمین مستقیم  
 سزد غار اصحاب کهف اندران  
 نبوت رسول خدا یا فتنه  
 که هست افضل و اشرف ما و را  
 هم از اهل حال و هم از اهل قال

صیغین و شکاک حرفا بچون  
 تحقیق و تدقیق خواندم تمام  
 امام طعنه با بن الحجر  
 شدم مایل جامع تر ندی  
 بتصحیح آن درس عبدالعزیز  
 بتصحیح مشکات کشتم سه بار  
 و شیخی که نزدیک الان شد  
 سوم مولوی صادق طارمی  
 ز اصحاب عرفان و اهل شهود  
 گرفتم از او در خصوص الحکم  
 و کشیخ عبداللہ فیض بار  
 بانوار فیض الہی مفیض  
 دل من ز شیخ ولایت مآب  
 بحال من تا تو این مهربان  
 و کشیخ مجذوب حق بوسعود  
 دل از صحبتش نیز شد بهره مند  
 محمد علی اگر سخا س بود  
 زمس وجودش مہبان حق  
 در فیض بر خلق یکشوده است  
 علی نام از اهل بند و ستان

همه بار موز و بکاف شکر  
 مدرس امام خواص و خواص  
 کمالش افزون ز حد بشر  
 که ارواح پاکست از آن معدی  
 گزیدم و خواندم مشکات تیر  
 مشرف به نزد شیوخ کبار  
 که فیاض عقل دل و دین شدند  
 که او داشته معنی مردی  
 حسن نام شیخی که از شام بود  
 بسی فیض انوار سرتا قدم  
 که بود از حضروت فرخ و یار  
 جو من خلقی از صحبتش مستفیض  
 محمد که بکر لیت شد کامیاب  
 ابو سلمه آن مرشد طالبان  
 که او را از خود جدا به حق ربور  
 چه صحبت عجب صحبت دلپسند  
 به سخا سیمین کیما ای شهود  
 ز را آورده یعنی که عرفان حق  
 خلافت ز پر منش بوده است  
 که در که بوده شیخ زبان



بتقوی و زهد آمده کویا  
 و کرم مغربی شیخ یوسف که بود  
 بتجربہ قرآن سبقت زمان  
 و کرم شیخ عثمان که بود از حبش  
 و کرم شیخ نرودخی آمنت عشق  
 بمجد و پیش در جهان آشتن  
 بسوی مدینه جو کردم کدز  
 مصفا دل و منشرح کشت صدر  
 بچشم جهان فقر خلد برین  
 چو در مسجد مصطفی در شدم  
 زمین مصفاش عنبر سرشت  
 برین نه فلک کعبه اش رست  
 بود شمه سقش افزون ز مهر  
 حذر کربساز و جهان زروبان  
 بود آنگهان پایه اش صد هزار  
 دران پایه پایه براید خرد  
 محاست کایجا تواند رسید  
 بپاشش که بر عرش دارد شرف  
 نه هر روز نه صد ملک سپهر  
 فلک که کند سوی پاشش نظر

یکی از صحابه و رایام ما  
 معظم در اقلیم کشف و شهود  
 در سراز قرآن امام جهان  
 زخم می عاشقی با ده کشت  
 که خورده می جذبه از دوست عشق  
 بکشف و کرامت بسی نامدار  
 در آناه پاک کرده رفتم ز مهر  
 ز آواز طبل نبوت به بدر  
 شد از کعبه سید المرسلین  
 بسجده فروزیر منبر شدم  
 ندیدم بجز قطعه از بهشت  
 جو کعبه که آن قبله نور است  
 شده فرش او بام قصر صحر  
 که برتر بود پایه اش ز آسمان  
 نه بلکه برون از قیاس و شمار  
 که تا بود که بر بام کعبه رسید  
 تواند بیک روزش کمر کشید  
 یعنی روزنه دیدم از هر طرف  
 سوئی زایرانش بر آورده مهر  
 فدا تاج زرین مهرش ز مهر

زحراب آتمنجد فیض بار  
 زحراب او ابروی خورشید  
 بود منبرش سلم بام عرش  
 حوصوفی نشسته کوه احد  
 بی داشت این کوه را بس غریز  
 چه وصف قبا گویم و مسجدش  
 بساس طیبه ریاض بهشت  
 رطبه های شیرین و لبهای حور  
 عجب ای که شیرینیش قوت جان  
 بشهر مدینه افاضل بس  
 از انجمله شیخ احمد بوالمحرم  
 علوم و معارف مسلم  
 و کرامه اوج شرف در الدین  
 و کرم شیخ عبد المجید حسن  
 و کرم شیخ فتح الله اندر قبا  
 بفن تصوف عدیم البدل  
 چگونیم وصف زمین بقیع  
 مقام بزرگان و اموات است  
 ملایک ترقی بر ایشان کنند  
 تحیات رضوان رب جواد

بود قباب و قوسین  
 نشانی گرفتست خلد برین  
 ز بهر خروج مقتمان فرش  
 فرو برده سر در گریبان خود  
 مجلس بخواند هست محبوب نیز  
 که نور صفا داده است ایزدش  
 ز بهر بهشتش نیاید بهشت  
 نه بلکه لب حور دارد مقصور  
 دلش خسته همچون دل عاشقان  
 موفق بعلم و عمل هر کسی  
 براه علم عشق ثابت قدم  
 ندیدم کسی را مقدم برو  
 براه خدا مرشد سا لکین  
 ولی مولد هر دو بود از زمین  
 ز عرفان بقدر کمالش قبا  
 فتوحات مکیه ام کرد حل  
 که شانس عظیمست و قدرش رفیع  
 که احیاء امواتش امداد است  
 تحیت روان اهل عرفان کنند  
 بر ارواح شان تا ابد باد



انقدرت

در بیان تعریفات مکة معظمه کوه مدینه

زمین حرم کان بام القریه	بستان قدس است از راه رست
فدا کردش از غایت خفاص	بمحرّم بعضی مباحات خاص
نه حضرت در اینجا ست اسکار	نه کشتن توان هیچ جان دارا
نه شاح درختی نه برگ کبی	بر بدن توان در چنان جا کبی
بتر و یک بعضی ز اهل رقم	زمین های مبهود از انشد حرم
که روشن شد از عکس سنگت	چه سنگی که بود دست تا بان جومه
بنودست هرگز سیه بلکه بود	سپید آنچنان کوجومه می نمود
ز بس طوف جمعی ز اهل کینه	بتدریج کردید آخر سیه
ولی نزد بعضی حرم کشت از آن	که زان پیش کا دم بتن یافت جان
تن پاک او خاکی از جان پاک	همی بود افتاده بر روی خاک
خلج ملایک شده سایبان	ز خورشید میبودش امرومان
زمینی که در زیر آسایه بود	حرم کشت و ازیر و طغفن ستود
زمینی که شد در مدینه حرم	و عای نبی ساختش محترم
حرم کشت مابین آن لایق	که پاک آمد خاک و دشت ار
خوش آمده روراه صدق و صفا	که زین دو حرم در یکی حشت جا
سیوطی که در شمعین سفته است	بسکان ام القریه کفته است
که فاروق فرمود کاهل اللهند	کسانیکه سکان این جا کهند
بعتاب کفت آنولایت مصیر	زمانیکه در مکه کردش امیر
که دانی بر اهل ام القوی	جو کردم علمدار و حاکم ترا

حکومت

حکومت بر اهل الله و خاصه  
 در آن شهر با کان هم اهل صلاح  
 پس شعار دارد بدان اینکلام  
 همه اهل آن آمدند آنچنین  
 ز اهل مدینه بگویم و کر  
 الهی بقبض و کمال نبی  
 الهی به بیتی که آمد مصطفی  
 به پیتی که کرد و بسویش کس است  
 الهی بمیزاب دریا نشان  
 الهی بسبک سعادت اثر  
 الهی بباقی ارکان همه  
 الهی به بابی که دروازه است  
 چه شهریت شهر تجلی ذات  
 الهی بسر چشمه زمزمی  
 الهی بسنگ که آمد مقام  
 الهی بآن مسجد کس حرام  
 در ورکعتی باشد و صد هزار  
 الهی بآن کنبه عرش بنا  
 و کر آن دویدار خلافت پناه  
 الهی بآن قطعه از بهشت

میسر ترا کشت میباش خوش  
 وطن دشتند و هم اهل قلاح  
 که اهل مقد خاص و عام است عام  
 بر اهل چنین صد هزار آفرین  
 که خود مدح شان کرد و خیر البشر  
 الهی باصحاب آل نبی  
 که فرض است بر ما بگردش طواف  
 سنگای برایش عبادت است  
 روان بخیر حمت از آن ناودان  
 الهی به رکعتی که دارد حجر  
 که بر پا بود و قصر دین ترا نه  
 بشهریکه بیرون ز اندازه است  
 بیرون از زمان و مکان و جهات  
 که و هفت دریا است اندک کنی  
 شرف از برایم صاحب نظام  
 تو لرزیدی و شد و حبیب الاحرام  
 بجائی و کر تا دور آید بکار  
 که خنجر پیده اینجا شده انبیا  
 که دارند پهلوی ایشان آرا بکاه  
 که آمد در آن جای عنبر برشت



چه جای از قبر تا منبری  
آلهی بصیبت نبی اجمعین  
که فیض فتوحات هر دو حرم  
بر دو کار من باشد تا تیغ لا  
زلا تا به الا بسازم خراب  
کم طلی اطوار سیعه تمام  
الی الله سیرم شود منتهی  
بسیر که فی الله بود یکدزم  
من الله آیم الی الخلق باز  
رقم کرده خامه فضل ز من  
بس از کشتن دشمن معنوی  
مرا دم از نفس تازه است  
ز فضل خود امداد من کن در آن  
و احوال او که کشایم و هن  
**در بیان ساقی نامه عنبر شامه گوید**  
بره ساقی آن باوه غمزد  
بره ساقی آن جام کلکون مرا  
بیا ساقیا ز کیم از دل ببر  
جو بردل کند جلوه نور حقم  
ولی نور پاک محمد اگر  
که بود بر قعت از ان برتری  
بالنصار و یاران بخت کزین  
بمعقوب صر فی رسان و مبدم  
زغم بر سر خضم نفس و هوا  
که تا بعد الا شوم کامیاب  
ز غیب الغیوبم رسد دل بکام  
ز اسرار آیم و بند آگهی  
رهی در حق از حق بحق سیرم  
بتاج خلافت شده سر فراز  
ز انا جعلناک مشور من  
که آن دشمن آمد عد و قوی  
که در جنگ او بنده پیچا رست  
که با شتم بعت نبی نکته دل  
بشرح مغازی برانم سخن  
که باشد طرب بخش و بهجت فرا  
که دل غنچه سانسنت بر خون مرا  
که نور آلهی شود جلوه کرد  
رید خاطر از ظلمت مطلقم  
شود بردل تیره ام جلوه کرد

رودار دلم طلبت آب و گل  
پس از دل شود چشمه چشمه روان  
توانم بنظم قطامی رسید  
بدانسان که از کج بخش سر کج  
دو کج و کرم توانم بکعت  
ولی هر کج چهارم کمون  
تفکر دین کج کردم بسی  
جو حکم فاسقت قبلک بدل  
جه سازم ز اجناس کو هر عیان  
کهرای کان سکندر کمن  
نظامی بقایس از ان بر گرفت  
بقایای میخن و خورده دان  
از ان هر دو در یوزه جامی نمود  
چه کیم از ان من که چیزی نماند  
جو در هر جدیدی بود لذتی  
مرا بهر این کج باید کردید  
دل من مرا گفت اگر طالهی  
و فائز که کردند افاضل رفتم  
اگر غزوه با می نبی را بیان  
نظر کن بغر دوسنی نکته سنج

فقد بر توانور معنی بدل  
زلال معانی بلطف بیان  
می از جام خسرو و جوی کشید  
عمان کرده کشیم در ناب سنج  
کهرای معنی توانم بسفت  
مرا باید امداد حق ره نمون  
نشانت بر سیدم از هر کسی  
بکفتم که ای برتر از آب و گل  
که کج چهارم کند جمع از ان  
شدار سفتن مشقت اهل فن  
بسک عبادت همه بر گرفت  
گرفت و ز کو هر تهی کرد کان  
که تا سجد داری ز در بار بود  
که در سلک خویش توانم نشاند  
که خالی نمیشاند از حکمتی  
کهرای تازه ز کان جدید  
دراشتان بشخ متعارفینی  
بیک و جدال سلاطین بهم  
کمی بهتر از قصه های جهان  
که عمری به شامه بروست سنج



ازان رنج بود آن هوا در سرش  
 که یاد بغنائش بی عالم رواج  
 نشت حاصل از وی مراد و نش  
 به نیایش نفعی نیابد یقین  
 که این غزوه با آوری در بیان  
 بد نیایم از لغت آید پدید  
 باین غزوه با لایق مشنوی است  
 چو مفتی مابن نبوده دلم  
 پس از روضه این غزوه با انتخاب  
 بشرطیکه کردم در آن مختار  
 ولی چون بحال بهر رقم  
 بتحریر آن کرده ام احتیاط  
 که اغراق و تشبیه امثال آن  
 چو باشد در آن بر نوی اردو  
 اگر چه بشعر اکتدش احسن است  
 زین نامه آن حسن و آن ساجری  
 بنا بر همان احتیاط که من  
 چو حسنش را حوال بنعمت  
 چو ذاتی بود شاهی با جمال  
 رنج حسن ذاتی ازان حسن به

که محمود چندان بچند ز ریش  
 نماند کس هرگز نش احتیاج  
 نداشت شد از رنج خود حاصلش  
 ز مدح سلاطین چو غرض بدین  
 یقین نفعی ببقی ازان  
 زمین معازی نباشد بعید  
 که هم نفع دینی و هم دنیویست  
 ز فتوایش حل گشت این مشکلم  
 نمودم که سقیم در آن در تاب  
 جهان اختصار یک آید بکار  
 قلم را نباید زدن پیش و کم  
 ولی احتیاطی که بچند نشاط  
 کم از ساحری نبود اندر میان  
 ازان بر تو اصرار نیاید فروغ  
 ولی تجش از کذب و روشن است  
 نه پنهانی رونق شاعری  
 نمودم بحال رسول زمین  
 ز حسن مزور بسی بهتر است  
 چه پاک از بود خالی از خط و حال  
 که باشد ز کلکو نه ز زیب ده

ز رخسار کلکون که هر که رود  
 خو کرد از شرف اختر من طلوع  
 بچند الله در فیض فضل ازل  
 توقع زار باب احسان مرست  
 جهان پاک بود تو انم عیب  
 چو یابند بر عیب من اطلاع  
 تو اند اگر کردن اصلاح آن  
 ز اعمال خیرست روز جزا  
 ای صوفی از عیب جوئی تبری  
 در اطمینان عیب کسان عیب است  
 من از عیب دارم تو هم عیب دار  
 اگر عیب با کم و کر یا هجر  
 بر انم سخن از شرع سلین

**در بیان آنکه اول مخلوقات نور محمدی است صلوات**  
**و توفیق بیان آنکه اول مخلوقات نور محمدی است صلوات**  
**هر که حدیث مراد نور محمدی است اول خلق بعد از نور**  
**دوم اول خلق بعد از نور محمدی است اول خلق بعد از نور**  
 بدان ای فرومانده در تاب و بیج  
 جزا و مطلقاً هیچ چیزی نبود  
 صفاتش نبودست خبر عین و آ

رود حسن ز شقیش پیدا شود  
 بشرح معاذی نمودم شروع  
 موفوق در آن کشته ام بی خلل  
 که چون از معایب منزه شد  
 جهان خویش را پاک دانم عیب  
 بپوشند بهر خدا بی تراغ  
 بود منتی بر من نا توان  
 میا بند اجر عظیم از خدا  
 ز بد کوئی از عیب جی تبری  
 بپوشن عین عیب خود را سخت  
 نباشی برای خدا ز بهار  
 به حال ازان قطع کرده نظر  
 من الله عون و نعم المعین

که حق بود و دیگر نبوت است هیچ  
 شریکی نبود من بملک وجود  
 ولی خاصیتها بسی در صفات



ارو خو استند آینه مقصور  
 پس از بهر اظهار آنها صفات  
 بقدرت ارادت ز پروردگار  
 بصحت رسید از نبی مستن  
 بقولیت مخلوق اول قلم  
 بتطبیق آن کرده اند اختلاف  
 اصح و جوهرش بود بیشکی  
 بدان آن یکی غیر نور رسول  
 چو خود ظاهر و منظر ماسوت  
 چه کلی چه جزئی چه خاص چه عام  
 ز فیض می ادراک می عقول  
 چو او ثبت کرده است احوال خلق  
 از این قلم خواند خیر الانام  
 شد القصه ظاهر بر اهل عقول  
 چو آن نور را کرد پیدا خدا  
 حجابات برون ز حصر آفرید  
 زمانی برون از حد و از حساب  
 از آن پرده با چون برآمد برون  
 از انفس او کرد کار مجید  
 پس از خلقت آسمان و زمین  
 از آن خاصیتها بیا بد ظهور  
 شده باعث خلقت کاینات  
 در ایجاد هر دو جهان کشت یار  
 که مخلوق اول بود نور من  
 بقول ذکر آمده عقل هم  
 امامان و انشور و موشکاف  
 که مقصود از آن هر سه باشد  
 که بود است پیش از نفوس عقول  
 اگر نور خواندش بمهر و است  
 بدان نور مدرك شود بالتمام  
 پس از بهر آن خواند عقلش رسول  
 چه افعال خلق و چه اعمال خلق  
 بیک خبر شد ثابت این هر سه  
 که هست اولین خلق نور رسول  
 ز فیضی که بود است بی انتها  
 که آن نور را در همان پرورد  
 بمانده است آن نور در هر حجاب  
 نفسها زد از فیض بیچند و چون  
 اعمول همه کاینات آفرید  
 بامر خدا جبرئیل امین

ز جانی بیاورد کیمیت خاک  
 پس آن خاک را ساخت کل جبرئیل  
 در آن کل فرو ریخت آن نور را  
 بترکیب و ترتیب پر داخته  
 پس آن دُر تا بنده را غوطه داد  
 و در آن در نای کرده عرض  
 که تا پیش از ایجاد آدم بسی  
 بتهلیل ریت ده عرش کشت  
 چو تهلیل بر عرش والا نوشت  
 و در خاتم الانبیا هم قلم  
 نوشت است این نام را در جهان  
 پس از خلقت آدم آن نور بود  
 علوش بدان نور از حد کشت  
 که مدفن نبی است آنجای پاک  
 بآبی که آورد از سلسبیل  
 بدان خاک آمیخت آن نور را  
 بصورت جوهری از آن ساخته  
 در آنها رحمت ز روی و داد  
 پدر و مادر و کوه و سماوات و ارض  
 شناسای احمد بود هر کسی  
 و از آن رتبه عرش برتر کشت  
 محمد رسول الله انجا نوشت  
 ز بعد رسالت زوایا رقم  
 بر اوراق و اشجار و درهای آن  
 به پیشانی او بحکم و دود  
 سجود ملک سزاوار کشت  
 در بیان انتقال نور محمدی از اصلاط ظاهر و باطن  
 طیبه تا بعد از آن و الله اعلم و است علی و علیهم السلام  
 برده ساقی آن جام روشن را  
 در آن بنگرم عکس نور نبی  
 جهان تاب نوری که چون تافته  
 جو آدم شد از دولت خود ملول  
 پس از آدم آن نور از شیت یافت  
 که بر باد از ظلمت من مرا  
 از آن عکس با هم حضور نبی  
 از و عالمی روشن یافته  
 بدان نور شد توبه او را قبول  
 و صایا آدم از آن نور یافت



بدان نور بر فتمین آسمان  
 جوان نور از نوح شد جلوه کر  
 بر ابراهیم باشد در آتش مقام  
 بدان نور از کردگار کریم  
 شد آن نور پاکیزه را و ساخت کل  
 ولی انتقالش درین توده کاش  
 درین انتقاله آخر رسید  
 منور شب تیره اش به نور روز  
 چه مرد و چه زن هر که کردی نگاه  
 زانده عشقتش شدی در دنا  
 زنان بری پیکر و نازنین  
 جماعت جماعت سر راه او  
 که نخل برین را کشیده به بر  
 و کی گشته خاطر بسکال مهیب  
 ز مهیبت نیز دیکه آرتان  
 یا عصمت از دی یار بود  
 در بیان قصه اخبار بقتل **عبد الله** و دفع ملائکه **ایشان را**  
 و ترویج **و حبیب بن عبد مناف** **صلیه** خود آمدند را با و داد  
 را صاحب تاریخ و اهل سیر  
 جو از خنجر کافران شد شهید  
 شد او درین ایجا بی باغ جهان  
 ندید هست را سیب طوفان خیر  
 بر و تار از گوشت بر دو سلام  
 سما عیال دریافت ذبح خطیم  
 ز صلیبی بصلبی و کر منتقل  
 در اصلا بکاپ در ارحام پاک  
 بعد امدت از وی آمد پدید  
 که آن نور از گوشت عالم فروز  
 بر خسار آن غیرت مهر و ماه  
 دل از تیغ غمش چاک چاک  
 بلائی دل و آفت عقل و دین  
 گرفتندی و در دل این آرزو  
 تواند از آن نخل شد بارور  
 ملائکه بر ایشان زدندی مهیب  
 نیارستی آمد کسی زان زنان  
 خدا از حرامش مکنندار بود  
 شنیدم که یحیی و فرخنده زن  
 دم قتل بر جامه اش خون چکید

ز صوف سفیدش بر جامه بود  
 بر آن جامه نقره بو تر زمکشت  
 بر اهل کتاب فضیلت مآب  
 که چون والد خاتم المرسلین  
 بر آن جامه آن خون شود تازه با  
 جو را یزد عبد الله آن تازه شد  
 چه خود تازه کردید آن خون ناب  
 بعد امدت آنجمله دشمن شدند  
 نو دکن را حبار اهل کتاب  
 بی کشتن او ز شام آمدند  
 بیک روز عبد الله نامدار  
 بد آنجا رسیدند آن شام میان  
 هم آنجا بناگاه از کینه صاف  
 جو بر قتل عبد الله آن دشمنان  
 ملائکه بجکم جهان آفرین  
 ملائکه در آن واقعه دید و سب  
 بدل حجت عبد اللهش جاکرفت  
 جو بر کشت در خانه خویش باز  
 که من آمده دختر خود و هم  
 با اهل خود آن واقعه آشکار  
 ز خون وی آنجا مرگ کانون نمود  
 شد آن خون زهر مت کشت  
 یقین بود از وی نفس کتاب  
 را شکم بر آید بروی زمین  
 نه خون بل شرابی دشمن کد  
 ز حسنش همای بر آوار شد  
 بر آن جامه دیدند اهل کتاب  
 بصد حید در قصد کشتن شدند  
 بکف تیغهای بر از زهر ناب  
 کمر بسته در انتقام آمدند  
 بصحرای آمد ز بهر سنگار  
 بقتلش زده و امن اندر میان  
 رسیدت و سب این عبد مناف  
 زهر سو کشیدند تیغ و سنان  
 رسیدند در دفع شر جنین  
 بعد امدت اخلاص و زید و سب  
 ز حبت و لیش کار بالا گرفت  
 بکفت اینجن را با صاحب راز  
 بعد امدت و بارش از سر بهم  
 بکفت و شدنش ترویج یار



چو با جده پیغمبر آن نامور  
 فرستاد و هب ابن عبد مناف  
 میا بجی فرستاد از بهر آن  
 همان مدعایش که دختر فتد  
 چو با جده پیغمبر آن شخص گفت  
 پس از مشورت با مجاهدین  
 نه در حسن صورت نه در حسن رای  
 چو عبد الله از آمنة کام یافت  
 از و پیش از آن چوستی کام خویش  
 پس از وصلت آمنة کام از و  
 چو برسد شد موجب آن گفت  
 همان نور از و بود مطلوبین  
 کونم نماده با و میل دل  
**و انتقال نور محمدی از عبد الله با آمنة و آبتن شدن او**  
 برآمد اکثر از اهل سیر  
 در ایام تشریق ز ایام حج  
 ز عبد الله آن نور شد منتقل  
 شب انتقالش بان خوش شست  
 بتعظیم آن نور عالم نظام  
 ملک ارغنون طرب کرده سا

که بود است عبد الله او را سپهر  
 یکی را که بوده بری از کدفت  
 که کرد و بمقصود خود کامران  
 قبول وی از بهر فرزند خود  
 که لایق بغرزد اینست جفت  
 بران کرد رعیت ز انداز پش  
 زنی بود چون آمنة هیچ جای  
 که عقد نکاح وی تمام یافت  
 زنی که همه کا همان بود پیش  
 توقع کرده از و یافت رو  
 که نوری جو کل کل از و منتقل  
 نبوده خیر آن هیچ مرغوب من  
 که آن نور شد باز نش منتقل  
 که از بهر تکوین خیر البشر  
 که بود است ایام فتح و فرج  
 و زو شد منکوحه اش منتقل  
 با مر خدا خازنان بهشت  
 کشاد و ابواب جنت تمام  
 در آمد بر افلاک در ایام تر از

لوانی محمد علیه السلام  
 نبود آن فرشته بجز جبریل  
 مبارک شبنی خوشتر از آمنة  
 صاحبش قناد از سربان  
 مکنوسار شد تحت ابلیس هم  
 بهر جانب ابلیس دون لعین  
 سوی بوقیسی ادا نقان گمان  
 شیا طین همه جمع گشته با و  
 که این نالش و نوحه بهر بیت  
 گفت آمنة با محمد کنون  
 محمد بود آنجنان کس که او  
 محمد بود پادشاهی رسل  
 بهر جا که یابد بتی بشکند  
 که نسخ ادیان سابق تمام  
 اساس کهانت برافند از و  
 رواج عدالت دهد در جهان  
 بود اتمت او جهان امتی  
 که از بهر ایشان خدا آمد کا  
 و کردارم از ابن عباس نقل  
 که چون شد بعد رحمت شامله

بکعبه ملک زو ببالای بام  
 که زو رایت از حکم رب الحلیل  
 که آن نور از و یافت است آمنة  
 بهر جا که تجانه بود آزمان  
 مکنون ماند جل شب بل افزون کم  
 سر اسیمه مکشیت اند و کین  
 بر آمد بران دست بر سر زنان  
 بگفتند ای مهتر ما بگو  
 ترا باعث اینهمه غصه کسیت  
 شد ایستادن و سینه ام بر زخون  
 همه مشرکان را بود جنگجو  
 محمد بود در پهنای سبیل  
 سر پست برستان عالم زند  
 قمار و شراب و زنا و حرام  
 بنا و حیانت برافند از و  
 نماند از و شیوه طالمان  
 که دارند نزد خدا عزتی  
 مرا ساخت ملعون و مطرود و حار  
 که فرمود آن قدوه عقل و نقل  
 بختم الرسل آمنة حامله



بحکم خدا گشته کویا دواب  
 که در اشکم مادر خود قرار  
 بدینا امان باشد و نور دین  
 صبح شبی کویا علیه السلام  
 همه تخت شامان بکونش نشاند  
 بنوعی که آرزو هرگز سخن  
 شنیدم که یکصد سال قریش  
 مر آن تنگی عیش را و عرب  
 کیمای نرست از زمین جدا  
 فلک گشته روین زمین اینین  
 همان شب که شد آینه بارور  
 بارید باران جهان را سیمان  
 از آن آبریزی که از حد گذشت  
 و زخان خضر و شبنم بر پوش  
 زرب کار بر جمت شده میض بار  
 بنود آهسته خبر به زمین قدم  
 چنین شد ضیاء بخش خبر البشر  
 زین فتح حق باب اقبال را  
 در بیان دست حاصل آینه و عدم حجت من آینه  
 نقل آرا و وفات عید الله و کیفیت آن

بگفتند شد دین باطل خراب  
 محمد گرفت امشب فیض بار  
 چراغ همه اهل روی زمین  
 گرفت در لطف مادر مقام  
 زبانه های ایشان هم ارکار شد  
 نیامد شمان را و رون از زمین  
 به تنگی گذشت ارضی و عیش  
 بود دست جز خشکسالی سبب  
 نباتات و حیوان بحال تنه  
 بنارید از آن و بسته ازین  
 بحکم الرسالت امام البشر  
 که صد رو و جارید میشد روان  
 بگریه فلک نیز سیرا گشت  
 شدند و همه خارها کلخروش  
 همه گشته روی زمین گشت زار  
 قدم چنین بر سرست نروم  
 که در اشکم مادرش شد مقرر  
 لقب سال فتح آمد انسان را

برآید اهل سیرا جمیعین  
 چو در اشکم مادرش حق نشاند  
 بتصحیح از مادر او رسید  
 خیرایش که شد منقطع حیض اثر  
 بگفت آینه دیت شش مهم  
 بغرور غیب شخصی عزیز  
 که میدانی آیا که تو عالمی  
 تو آبتن از زیره آدمی  
 در آن شد یقینم که استبستم  
 و کر آمه گفت ای مقصد هم  
 بناگاه نوری زمین شد جدا  
 و تصور که در شهر بصری آن  
 شنیدم ز غیب آنکه هر که او  
 محمد کنی نام او ز بخار  
 ولیکن بتوریت احمد علم  
 شنیدم که در اشکم آمنت  
 به تیرب پدر رفت و اینجا عمر  
 بقولی دو ماه و بقولی بیست  
 روان و الدش شد بدار البقا  
 ز عبد الله و آینه در وجود

که در خلقت سید المرسلین  
 همه نه مه کامل اینجا بماند  
 که از حمل او هیچ نقلی ندید  
 نبود دست از حمل خیر البشر  
 ز حملش گذشت و برین ناکم  
 نه بیدار بودم نه در خواب نیز  
 باین حمل در دو جهان فاضلی  
 به پیغمبر و بسید عالمی  
 ولی هیچ نقلی نه زان درم  
 که چون بود احمد مرا در اشکم  
 که عالم همه گشت زبان پر ضیا  
 با شراق آن شد بخشیم عیان  
 نماید بروی زمین بر تو رو  
 که خلقی است در حمد آن مایل  
 نوشتند او را در انجیل هم  
 نبی بود در اشرف المکمل  
 بجان آفرین نقد جان را سپرد  
 که از زادن سید الد هر گشت  
 بکوهواره بوده شده انبیا  
 چرا و هیچ فرزند دیگر نبود



جو مانده است شاه نبوت میقیم  
 که هم حافظ و هم ولی هم کفیل  
 در بیان سالی تولد سرور **رعالم صلی الله علیه و سلم**  
 و ظهور بعضی خبرها و غیره ذالک گوید  
 به نزد یک جمهور اهل سیر  
 تولد نمودست در سال قبل  
 چهل روز یا پنجاه و پنج از آن  
 بهین قدمش بلای چنان  
 بیک قول در روز صاحب قبل  
 ولی قول اول صحیح است پس  
 بهماه تولد بود قیل و قال  
 ربی که اول بود آنست  
 از آن دوازده روز بگذشته بود  
 به روزی نزدیک بعضی بیک  
 ولی آنچه مذکور شد پیش ازین  
 بدان وارد ایما بوجه تمام  
 ولیکن تاویل رفته کبار  
 بر روز دوشنبه کرین ماه بود  
 بر مینان بزاید در سیم  
 را عوام شمشد بقول صحیح  
 بفرموده از روز فضل عظیم  
 میمنی چنان راه نعم الوکیل  
**رعالم صلی الله علیه و سلم**  
 و غیره ذالک گوید  
 بصحت رسید آنکه خیر البتة  
 ولی نیت این قول يقال و قیل  
 چون بگذشت زانکه شاه جهان  
 خدا کرد و دور از سر مکیان  
 بنی زاد و گشتند فیلان و دیل  
 دو قول در مینت مقبول کس  
 ولی نزد اکثر ز اهل کمال  
 توان گفتن آنکه شهر الله است  
 که او جلوه بر سطح غیر نمود  
 بدان نزد اصحاب تحقیق نیک  
 که ایام حج بود و نه مه یعتن  
 که بود آنماه آنماه صیام  
 نمودند ماه ربیع اختیار  
 پس از صبح صادق تولد نمود  
 زویماد بود آن زمان هفتدهم  
 گذشت آن زمان از زمان سحر

زمانی که حضرت تولد نمود  
 بود رحمتی بر همه خاص و عام  
 هزار آفرین بر جهان آفرین  
 در بیان کمون شدن بت با فر باید  
 روایت کند غزوه ابن زبیر  
 که هر سال میکرد پیشش انام  
 بهما روز میبود عید هجدهم  
 شترهای خوش گشته میشد بسی  
 شب عید بودند پیشش (همه کلاه)  
 بجایش نهادند و افتاد باز  
 مر آن قوم را بابت کج نهاد  
 ز جوفت آواز آمد غریب  
 دو مینی که مضمون آن کین زمان  
 فتادند از سر قبان زان سبب  
 جو تحقیق کردند معلوم گشت  
 که زانیده بود آن زمان مصطفی  
 نبی از مضیق رحم چون پست  
 بر رسید از آن کسری و شد خرین  
 نظام بر تجد بران می نمود  
 نبی چنان بروی زمین آمده  
 بقول اصح طالعش جدی بود  
 وجود چهر عید استلام  
 که رحمت فرستاد بر عالمین  
 در بیان کمون شدن بت با فر باید  
 که بوده بتی مکیا ترا بدیر  
 بگرد آمدندی همه خاص و عام  
 باقبال و دولت نوید همه  
 بعینش و نشاط و طرب هر کسی  
 کمون گشته بر خاک مانده است  
 رخ خویش بر خاک نهاد باز  
 سه بار چنین واقع روی داد  
 که بود آواز شعری عجیب  
 بزاد آنکه روس شد از وی جهان  
 نشنا ترا گشت ربی عجب  
 که آن حال بر بت از آنز و گشت  
 شته مرسلین خاتم الانبیا  
 همان لحنه ایوان کسری گشت  
 بی مضطرب گشت اند و کین  
 باطن و مادم غمش میفرزود  
 بر دست در فارس آتشکده



مرآن آتش از سالها شد هزار  
ز فرنگه بنی صف  
ز کسری روان گشت عبدالمسیح  
که برسد از آنچه بروی گشت  
جوید عبدالمسیح از سطح  
بود انتخاب جواب وی آن  
فرد و محو کرد کلمات تمام

**درمان آنکه اول نویسد که خادمه ابولهب بود بارضاع**  
**آنحضرت صلعم مشرف شد و تا بنیاد این دولت کرامی**  
**نصیب حلیمه گشت**

براند جمهوری اهل سیر  
نویسه که بود دست از بولهب  
براند بعضی که داد آمنة  
بیک هفته اش آمنة داد و پس  
ولی چند روزیکه از وی گذشت  
بگفت ابن عباس حضرت زاده  
که ای خلق عالم بجا کم کنون  
چه نیکوست آن شیرداری که شیر  
چه نیکوست آن دست کش برورد  
چه نیکوست آنخا ز خوش هوا

که نامرده بود دست و ایم بکار  
شده است آیدمان منطقی  
بطرز رسالت بسوی سطح  
که تغییر آتش ز کس حل گشت  
جوابش سید عبدالمسیح  
که قرآن و پیغمبر آمد عیان  
منی ماند از کاهنان هیچ نام

**بفرمایید ۵۵۵**

که از بهار رضاع خیر البشیر  
معین شد و کوکان ادب  
باو شیر در اولین از منته  
و در خبر نویسه نداد دست کس  
حلیمه مقرر بارضاع گشت  
ملک این نداد و در افاق داد  
محمد شد از بطن مادر برون  
نبو شد ز پستانش آن دلبند  
بمهدش نشاند بر ویش برود  
که این طفل گیرد در آنخانه جا

نخواهند از رضاع اوزان نداد  
سحاب و راح و طیور و وحوش  
ندای و کرباره آمد ز غیب  
که روز از دل این سعادت قلم  
که در ذکر ابن عباس گفت  
بسالی که طفلم محمد بزاد  
خری بود مار که هرگز براه  
و در انشتری داده داشتم  
بعصرت همه حالها میکند شت  
ولی من بران عصرت حال خوش  
همان وقت از وضع حملم نصیب  
ز بس کریم طفل و جوع تمام  
نشی چشم من کرم شد اندکی  
مرا برداشتن بیک جوی آب  
دران غوطه ام داد و گفتا بخور  
چو نوشیدمش در مذاقم نمود  
مرا آنکه آنکس بگفت ای فلان  
بگفتم ندارم بتو معرفت  
بکها من آن شکر در عسرت  
همو با من انگاه گفت اینجن

بخواد می جمله خلق خدا  
ازین آرزو هر یکی در خوش  
باین معنی آواز آمد ز غیب  
بنام حلیمه رقم زد و رقم  
چنین نقل کرد از حلیمه که گفت  
بسی محط در مردم بافتاد  
نمیرفتی از لاغری هیچ گاه  
ز بی شیر می اوالم داشتم  
به تنگی همه سال ما میکند شت  
همی گفتمی شکر ز انداز و پیش  
ز سختی مرا بود وضعی غریب  
نمی یافت چشم از خواب کام  
مرا شد در آن خواب حاضر یکی  
چه آبی که بود دست چون نهید نا  
که شیرین تر است این ز شکر و کثر  
ز لذت قرون آنچه او گفته بود  
مگر میشناسی مرا این زمان  
نه ذات تو میدانم و نه صفت  
که ایزد نمودم باین صورت  
که مان ای حلیمه ز من کو شکر



که خیزد به بطحای مکه برو  
 از آنجا بیاری تو نوری جهان  
 تو زنده میدار احوال خویش  
 دگر دست بر سینه من زده  
 چون پدید از آن خواب شدم دگر  
 بهمان خطه فربه تنم شد بسی  
 بر از شیرستان من شد جهان  
 بچپ کنان خلق در حاکم  
 چون رسیدی از من کسی که چهره  
 جو ما مور بودم بکتمان حال  
 بتنگ از معاش آمده قوم من  
 سوی مکه گشتند عازم همه  
 چون رفتند کشیم با هم روان  
 چون نزدیک بطحای رسید  
 که ز امیدن دختران شد حرام  
 باقیال مولودی آن حکم شد  
 چون مولود مولودی آمد چنان  
 خوشا وقت آن زن که شیرش دهد  
 زنان بنی سعد بایشان رفت  
 زنان قبیله همه این نداده  
 که آنجا رسد و زیت نوبه  
 که آفاق کرد و منور بدان  
 نهان هم ز پیکانه و هم ز خویش  
 بلفظا برو زود زین عهده  
 ندیدم من از جوع در خوار  
 ندیدم چون خود فربه آنجا کسی  
 که بی اختیارم از آن شد روان  
 که فربه جهان گشت لاغریدن  
 چنین فربه و تازه کشتی بگو  
 زبان بستی در جواب سوال  
 نمودند عزم جلای وطن  
 بتوسیع در رزق جازم همه  
 بایشان من و شوهرم همگان  
 ز عینم ندای و گوشتم شنید  
 ز ناز در امسال سال تمام  
 ز پروردگار رحمان حکم شد  
 که هست از قریش و بکر و حسان  
 دو پستان خود در دهنش نهند  
 که شاید که او را توانید یافت  
 شنیده به تعجیل مانده پیا

چون رفتند از وراج خود را بفر  
 شترهای یاران من تیر زد  
 ز عینم رسیدی یوسف و خروش  
 بناگاه مردی بغر و مشکوه  
 بدست وی از نور یکجری بود  
 زده دست در انکم مرگیم  
 دگر گفت مان ای حلیمه ترا  
 مرا امر فرمود این که دور  
 جو این حال کفتم بشوهر شتاب  
 رسیدم در مکه و بیشتر  
 بار ضاع بودند شایان همه  
 عینین بودم آنوقت اندیشه  
 چون خود جدی بعمه از دور دید  
 ز قومم ببر رسید و از نام هم  
 بنی سعد و قوم حلیمه علم  
 دو خصلت که حلم و سعادت عیان  
 مرا هست طغی و خواهم که شیر  
 بکفتم بده بهلتم تا به شو  
 پس از مصلحت شوهرم چون  
 ولی و یکمی گفت هست آن بهر  
 بر فتنه ره را به تعجیل تر  
 مرا مرکب از لاغری هست  
 بناگاه یا حلیمه بکوشش  
 نمودار گشت از میان دو کوه  
 چون بخت بد شد قدش میزد  
 به تعجیل میراند زور و شرم  
 بشارت فرستاد لطف خدا  
 کم از تو شیطان و اصحاب زور  
 نمودن بیه دیده است او صواب  
 رسیدند از من زنان زکر  
 گرفتند اطفال را آن همه  
 ز غصه خرب و ز عجزت ملاک  
 مرا زار و غم دیده سویم دوی  
 چون کفتم بلفظا زهی خوش قدم  
 چون شنیدند فرمود آن محترم  
 شد از نام و قومت سدم شادمان  
 تو او را بده ای سعادت مصیر  
 کم مشورت تاجه میگوید او  
 ز بس خوری گفت باید کردید  
 میتم و زار ضلع او در گذر



میتمیش خالی نباشد عیب  
 تو زهار کن طفل آن را قبول  
 اگر تو کیزی رضیع چنین  
 دگر رفته کفتم بجدش بیار  
 مرا جانب آمده بود و بخود  
 جو او را که هم سوی آسمان  
 نبوشید شیرم ز لبان رشت  
 جو در منزل خویش آوردمش  
 ز دیدار او شوهرم گشت شاد  
 جو سوئی من از سجده ردا  
 بعالم کنوری دیدم بسی  
 شبی دید او را کرد و بسر  
 بزوح خود آمده کفتم بین  
 بکفا حسنش باش بکس مگو  
 با جبار و اشرف اعدان شام  
 کو ارا مکر دوا از آرزو باز  
 پس از هفت روز که با مصطفی  
 سوئی منزل خویش از آمده  
 زنان قبیله شدند از زمان  
 روان مرکیم تیز بودی براه  
 ولی بامن آمدند نای ترغیب  
 میباش از تمییش اصلا ملول  
 خلاصی نه بینی بد تیا و دین  
 میتمک پس ز او بامن سپار  
 بسر را بیاورد و بامن سپرد  
 ز چشمان او گشت نوری و دل  
 جو پستان چپ دادم آنرا شخت  
 بخانه بکهوره جا کردمش  
 سر از تنگر باری بسجده نهاد  
 بکفا ندیدم چنین خوش پیر  
 باین حسن و صورت ندیدم کسی  
 دگر جامه سبزی باین سر  
 که این خوش پیر است حال چنین  
 مکنند از زهار این راز او  
 شب روز هرگز شراب و طعام  
 که زانید این طفل دشمن کدا  
 حلیمه بپانده بام القوی  
 مرخص شد از منزل امکنه  
 ز مکه سوئی منزل خود روان  
 فتادی بر او هر با نیا نگاه

بگفتندی

بگفتندی آیا همانست این  
 بره پیش ازین مست میرست  
 حلیمه کفتمی زمین و لید  
 ز حال مکر غافلند این زمان  
 که او سید خاتم انبیاست  
 حلیمه بکفا که چندین روزه  
 که میدانی آیا رضیع تو گیت  
 رضیعت محمد رسول خداست  
 حلیمه بکفا که اموال ما  
 نبود آنچه خبر به من رضیع  
 حلیمه گفت از رضیع سعید  
 کلامی که اول گفت آنغری  
 بجزری که می ماند دست آرد  
 از او گفت این رای رسد قول  
 جو خاطر بر اخراج آن میگما  
 حلیمه جو پیخواست کرد شیر پاک  
 نمودندی از غیب سبقت برو  
 غضبناک میکرد و فریاد کرد  
 و بیان شد در آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 روایت مکنه از حلیمه که پا  
 اگر هست از چست حبت همچین  
 چنین از کجا گشت جلاکت او  
 از آن مرکیم کوشش من می شنید  
 سوار است بر من کسی این زمان  
 بموا فضل جمله خلق خداست  
 که دیدم بره گفته اند آهسته  
 خوشا آنکه باین رضیع تو گیت  
 حبیب خداوند ارض و سماست  
 فراوان شد و نیک شد حال ما  
 رضیع که قدر وی آمد رضیع  
 که بکفتم کویا نیست چون رسید  
 شنیدم کتیر و تحمید نیز  
 بمیمو و بسم اللهش بر زبان  
 که در جامه غایط مکرده بود  
 معین شد و فریاد داشت  
 باین نیکند آن لب شیرین  
 که کردند او را از آن شست و شو  
 شدی مشکشف عورت آن پیر  
 برقرار چون آمد آن طفل را



ز لعلی که کردند اطفال سحر  
 که ما را جدا بهر بازی وجود  
 حلیمه بگفتی که نور جو محضر  
 محیطش شدی و تمنای دیگر  
 فرود آمدی یکدم مردی غریب  
 کشندی آهنگ و پیدا و کر  
 از وزیر مرویت کاندز برم  
 نمی پیغم اخوان خود را بروز  
 بگفتم که روز اند ایشان همه  
 بکها که من نیز بهره روم  
 صباح و گرفت همراه شان  
 در حمزه فرزند من نیمروز  
 بدو گفتم این اطهر است رخت  
 بکها که ناکه دو کس آمدند  
 همین داورم را محمد ز ما  
 شکم پاره کردند او را و کر  
 جوانی قصه از وی شنیدم ما  
 من و شوهرم هر دو در اصرار  
 رسیدیم و دیدیم او را که بود  
 سر از سجده برداشته بعد از آن

بسی منع کردی و گفتی بقصر  
 نداد هست تا باید آنرا نمود  
 فرود آمدی بر سرش از پنجر  
 که فی الحال غایب شدی از نظر  
 رسیدی فرد میشدندی عجیب  
 تمنایندی اینجا گشته بدر  
 نبی بود گفتا که ای مادر م  
 ولی شب نشوند آهنگه شب فرو  
 بر مرغی برون میرند این روم  
 ز مرغای این قوم اگر سوخ  
 هم او هم همه همزمان شادمان  
 به پیش من آمد بصد در دو روز  
 چنین در دو سوزی تو از هر جهت  
 بهم هر دو فی پیش و پس آمدند  
 را بودند اختدش ز پا  
 روان آدم من ز بهر خبر  
 بسی آه و افغان کشیدیم ما  
 دو دیدیم با دیده بای بر آب  
 به مالای کوه و سرش در سجود  
 همیدید هر دم سوئی آسمان

خود میر بهت ما را تبسم نمود  
 سر و چشم بوسیده کفم باو  
 بکها دو شخص آمدند و مرا  
 نمودند خبر دو ملک اند و کس  
 یکی بر کف ابرقی از نقره داشت  
 یکی سینه ام تا بنا و شکافت  
 بر آورده از شکم اجاش برون  
 بجای خودم باز احشا نهاد  
 دیگر در از سینه من برون  
 بینداخت آنرا و گفت آن نفس  
 دلم را بجای که بوده ماند

لبش از تبسمم غم از دل ربود  
 که خود قصه خویش با من بگو  
 رسانند اینجا با مر خدا  
 که بودند جبریل و میکال پس  
 و کر پیش طشت ز سر و کدشت  
 و لیکن تخم بهج دردی نیست  
 بنشست از آب زرمز درون  
 مرا راحتی بوالعجب روی داد  
 سویدای دل را ملوث بخون  
 ز تو خط شیطان همین بود و کس  
 ولی خاتم نور بروی نشاند

در بیان بردن حلیمه آنسر در را باز بمکه معظمه که تا  
 او را بجد او عبدالمطلب بر درین آساکم شدن او  
 و بار یافتن عبدالمطلب او را و ظهور بعضی از  
 ارمصاصات از و صافه اند و سلامه علیه

پس از شوق صدرش علیه السلام  
 جوان قصه صدرش بنفقه اند  
 که این طفل را پیش جدش بر  
 پس از منزل خویش گشتم روان  
 نمودم دیان سعی برون ز حد

چه شوهر چه خویشان دیگر تمام  
 همه با حلیمه خین گفته اند  
 ازین قصه کن جدا و را خبر  
 سوئی مکه با طفل عالمکان  
 که تا این پسر را رسانم بجد



ز بافت تنیدم که خیر و امان  
 تو ای که خوش باشی و فرخنده  
 بدروازه شهر ام القری  
 بیک گوشه رفتم بعد ربراز  
 بجایم که آن طفل نشسته بود  
 بنالیدم و مردم از هر طرف  
 چو پرسش نمودند که دم خبر  
 از اینجند ببری بدستش عصا  
 بستی که عظم جمله اصنام بود  
 بگردیل بفت تو بخت گشت  
 ز نام محمد بیل سر کنون  
 ندای شنیدند از جوت او  
 بتان و پرستندگان بتان  
 که خواهند نمود مندم دمیدم  
 محمد معظم بود تا ابد  
 پرستندگان بتان را بگو  
 پیغمبتش زنده خواهد بود  
 حلیه جو فرزند خود را یافت  
 بجدوی انقصه را شرح کرد  
 در افغان در آمد مکه و صفای

برون از بنی سعد رفت آنرا  
 که با تو رسد زیر و زبیت دگر  
 رسیدیم و نشاندیم انطلق را  
 دگر آمد چون بدروازه باز  
 ندیدم در اینجا شوی و حیرت نمود  
 رسیدند من تبرعم را بدست  
 بایشان ز کم کشتن آن پسر  
 به بتخانه برد همراهِ مرا  
 بترد یک ایشان بیل نام بود  
 بپوسید و گفتش ز من سر گشت  
 فتاد و پر از غلغل او را درون  
 که ای پسر شود و ز نامش مگو  
 شوند از محمد اهلک اینجا  
 بماند بپوسته خوار و ذرم  
 طریقتش مستم بود تا ابد  
 که قتل شما باشند از تیغ او  
 ولی که سخا امید ردت نمود  
 روان شد باخبر جدش است  
 جگر خون شد او را زانده و دود  
 همه قوم را کرد اینجا ندا

همه قوم وی جمع اینجا شدند  
 از اینجا فرود آمدند الهی  
 بیکه در اعلی و اسفل تمام  
 شنیدند از غیب ناکه ندا  
 بگفتند ای امکه از تو نداست  
 بگفت آن پسر در تمامه کنون  
 پس از پسر آن جدا و شدرون  
 جو اینجا رسید و دیدش گشت  
 ز نور آن درخت و ورق هم را  
 باو گفت آن جد فرخنده فر  
 ابرمود نام محمد بود  
 فرون از یکی دشت جدم پسر  
 باو جدا و گفت جانم فدات  
 منم عبد مطلب آن جد تو  
 کنون خیر در خانه من بیا  
 جو بر خوست در پیش زمین نشاند  
 بگرد سرش آینه چند بار  
 بیکرانه امکه فرزند یافت  
 زرد آشترو بر چه گویم زیاد  
 حلیه بسی از وی اگرام یافت

ازین قصه دروای و ویلا شد  
 زانده در آه و افغان همه  
 بجستند او را چه خاص وجه عالم  
 که هست آن ولد را کنه بان خدا  
 بگوکان و لد این زمان در کجا  
 نشسته است از شهر مکه برون  
 بسوی تمامه ز مکه دو ان  
 نبرد درختی و بر کی زد دست  
 نشسته بر پریش پسر شادمان  
 تو اینجا بگو کیستی ای پسر  
 دگر عبد مطلبم آن جد بود  
 از انجمله عبد الله هم آن پدر  
 مرا سر مه دیده از خاک کجاست  
 که دارم بجان مهر تو  
 کن از نور خود خانه را بر ضیا  
 بمنزله خویش او را رساند  
 بگردید بر شمع بر وانه وار  
 به بدل عطیات جدش نشست  
 بقصدق باصحاب حاجات داد  
 برون از حد اعلان و تمام یافت



و گشتند مرض سوی قوم خویش  
 با سلام او رفته بعضی روت  
 و دادند ز فضل کریم جواد  
 و در میان سپردن حلیمه **آنحضرت را بار بچیدیش**  
**عبدالمطلب و مرا بچیت حلیمه سالماً و غانماً**  
**بوطن خود و مرا فرار شدن ام ایمن بخصالت**  
**آنحضرت و رحلت ائمه از دافقا دار البقا**  
 روایت کنند آنکه چون شد جدا  
 حضانت نمود ام ایمن قبول  
 بگفت ام ایمن که مرکز بخورد  
 که بودی از صبح تا وقت شام  
 بی بود کن خوردنی و وقت  
 جو عمرش بیش سالان هفت سال  
 سوی طیبه فرست و همراه بود  
 پس از یک م از طیبه برگشت با  
 بابو رسیدند و مرد آئینه  
 نهادند او را هم اینجا بقبر  
 بنزدیک بعضی بام القری  
 توان گفت اول بابو را  
 در ابو جومرد آئینه شاه دهر  
 بگامش غنائی زاندازه پیش  
 صحابه اش گفته اند آن تقا  
 بر و رحمت بچید و حصر یاد  
**آنحضرت را بار بچیدیش**  
**عبدالمطلب و مرا بچیت حلیمه سالماً و غانماً**  
**بوطن خود و مرا فرار شدن ام ایمن بخصالت**  
**آنحضرت و رحلت ائمه از دافقا دار البقا**  
 حلیمه ز شانه نشسته است  
 که خدمت کند روز و شب رسول  
 دو وقت طعام ارجه بودست خورد  
 یک شربت آب زمزم تمام  
 نهادم به پیش خورده که داشت  
 رسیدست و کرد آئینه انتقال  
 نبی راه و آراه با وی سپرد  
 سوی مکه با آن شد و لنواز  
 بجان آفرین جان سپرد آئینه  
 در اندوه او مصطفی کرد صبر  
 بود مدفن مادر مصطفی  
 سپردند آنکه بام القری  
 رسیدست بام ایمن بشهر

مکرم همید اشتن جد خویش  
 نبی مبعوث ساله شد و جدا  
 ولی پیش از اندم که جدش بود  
 وصیت بتغظیمش او را نمود  
**در بیان تنفر نمودن آنحضرت با عم خود ابوطالب**  
**بجانب شام و رسیدن ایشان بدیر بجیرا کوید**  
 جو شد و از ده ساله خیر الا نام  
 بهمراهی خود مرا هم ببر  
 ابوطالبش برد همراه خویش  
 بجای رسید آن کاروان  
 و گزیدیم نام آن موضع است  
 از آنروست دیر بجیرا سن نام  
 بجیرا که بودست ساکن در آن  
 بجیرا در انجیل و تورات دید  
 قرینتی نسب باشد و با منی  
 بود صورت او چنان و چنین  
 کند نسخ ادیان سابق تمام  
 بدینجا فلان وقت خواهد رسید  
 جو آید دین ده بجای جهان  
 عزیز همه بود زاندازه پیش  
 سوی دار عقبی نهادست رو  
 بفرزند ابوطالب او را سپرد  
 ابوطالبش مشفق بیک بود  
 ابوطالب افتاد در غم شام  
 نه مادر مرا بی پدر در وطن  
 چه عیب است اگر با شمت بمسفر  
 همرفت آنروزش پیش پیش  
 که دیر بجیرا بود نام آن  
 جلوم چگونه فلان موضع است  
 که اینجا بجیرا است کرده مقام  
 بعلم و عمل بوده عالی مکان  
 که ختم الرسل خواهد اینجا رسید  
 بود رفعت شان او دایمی  
 بحکم الهی کند نسخ دین  
 بحق حکمش آید مطابق همه  
 ولی سرهنوز او نخواهد کشید  
 نشیند که باشد در خنی در آن



۳	بود جانش در سایه اندرخت	زایکه بنشیند آن نیکیست
۴	همان سایه بود دست حاجی رسول	چو آن کاروان کرد اینجا تزلزل
۵	بدیدست او را بجای چنان	بجرا جو آمد در آن کاروان
۶	برو ابر سر سو که میرد قدم	بالای او باره ابر هم
۷	شیدست اینجا و از هر شجر	بصوت بلند آندم از هر حجر
۸	سلام علیک ای رسول خدا	بگفت با آن شه اسبیا
۹	خود دست در پیش او خویش او	بجرا گرفت در پیش او
۱۰	رسول خدا سید المرسلین	بگفتا که والله اینست این
۱۱	که بر کف خود ویلی بیار	چو اینجا بگفتند او را که ار
۱۲	نشانهای مادی خیر البسل	بگفتا علامات ختم الرسل
۱۳	همه جلو که یافتیم زین عزیز	که دیدم بتوریت و انجیل نیز
۱۴	سلام شجر هم حجر هم بر پیش	و کرسایه ابر هم بر سرش
۱۵	که بود دست خوان سلیمانی	بجرا عجب کرد مهمانی
۱۶	بصحنی که بوده درختی نشان	بمهمانی آن مردمان را بخواند
۱۷	خدا در کتب وصف آن نیکو	که هست اینجا آن بهر که کرد
۱۸	قلم هر تحریر آن برانده اید	صفایش خود اندر کتب خوانده
۱۹	بمهر نداند حسن شخص را	کسی کان کتب خوانده باشد چرا
۲۰	در میان بگفت انسعادت پسند	کلا میکه بود آهسته و عطر و بند
۲۱	روان باز گشتند سوی وطن	ز پیش پشیمان شده ز آمدن
۲۲	بجرا از آنروسی شه ملول	همه آمدند و تبار رسول

۳	ابو طالب او را طلب کرد با	و کرسایه مسکین نواز
۴	به بالای سر باره ابر داشت	درختش بر سایه خود گشت
۵	بجرا بگفت انظر و انظر و	عرض کین درختش هم آورد
۶	چو فارغ شد از شراب و طعام	شد آن مجلس میهمانی تمام
۷	بجرا بگفت ای محمد بیا	چو آمد گرفت از دو کفنش روا
۸	بمهر نبوت قنادش تظر	پوسید آن خاتم و جشم و مهر
۹	بهر دو شهادت زبان برکشاد	بپایش ز روی محبت نهاد
۱۰	بعشش بگفتا بش مش بهر	ز کفار شامی حذر کن حذر
۱۱	متاعی که او داشت اینجا فروخت	و کرباجران هم نه تنها فروخت
۱۲	از اینجا سوی که گشتند باز	همه زیر پای نبی سرفراز
۱۳	بیکقول از اینجا نبی باز گشت	و از اینجا سوی شام عیش گشت
۱۴	هم اینجا زدوم آمدند از یهود	سه کس لیک چار و کر هم فرود
۱۵	در پس و در بر و شام آن سرگ	که بودند بار چار کس همفرض
۱۶	همه قاصد مصطفی آمدند	بقفل رسول خدا آمدند
۱۷	بکار خود آن فرق پیکر و	همی خواستند از بجرا مدد
۱۸	بجرا برایشان دلایل بخواند	که آن فرق را این بخاطر نشانند
۲۲	<b>در بیان وقایعات بیت سالکی از آنحضرت صلعم</b>	
۲۵	شیدم که چون بیت سال رسول	شد او را فرو دست قدر و قبول
	شدی خیل خیل ملک حاضرش	زار و اح قدسی بنی طاهرش
	بعم خود که بار اخبار کرد	ز مردان غیبش اظهار کرد



بنی گفت ناکه سه کس آمدند  
 بسویم فلکند هر سه نظر  
 که این خود همواره مقصود  
 بعم گفت بار در زان سپس  
 در آورد در انکم دست خویش  
 بر کا بنی برد بوطالبش  
 چو آنقصه کاهن شنید از رسول  
 نظر کرد کاهن در اعضای او  
 ز کتفین او خون رد ابر کشید  
 بکشا بعمش که هست این سپر  
 کسی گاند از غیب اندر شکم  
 که شیطان نبوده است بود آن ملک  
 فلک دست انداخت در آب و گل  
 شنیدم که روزی بنی گفته بود  
 بر آورده از شنیدام دل برون  
 بفرمود دل پاک و تن نیز پاک  
 در میان وقایعات بسبب حاج سالکی **السنور صلی الله علیه و سلم**  
 و زنادون خدیجه بطریقی **تجارت او را بطریق شام**  
 و غمور را با **صالحات از انحضرت در سفر**  
 شنیدم که در بیت و پنج سال  
 گذشت از عمر آن خوشخو

ابوطالبش گفت ای نور چشم  
 کمون عالم از قهر و غارتش  
 خدیجه که بنت خوید بود  
 بسی را مضارب ز تجارت کرد  
 بدینگونه سود از لطفش بخواد  
 ولی پیش از اندم کردن بعمش  
 خدیجه شنید و بحضرت پیام  
 مرا بر تو هست اعتماد و اگر  
 ترا میفرستم بسوداگری  
 بتو میدهم مال بسیار را  
 شنید این سخن از بنی عم او  
 بالحاج عم خود از رسول  
 خدیجه قبولش شنید و کشاد  
 بوجه اتم کار سازیش کرد  
 غلامی که نامش بود میره  
 بنی خدمتش ساخته همسفر  
 خرمیه بسی دوست میداشتش  
 مسافرنی گشت با آن دو یا  
 خوارق در از راه با هر کسی  
 دو شهر در از راه مانند دوست  
 که خبر تو مرا نیست منظور حشمت  
 ندارم بایام یا رای جنگ  
 عطای وی از لطف ایزد بود  
 توانی تو بهم با وی این کار کرد  
 بود کافه او را بحالت نگاه  
 زنده با خدیجه به هم بفرست  
 فرستاد کاهی در دیانت تمام  
 توانی سویی شام کردن سفر  
 که میدانمت از خیانت بری  
 که غیرت بود بر تو تجارت را  
 بعمش از آن خوری داد و  
 ملحق نمود و نقادش قبول  
 در مخزن و مال بسیار داد  
 بلطف و کرم دلنوازیش کرد  
 ز رکان اخلاص بودش سره  
 خرمیه هم از اخوت خود و کرد  
 بدل تحم اخلاص میکاشتش  
 سویی شام کرد این سفر افتخار  
 شدی ظاهر از همت او بسی  
 گسید بر هر دو آنخی پرست



روان بود و گشتند از دست او  
گذاشتند پیش از همه ایشان  
جوان کاروان یا امام امام  
یکی صومعه بود اینجا بلند  
بجای بجزا و بسطور نام  
بمهر بران صومعه است  
چو دیت سنطور کان بخت  
بکها که در سایه آن بنجر  
برآند بعضی که بود آن درخت  
نه بار و برش بودونی برکهاش  
بزیرش چو بنشست خیر البشر  
خرمید چو حال بمهرش نمود  
که باشد محمد رسول خدا  
بود غالب اندر جمیع بلاد  
خرمید چو در وصف خیر الانام  
نبی با همه اهل آن کاروان  
ز بیع تجارت متاع بکام  
نبی و همه کاروان حجاز  
چو در مکه خواهند ایشان رسید  
خدیجه بیالای بام بلند  
شدند از منی دست او مست او  
تو کوی که رفتند هر دو بران  
رسیدست آخر بصرای شام  
در و راهی فاضل و مومند  
بر بیع المعانی فصیح الکلام  
بزیر درختی در اینجا بنشست  
نشست است در سایه اندر  
نزار و کسی خبر بمهر که ز  
بنوعیکه گویا زدنش با بخت  
همه خشک گشته ز سر تا پایش  
همان لحظه شد سبز و داد دست بر  
ز سنطور کو اعلم عصر بود  
امام رسل خاتم الانبیا  
منظر بر اعدا و اهل عناد  
ز سنطور اینجا شنید آن کلام  
از اینجا رفتند پیش آن زمان  
رسیدند و دیدند راحت تمام  
از اینجا سوسی مکه گشتند باز  
بسی بود آن روز که ما شدید  
و که جمعی از سنوّه و لبند

نشسته

نشسته بهر تماشا که تا  
نبی راه میرفت و بران دو با  
خدیجه همیدیدی و آن زمان  
تعجب نمودندی و خورمی  
خدیجه بران بام دید و دید  
خوارق بره آنچه دید از رسول  
تعجب کنان عورت و لنواز  
بگفتا که در مدت این سفر  
بحال نبی آنچه سنطور گفت  
خرمید هم او را بگفت آنچه دید  
به حبش خدیجه از آن روز باز  
بجان کرد میل تزوج باو  
در بیان تزوج ام المومنین خدیجه الکبری با آنحضرت  
بصحت رسید از روایت ثقات  
خدیجه شد و خواست آن نیکو  
و سایل برانکجاست از مردوزن  
نفیسه زنی بود فرخنده رای  
از و کرد این مملکت را قبول  
بگفت ای محمد چه مانع تراست  
که چون مایل سرور کایهات  
که تا از تزوج شود جفت او  
که تا با بمهر رسید این سخن  
خدیجه باو گفت سعی نمای  
همان لحظه خود رفت پیش رسول  
ز امر تزوج بمن کوی راست  
به پیشند اینجا رسول خدا  
پرو بال خود بر سرش کرده باز  
دو مرغ جهان بر سر او بران  
همه در طربناکی و بیعتی  
بره میسر تا با بمش رسید  
باو گفت کرد آن سر اسر قبول  
پرسید از سایه آن دو باز  
همیشه همیداشت بالای سر  
همه او بان غیرت جو گفت  
خود آنچه او هم ز را می شنید  
که قرار شد مثل اهل نیاز  
ولی و لبسوی وی آورد و رو



بفرمود و پیغمبرش کین زمان  
نفیسه بکفیش ز روی صفا  
جمیده زنی و بسی مالدار  
ترا خواهد و رو پیاپیت نهد  
موانات امر تزوج تمام  
بهمه بکفت آنچنان زن گجا  
بهمه بفرمود و روشن بگو  
نفیسه بکفتا زن تو شود  
چو بشنید نام خدیجه رسول  
نفیسه چو آن با خدیجه بکفت  
خدیجه ز بهر نکاحش کر نید  
بکفتش برو با محمد بگو  
که تا خود بسازیم حسب الصلاح  
بهمه بکفت آن با عمام خویش  
ابو طالب حمزه و اقربا  
بوقتیکه کردش خدیجه قبول  
ابو طالبش با بنی عقد بست  
ابو طالب آن بختبند از جناح  
اگر شرح آن خطبه اینجا گفتم  
نکند درین مختصر شرح آن

مرا خود گجا هست سامان آن  
بمیل دل خود شوی که خدا  
ز روی نسب اشرف زور کا  
بتو مال خدای که خواهی دهد  
برو باشد و تو بری شاد کلام  
نفیسه بکفت او بتو آشناس  
جانی مدار و بگو نام او  
خدیجه که بنت خلیل بود  
بمیل دل خویش کردش قبول  
خدیجه از آن مرده کلکل شکفت  
کنو ساعتی که منجم شنید  
که در خانه ام آید آنوقت او  
اموریکه میباید اندر نکاح  
شدند آنهمه شاد و اندازد پیش  
که بودند پیش از چهل خالبا  
برفتند در خانه اش با رسول  
سعادات داریش آمد بست  
عجب خطبه خواند بهر نکاح  
خصیات آنرا هویداکم  
پس او است ز انصوب صفی خان

بر آنکه بعضی که مهرش رسول  
بتر کسی ایمن است از خطا  
همه چار صد بود متقال زر  
بتر و یک بعضی روات عظام  
روایت چنین از مشایخ بما  
نمود از شتر بیت مانه قبول  
نمود است مهرش بغیر از طلا  
نه کمتر از آن بود و نه بیشتر  
در اجماع ولی یا قصد آنهم تمام  
رسید است و الله اعلم بها

**در بیان وقت بعثت سرور عالم صلی الله علیه و آله**  
**و شروع ارباب صلات از وقت طغولیت تا**  
**زمان چهار سالگی و حقیقت آن و غیره**

بر آنکه اهل حدیث و سیر  
چهل سال بلکه گذشته تمام  
به پیغمبری بر همه عالمین  
ولی پیش از آن با امام البشر  
شعیدی رنگ درخت و کیا  
ز هر جانبی با محمد بگوشت  
همه پانزده سال آنحال بود  
و کرد بود نوری عجیبست سال  
چو شد هفت ساله مرا قیل را  
حوشد پانزده سال روح الامین  
انیس و قرن تانه و هفت سال  
ولیکن نمیدیدیش مصطفی

که چو نشد چهل ساله خیر البشر  
بسال حل و یک نهاده است کام  
فرستاد او را جهان آفرین  
سلام آمدی از شجر و ز حجر  
سلام علیک ای رسول خدا  
شعیدی ز غیب ز رفتی ز هوش  
که از غیب لایق قطع می شود  
محیطش همیشه علی کل حال  
با و ممنتین ساخت لطف خدا  
بحکم خدا شد با و ممنتین  
با و بود روح الامین لایزال  
نیار دیش هیچ وحی خدا



بدینگونه چهل ساله را بگذرانید  
 برآمد اصحاب صدق و ثواب  
 در آنوقت خوابیکه میدید او  
 چهل روز گاهی و یکماه گاه  
 بغار حرا رفته خلوت نشین  
 بهر سال خلوت چنین میکرد  
 در آن غار تا گاه شخص مهیب  
 رساند از خدایش صلوة و سلام  
 بخوان و بنی گفت خوانا نیم  
 پس او را بنوعی نشروان مهیب  
 و گریه بگذشت او را و گفت  
 بیغش و بار سوم همچنان  
 زانو بر و چند آیت بخواند  
 روایت کنند از پیغمبر که گفت  
 عجب مظهر کبشتم و بقرار  
 عرق کرده از غایت اضطراب  
 بینداخت بر من کلبی که من  
 پس از شرح آنقصه گفت باو  
 بگفتا بفضلی که دادت خدا  
 نواز کسی از تو هرگز کله

پس آنگاه وحی خدایش رسید  
 که شش ماه بودست وحیش بخا  
 بعینه نمودیش فی الحال رو  
 که رفتی ز وعده شد وین پناه  
 یکماه میبود یا اربعین  
 بخلوت راضی چنین میکشید  
 درآمد بگفت السلام ای حبیب  
 و گشت با آن امام انام  
 بخواند کی هیچ دانا نیم  
 که مطاقت و ناتوان شد حبیب  
 بخوان و جواب بگفته شفقت  
 زیم باز بگذاشتش بعد از آن  
 کلام خدای از خدایش رساند  
 جو شخص غایب شد و رخ نهفت  
 سوی حقیقت خود باز گشتم ز غار  
 ز من زملونی شد او را خطا  
 بدان دیدم آسایش خوشین  
 خشیت علی نفسی ای منگو  
 نخواهد خدا کرد ضایع ترا  
 نه بیند رحم از تو غیر از صلوة

برین...

بی میکشی بار اهل و عیال  
 کنی کسب صرف فقیران کنی  
 توئی بلحاظ مصیبت زده  
 و گشت از حقیقت خود مصطفی  
 در آنوقت علامه خبر دی نمود  
 جو علامه خبر دی نمودست کس  
 بگفتا زمانی جو عالم شنید  
 بود جبرئیل آنکه آمد ترا  
 اگر زندگی باشدم آنقدر  
 پس آنوقت باشتم بجان یار  
 بگفتم که آیا گشتم زبون  
 بگفتا بل هر که از این دنیا  
 مخالف شدند من همه اقربا  
 و گریه تو قتل نمائند و ببرد  
 بقولست نقل از شد اینها  
 من استاده بودم که ناگاه ظهور  
 بگفت ای محمد ترا خرده با  
 منم جبرئیل و متو حق مرا  
 منم باوی آنکه بقوت کدشت  
 دو قول و گریه درین قصه

تمیداری اصلا که هیچ مال  
 ضیافت بهر گونه مهمان کنی  
 محمد مساکین محبت زده  
 که نمود با این تو قتل مرا  
 نه کس از نصاری کس از یهود  
 برو گفتم احوال خود را و پس  
 ترا حق به پیغمبری بر گزید  
 بغرمود اقرار یقین حرا  
 که میهم که تو میکشست بدر  
 بنصرت مودت مدد کار تو  
 بر انسان گزینجا گشتم برو  
 بیاورد مثل تو وحی خدا  
 کمر بسته در قتل او غایب  
 بحق پیش از آن واقع جان سپرد  
 که گفتا بیای کوه حرا  
 یکی کرد سر تا پا عرق نور  
 که بر تو در رحمت ایزد گشاد  
 فرستاده تو رسول خدا  
 جواب سوالی که نه گزشت  
 که ایادش از طول صورت بیست



**در بیان فتور و جی و مروت فتور باز آمدن و جی  
بنوعی که هرگز فتوری در آن بعد از آن واقع نشود**

ولا ظهیر است این بعقل سلیم  
بود فعل او خالی از علق  
پس از نبشت آن رسالت  
بدان حکمتی را ز این و در آن  
بعثت رسید که چون جبرئیل  
ولیکن بسی سید المرسلین  
و کرمی بروی نماید سه سال  
همخواست و مدت این الم  
ولیکن تسلی روح الامین  
روایت کنند از نشانیها  
که کوفه بودم برای روان  
جو کردم سوئی آسمان دیده  
به تختی میان زمین و فلک  
که ظاهر بغار حرا گشته بود  
چو در خانه خویش باز آمدم  
خندید چو حال مرا دید زار  
بخبری پوشید لا غرتم  
بما لم یخط حق سورة مدثر

که حق فاعل مطلق است و حکیم  
نبوده تهی لیک از حکمتی  
فتوری که در جی شد خدگاه  
که بود ترا اطلاعی در آن  
رسالت است و حبش زرب الجلیس  
شد از قدرت و جی اندو بکن  
درین مدتش بود و میجد طلال  
که اندازد آنگاه خود را ز غم  
شده مانع او ز کار جهان  
به کام قدرت ز جی خدا  
که بشنیدم آوازی از آسمان  
یکی را بدیدم بروی هوا  
یقینم که بر تخت بود آن ملک  
بقدرت مرا شدت اینجا نمود  
بخونی عجب جای که از آدم  
ما و ز ملونی بجهنم است بار  
که آمد قراری از آن در تنم  
نرساد من و جی لا منتظر

و کرمی بی در پی آمد بام  
بسی از خدایان مسلمان شدند  
درین مختصر کی بود جی آن  
در آن باب یاد کتابی دکر  
**در بیان اول کسیکه شرف ایمان مشرف گشته**  
**و مدت دعوت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم**  
**خلق را بر سبیل اخلاص و اعلان دعوت بجی**  
تحقیق پیوست ز اهل سیر  
ابوبکر آورد روز نخست  
از آنجمله عثمان و طلحه دکر  
و کرم عبد الرحمن و سعد و سعید  
بسی کاوول آورد ایمان بدو  
ز سنوان بغر از خد بچه نمود  
ز خوردان علی و ز کلامان عتیق  
بلال از عید از موالیسش زید  
بحق دعوت خلق در بدو حال  
پس نگاه مامور گشت از خدا  
عیان کرد دین را رسالت  
چو اعلان دین کرد ختم الرسل  
تطاویل نمودند جنل عدو

ندیدم در هیچکدام انفسام  
مطیع رسول از دل و جان شد  
که بنویسم ایمان آموختن  
که بود در آن صبح بابی دکر  
که چون گشت مبعوث خیر البشر  
اجامی خود را بصدق دست  
ز بر این عوام فرخته فر  
بختم رسل هر یکی بکروید  
اطاعت نمود از دل و جان بدو  
که سبقت در ایمان بکسرت نمود  
ز مردان بادین و دولت حقیق  
که بودی کزیران را صاحب پید  
نمان کردی از کافران ستمال  
یا اعلان دین و طریق اهدا  
فاصدع بما تو مر آمد خطاب  
نمود است اظهار خیر السبیل  
در اندامی التور و صحب او



چگونه که ایشان چهار مصطفی  
 جفا های کفار بر مسلمین  
**در بیان وقایعات سال پنجم از بعثت و هجرت**  
**مردن بعضی یاران بملک حبش که رسید**  
 بسالی که پنجم از بعثت رسید  
 بنی گفت جمعی را صحاب را  
 که هجرت نمایند سوی حبش  
 برقتند سوی حبش از وطن  
 از آنجمله عثمان صاحب قبول  
 و کر جعفر آن داور مرتضی  
 و لیکن چون یک چند گاهی گذشت  
 نشینند اصحاب هجرت خیر  
 گمان زان خبر بادل شاد و خوش  
 بملکه رسیدند و صلحی بنمود  
 زارباب اسلام جمعی عظیم  
 خبردار گشتند قوم شریر  
 فرستاده اند از مدایا بسی  
 که عمرو بن عاص آمده نام او  
 رفاقت نموده عماره بعمر و  
 برآه حبش عمرو و چندان دوید  
 کشید است ز انواع جور و جفا  
 ز اندازه بگذشت در راه دین  
**سال پنجم از بعثت و هجرت**  
**مردن بعضی یاران بملک حبش که رسید**  
 ز بس ظلم و اندای قوم طری  
 بغر نمود بعضی را حجاب را  
 که شاه حبش مهر اینست خوش  
 همه یازده مرد با چار زن  
 رقیه با و از نبات رسول  
 که بود این نعم رسول خدا  
 قرون مدت از یکدیگر واهی گذشت  
 ز صلح اعادی خیر البشیر  
 بملکه و کر آمدند از حبش  
 و کر رفتن اینجا مناسب نبود  
 برقتند همراه ایشان زار بهم  
 که هجرت نمودند جمعی کثیر  
 ز مهر نجاشی بدست کسی  
 همه جمله و مکر پیغام او  
 که تلقین کند مکر و چاره بعمر و  
 که دنبال اصحاب هجرت رسید

باو سجده کرد و هر ایا رسانند  
 بکشتاید و مکیان را بجا  
 ندادند دین ترا اعتنا بها  
 مقررند بر حق گفتند افترا  
 که ما تا بر آریم ز بهنا و مار  
 که کردند تا میدان کج نهاد  
 برایشان غضبناک گشت و ملول  
 سپردن با عدالتش باشد کناه  
 که آمدند از باب اسلام را  
 شده جعفر اینفرقه را مقتدا  
 بگردند الا سلامی و لیس  
 نکردید سلطان این ملک  
 که مسجود باشد جهان افرین  
 نه او را آن نیست کس جز خدا  
 جد پیغمبری خاتم المرسلین  
 که گوئیم جو کذا و جعفر شفت  
 ز دل رفت آرام از پیشتش  
 که پیشت از ایشان شمل تعیش  
 نزدیک از شما این چنین  
 نه بروین ایشان نه بروین من  
 پیش نجاشی چو خود را رسانند  
 بنجاشی پرسید از مدعا  
 که آگاه که کردند از اینجا فرار  
 و را نکار دین تو و دین ما  
 تو آنجمله را بار با ما سپار  
 ندیمان او را بسی رستوه دار  
 و لیکن نجاشی کرد آن قبول  
 بکها بما هر که آرد پناه  
 همان لحظه فرمود خدا م را  
 جو رفتند پیش وی اهل مدنا  
 نکردش ز اهل مدی سجده کس  
 یکی از حبش گفت سجده چرا  
 جوابی از جعفر آمد چنین  
 بدان خبر کجی سجده کردن روا  
 بغر نمود و پیغمبر ما چنین  
 روایت کنند از نجاشی گفت  
 بل زید اندام از پیشتش  
 بنجاشی باو گفت جمع توین  
 بگفتند و گویند در باب دین  
 که بر هیچ دینی ندادند متن



بدو گفت جعفر که آیت ما  
 جو اکنون زایز در سولی رسید  
 رسولی که پیداست بر ما نگو  
 بتوحید پروردگار جهان  
 کند امر صوم و صلوة و زکاة  
 بمعروف امرش بود لا یزال  
 کتابی که آورده است از خدا  
 جو را تا یزیدی اعدای دین  
 بغرور و ماراجلای وطن  
 ز شاهان ترا کرده است خنیا  
 ز ظلم و جفا فی عدد و طریق  
 بنجاشیش گفت از کتابیکه آن  
 بکشمش جو او سوره را بخواند  
 در آن مجلس احبار هم بوده اند  
 نشانند اینان هم اشک جهان  
 بنجاشی که برای تصدیق  
 که هست میکلالم و کلالم کلیم  
 یقین است و اصلاً ندارم شک  
 کواهم کواهی و هم بی ریا  
 تعلق بملک از نبودی مرا

بود است جزوین شان اولاً  
 ازین دین دل با دینش کشید  
 عفاف وی نسبت صدق او  
 کند دعوت و مانع از تزلزل  
 در میل بحقیل حسن صفا  
 کند نهی مکنه علی کل حال  
 بحقیقش معجزاتش کوا  
 بسی تنگ کردید آن سرزمین  
 بملک که دارد بتو حسن ظن  
 بسوی تو فرمود ما را قرار  
 بیا بیدن ما بلطف تو دید  
 محمد ز حق یافت خبری بخوان  
 بنجاشی سر تنگ از دیده نشانند  
 صحیف نیز در پیش بکشوده اند  
 که ترشد صحیفم ز اشک روان  
 بایزد تعالی منم کرد و گفت  
 موافق هم نزد طبع سلیم  
 که مشکات آفرود آمد یکی  
 که آمد محمد رسول خدا  
 رعایا و لشکر نبودی مرا

ز سر کرده پا برداشتن مفتی  
 و بیان و قایم حال  
 آوردن امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه  
 ز بخت لبال ستم حمزه را  
 سبب آنکه کروز با مصطفی  
 در آن روز حمزه زیهر سکار  
 هما بنجاشیست کایزای تام  
 رکاشی که نسب داشت  
 غضبناک آمد از انجا بشهر  
 بدوشش کمان بود و ز در برش  
 کفتش مجده تنه است تا  
 منم هم او مثل من خود بیست  
 پس از جزا و رفت پیش رسول  
 مسلمان همان سال فاروق هم  
 سببیکه فاروق روزی شنید  
 مرا کسکه قتل محمد کند  
 و هم صد عدد با وی از شران  
 عمر گفت با وی که ای بوالحکم  
 که آن اشتران حمای البته داد  
 کفتا بلامت بغری که من

بجاروب خیر کان رهش مفتی  
 و بخت لبال ستم حمزه را  
 آوردن امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه  
 حق آورد در دین خبر الوری  
 ابو جهل دشنام کرد و جفا  
 برون رفته بود در مرغزار  
 کشید از ابو جهل خیر الامام  
 بجنید و خشمش بر او افت  
 سوی آن لعین آمد از روی قهر  
 شکست آن سر بر ز مغز خوش  
 توانی برو کرد جور و جفا  
 که در نصرت و خدمت هر کسی  
 بجان کرد اسلام و ایمان قبول  
 شد است بر آورد و در دین علم  
 که کفتا ابو جهل شوم طریق  
 مرا خورم و شاد بچید کند  
 نباشد بجز سرخ موی دران  
 بغری و لانت منم میدم  
 منم کن بران تا کنم اعتماد  
 چنان شتران را هم بسخن



نه تنها شتر بلکه نخست مهره  
 میل نام بوده بتی معتبر  
 بکعبه درون برد او را داد  
 بکعبه عمر قاتل او منم  
 پس آنکه عمر تیر و تیغ و کمان  
 نعیم از بنی زمره دیدن برآه  
 بکعبه که از ابو الحکم این زده  
 نعیمش بکعبه تو باری بگو  
 بتقدیر فرض از تو آید آن  
 با و از تعصب بکعبه عمر  
 یقین که کنم آنچه جان میلست  
 نعیمش بکعبه که آمن و کین  
 و که هر دو کشته با هم روان  
 بدین جمع آمده مردمان  
 بناگاه کوه ساله شد حرف زن  
 بکعبه که مرد نصیح اللسان  
 که دارد حق را بوحده قبول  
 عمر چون ز کوه ساله آنرا شنود  
 بکعبه بقتل محمد شتاب  
 مباد که محکم شود دین او

اداقی هم اند نقره خوشه های  
 که در خانه کعبه بودند مقرر  
 میل در میانش بی اعتماد  
 با بن وعده من کردنش نیز غم  
 گرفت و بسوی بنی شدر روان  
 کجا میروی گفتش ای نیکو آه  
 شدم بهر قتل محمد روان  
 جهان آید از دست تو خون او  
 ز قومش چگونه بیای امان  
 بدینش دلت میل دارد مگر  
 بکعبه تو ناچار باشم بخت  
 مرا نیست جز دین آبی خویش  
 بجائی که الطح بود تمام آن  
 بی فرج کوه ساله در میان  
 بلقظ نصیح آمده در سخن  
 بگوید شمار نصیحت کسان  
 بدانند کآمد محمد رسول  
 ز کوه یابی او تعجب نمود  
 نمایم ورنه شود دین خراب  
 شود منتشر دین و امین او

بگویم

بگویشیم در قتل او پیش از آن  
 همین گفت و رفت اندکی بیشتر  
 از وسعد پرسید و گفتا روان  
 با وسعد گفتا که یاری بگو  
 عمر گفتش اول ترا میکشتم  
 با وسعد گفتا که نزدیک تر  
 که آنهر دو از اهل ایمان شدند  
 عمر گفت چون دادم این دست  
 بگفت اسعد این نشان بویس  
 بخوابند هرگز و بیج تو خورد  
 عمر چون شنید این زره باز  
 در آنوقت طه نموده تزلزل  
 هماره ز تعلیم آن خواهرش  
 عمر چون به نزدیک در زد قدم  
 درآمد خود در خانه بنشیند زود  
 جو آورده شد کوه سپید از رمله  
 بخورد دست و کعبه بخوابد بخور  
 نشانی که از سعد بشنید دید  
 ز جورش بر آورد و خواهر فغان  
 دوید از غضب بر سر شوهرش  
 که ظالم شود دین او در جهان  
 با وسعد و اخو و در رکب ز  
 بقتل محمد شوم این زبان  
 چگونه امان یابی از قوم او  
 بقتلش که تیغ کین بر کشتم  
 ز من خواهر هست شویش در  
 به پیش پیمبر مسلمان شدند  
 نشانی بقتلش دلم خواست  
 که رد و بیعت کنند از کس  
 بخوابند میل ذبیح تو کرد  
 سویی خانه خواهر خود کشت  
 ز پروردگار جهان بر رسول  
 گرفت ز جباب و هم شوهرش  
 نهان سوره را کرد و جباب هم  
 ز خواهر طلب کوه سپیدی نمود  
 خودش و بیج کرد دست و بر این  
 نه او خوردنی شود فرج عمر  
 زلت کردنش خواهر فغان کشید  
 محمد رسول اللہش بر زبان  
 به بیچد در دست موی سرش

سعد



بنیاد اخش بر زمین و بزد  
 ز روی و سر بر دو خون شد  
 دری از دامت کنون باز کرد  
 بکفا کلامی که بیرون در  
 نماید بامن که بنیم که چیست  
 بدو گفت خواهر که غسلی کن  
 بکفشد باوی که غسلی بیار  
 کلامیکه دانیم پاکش بی  
 بغرموده است که غسل در  
 دگر خواهرش مانند طه به پیش  
 جو خواند است در کرید زار  
 جو اگر دید اش گشت ظاهر ندیدم  
 عمر تو به گفت و تشهد بخواند  
 به تبلیس کفای محمد رسول  
 بکفنا که یاران محمد کجاست  
 بکفشد در خانه حمزه هست  
 بفاروق داماده همراه شد  
 سوی خانه حمزه را می شدند  
 پیغمبر شنید که آمد عمر  
 در خانه بستند اول و لیک

بگفت

برو پشت او را لکد بر لکد  
 عمر اندکی منفعل گشت از آن  
 تسلی بآن مرد و آغاز کرد  
 بگوستم رسید و ندیدم و کرد  
 تو انم که یا فتن کان کسیت  
 که تو مشرکی و نجس بی سخن  
 کلام خدا را دگر گوشتار  
 شاید که جز پاک گیر و کسی  
 تن خویش را مرا بر لبشت  
 عمر نسخه گرفته و در دست خویش  
 بکفا یقین است اگر کار  
 بیرون امدار خانه حباب هم  
 ز حباب ارکان ایمان شگفت  
 ز حق هر چه آورد و کردش قول  
 به پیش ویم رفتن اکنون روایت  
 ضیا بخش کاشانه حمزه است  
 دگر نیز حباب آگاه شد  
 موفق بعضی آهلی شدند  
 بگفت تیغ و تیر و کمان در کمر  
 بگفت حمزه که این نیست نیک

در کوفه

در آگو عمر کرد در آید بیک  
 در آید با خلاص رحمت برو  
 جو در باز کردند بهر عمر  
 بنی زفته در پیش چون پیشوا  
 پیغمبر دو بازوی او با کمر  
 بصلح اکنون آمدی دست باز  
 و کرد بر آرم ز تو من دمار  
 عمر گفت از روی صلح و صفا  
 مشرف با سلام و ایمان شدم  
 بنی شاد از گشت و اجاب هم  
 صنادید کفار چون آزمان  
 بحسرت بگفتند با یکدگر  
 همانم بنی با عمر شدند روان  
 عمر پیش و حمزه یسار بنی  
 دگر فرود از صحابه ز پس  
 همه تیغها را کشیده بگفت  
 رئیسان اصحاب کفر و دغا  
 همه بر عمر حمله کردند او  
 نزدیک کعبه یاب روی زمین  
 دور گیت بکعبه درون مصطفی

زخم تیغ او بر سرش بید گشت  
 هزار آفرین و بخت برو  
 در آمد عمر پیش خیر البشر  
 در لطف احسان برو کرد و باز  
 گرفت و پیغمبر دو گفت ای عمر  
 ز تو دارم و سازمت سر فراز  
 فرستم ترا سوی دار البوار  
 برت آدم ای رسول خدا  
 ز افعال سابق پشیمان شدم  
 بنی گفت تکبیر و اصحاب هم  
 شنیدند تکبیر و آوازشان  
 که کردیده باشند مسلمان عمر  
 سوی کعبه و هم پیش دوستان  
 دگر در زمین پیغمبر علی  
 به تکبیر خاموش نایوده کس  
 پس و پیش شاه رسل مصطفی  
 عمر را جو دیدند یا مصطفی  
 بیک حمله زد کردن صد عدو  
 کسی را ندیدند ز اعدای دین  
 ادا کرد یا خیل اهل صفا



سیندم که تا آترمان بیشکی  
تمام از عمر گشت آن اربعین  
**در وقایع سال هفتم و**  
بسالی که هفتم ز بعثت رسید  
تعصب فرودست کفار را  
پیش ابو طالب اهل حسد  
بگفتندش این اخت العزیز  
تو زهار بسیار او را بما  
و کرده نصیحت کن او را که چند  
بود بر تو واجب مکی زین و کما  
همین گفتند رفتند از پیش او  
نبی را ابو طالب آواز کرد  
بگفتش که قوم تو با ما سخن  
فرز طعن در دین آبی تان  
خدا ریختی بر حال خویش  
و کرده بود از من تو محال  
بناظر رساند هست خیر الورا  
که خود حامی من نباشد و کر  
لکها بعم خود ای عم من  
مه و مهر کر بر یسار و یمن

کم از جل مسلمان فتاده یکی  
یا و گشت مستحکم ارکان دین  
**در زید بن مشرکان**  
لوائی نبوت بر فعت کشید  
حسد در ترقی شد اشرار را  
همه آمدند و حسد معید و  
کند دین مار و دین تو نیز  
که سازیم او را هلاک از جفا  
کند سبب معبود مالک بنی  
و کرده بما بایست کارزار  
اگر چه نبودند خیر خویش او  
در گفتگورا برو باز کرد  
در امر تو کردند خاطر شکن  
کنند از سبب ایشان زبان  
دل عم خود را میسند و ریش  
باین قوم بی مهر کردن جدال  
که در خاطر افتاد عجم مرا  
زمن خواهد او کرد قطع نظر  
دل از مهرم از بر کنی کو بکن  
نشانی مرا از آسمان بر زمین

تخوایم از یکنار باز ایستاد  
همه قول و فعلم با مر خد است  
بنا هم لطیف خدایت و بس  
مرا حاجت تقویت از تویت  
ولی کر کنی بر تو نافع بود  
نبی امحسن کفیه بزحمت  
ولی عم او باز او را نشاند  
بگفتش که در فعل و قول و عمل  
تو در راه خود باش ثابت قدم  
چگونه کسی در حیات منست

**در میان آمدن ابو طالب**  
**با سایر بنی هاشم با**  
**سرور عالم صلی الله علیه و سلم**  
روایت شنیدم ز اهل سیر  
بجان عدو آشتی بر فروخت  
اعادی همه جمع با هم شدند  
بران کرده اند اتفاق آن تمام  
ابو طالب این مشورت چو شنید  
فتاد هست در اضطراب عجب  
نبی هاشمی غم خویش آمدند  
بایشان خبر کرد از آن مشورت

تخوایم و کر ترک این سبزه دار  
کجه غم کر چه صد دشمنم در قفاست  
حمایت نمیخواهم از هیچکس  
دلیم طالب تربیت از تویت  
میپندار اعلا که ضایع شود  
برون ز قف از خانه بن سخت  
ز بهر تسلیمش در دفا نشاند  
بیندیش از دشمنان و عل  
چه حد کسی کو زند با تو دم  
بر بخاند از چه بود دشمنست

که چون شد مشرف بایمان عمر  
کز خرمن طاقت او بهجت  
بکنکاشن فتنه فراهم شدند  
که تا بود کرد و امام انام  
ازین غصه در تابفت و طبعید  
نمود هست اخوان خود را طلب  
بنی مطلب هم بر من آمدند  
نهادند پا در ره مرحمت



ببستند جمله کمر در میان  
مکانی بنی احتیاط رسول  
شعب ابوطالب خوش نهاد  
ابوطالب و سرور انبیا  
و کمر که بوده با و سب  
ولی سرکان قریش اتفاق  
هم عهد بستند اهل و غای  
بایشان سخاوتیم کرد اخلاط  
و عهدی بدینسان بهم کرده اند  
کسی کان خط عهد نامه نوشت  
و کرده اند اهل باز را  
قبل کرده اند اهل شرک از برون  
بر ولت کنند و عذاب الیم  
بدینسان بمانند از انجا سال  
ز میری ابو بختری و هشتم  
از ان عهد نامه پشیمان شدند  
بگفتند با سایر کتبان  
که باشیم ما در نشا و ینیم  
ابوطالب آمد برون آرمین  
که گفتا محمد که کرد از رضه را

بی حفظ پیغمبر از دشمنان  
نیفتاد و خبر سبب خویش قبول  
درون آمدند اهل صدق و صدا  
و کمر آل و صحب رسول خدا  
نبی با شتی و بنی مطلب  
نمودند با یکدیگر در نفاق  
که آیا که در شعب کردند جا  
نه هنگام خزن نه وقت نشا  
خط عهد نامه رقم کرده اند  
شد آن لحظه مثل دست آن بخت  
با آنها همه منع بیع و شرا  
که تا هر که آید برون از درون  
برون نامدی کسی از انجا بیم  
که تا عاقبت تنگ کردید حال  
و کمر رقه و مطعم میکنم  
شکست جان عهد و پیمان شدند  
که کی باشد این در وادارشان  
بنی هاشم اندر عذاب الیم  
بگفتا با خوان و باد و ستان  
مسلط بران عهد نامه خدا

بنوعیکه خبر نام این دست  
بیارند آن نام را تا بهم  
و کمر آنچه گفتا محمد در ان  
و کمر از حمایت برون از مش  
و کمر گفته اش را به پیغمبر است  
پس آن نامه در محفل آورده  
بنوعیکه کسان بنی امیختان  
اعادی خجل گشته در هم شدند  
ابوطالب از ظلم الظالمین  
و عا که در بطن لیمان لعین  
زایشان همه لحظه آن بخت  
دریدند آن عهد نامه و کمر  
برفتند با جمله اتباع خویش  
نبی و کمر که بود اندرون  
مسلح ساوست با هر کدام  
همه باز در جایهای قدیم  
خلاصی از ان شعب چون پرو نمود

نخوردست آن نام باقی نخورد  
به پیغمبر آنرا رقم و رقم  
نه پیغمبر او باشد از کاذبان  
بدست شما بسته بسیار مش  
و کمر نامه را باره کردن روتا  
در و خود سراسر نظر کرده اند  
در ان نامه بر هر کسی شد عیان  
مکونندار گشته ملزم شدند  
در دستار کعبه برفت آرمین  
و کمر رفت پیش شه بر سلین  
که اسمای سان رو رقم ملک  
مسلح شد و بر کشیدند سر  
شعب ابوطالب سینه ریش  
بر آمد بایداد ایشان برون  
نشسته است در جای خویش و مقام  
گرفتند آرام بی و هم و بیم  
ز تاراج بهشت دهم سال بود

**در بیان احوالات سال دهم و برون ابوطالب و**  
**رحلت نمودن ام المومنین خدیجه الکبری رضی الله عنها**  
ز شعب آمد از شر اعدا مصون  
بسال دهم چون پیمبر برون



ابو طالب افتاد زار و مریدین  
 بگفتند بعضی را عدا با و  
 که از میوه های بهشت این را  
 فرستاد بوطالبش این پیام  
 جوابش ابو بکر گفت ای پسر  
 وکر بار بوطالب آن التماس  
 بهم جوایش در آن مسموم  
 بگفت آن جوابی و بعد آن  
 بگفت ای حقوق تو بر من بسی  
 کفالت نمودی مراد در صغیر  
 کنون یاریم کن باین یک سخن  
 بگفت ابو طالبش چیست آن  
 تشهد بهر دو شهادت با و  
 بگفت ای این بود که گفتی  
 ولی طعنه ات بعد مرگم دهند  
 که هم تو در آخرین لعنت  
 ندیده نبی حسن اینجا بود  
 نمائند است اینجا و برخواست با و  
 زبانی که در خانه نهاد و پا  
 بگفت ای فدایتو نقد حیات

مرض در مزاجش طویل و عرض  
 که اکنون به این رخ خود بگو  
 بیاور که یا بم شفاعی بدان  
 نبی مانده خامش علیه السلام  
 که جنت حرامست بر من که گن  
 نمود از نبی هدایت اساس  
 بگفت آنچه صدی گفت و پس  
 به بیمار پرستیش خود نشد روان  
 نزارم بدینان زدیکر کسی  
 خصلت او اگر دیم در کبر  
 که در حشر باشم شفع تو من  
 که خواهی که میکویش این را  
 بفرمود گفتش همین را بگو  
 که میدانمت نیکی خواه منی  
 بد مگو نه عیب تو مردم کنند  
 شد از ترس آتش مسلمان پس  
 امیدش نموده ز اسلام او  
 ولیکن ازین عرصه غمناک بود  
 در آمد بدینال او مرتضی  
 ابی حمزه الان قد ضللت

نی که

نبی که با کرد و گفت با و  
 علی گفت با شکر رفت آن عجب  
 ولی نزد بعضی چنین و امون  
 نبی ازین مصیبت فرستد هنوز  
 که رحلت زد دنیا خد بجه گزید  
 ازین دو مصیبت شد مرسلین  
 کم از خانه بیرون شدی آرام  
 بر مگو نه از پس هجوم و محن  
 که تکفین و تجمیر او کن نگو  
 بفرمود او هلب فواره نبی  
 که با آن جازه نبی بنز بود  
 ازین عرصه گذشت پیش از روز  
 گذشت و بجلد برین آرمید  
 بسی بود غمناک و اندو کمین  
 نمیشود خالی زانوده و غم  
 شده نام آسان عام الخزن  
 بر آمدن آنسور بر جمعی از قریش و سفیدی از آنها  
 بی ادبی نمودن و خاک بر سر آنسور و ریختن و  
 آنحضرت بخانه باز آمدن و یکی از بنات مکرمه  
 او را دور کردن و بگریه آمدن و آن سرور را و  
 تسلیم نمودن و نشاء دادن و رطایب  
 دلاستند الله بران شد روان  
 صفات خداوند جل و جلال  
 حبیبی که با بر ازو تربیت  
 علوم و معارف بود از جمال  
 بلا مکه بر دوستان میرسد  
 پس از فوت بوطالب از اشقیا  
 شنیدم که روزی بمهر رسید  
 که باشد بلا تمت جاودان  
 دوستی یعنی جلال و جمال  
 بآن هر دو شمش و بر تقویت  
 بلا و محن مقتدای جلال  
 بی رفعت و شاک شان میرسد  
 بسی دید محنت شد انبیا  
 بجای که بودند قوم طری



سفیہی از ان جمع کینه ناک	سر روی او را بپاشید خاک
بکی از بناتش از ان روی مهر	بپشت انداخته است با خشم تر
بکها که تا غم من زنده بود	نیامد از ای چنین در وجود
مکن که یه فرزند من را زار	که ما را حمایت کند کرد کار
جو ایذای آن مردک بی ادب	نشید است بر بنجد از بولوب
بزدنی بولوب آمده	بصد احترام و ادب آمده
بگفت ای محمد تو مشغول کار	همی باشی در این مجلس غم دار
قسم ملک من بعزای ولایت	تو داری امان تا منم در حیات
ابوطالب ارشد ز دنیا بدر	منم حامی و یاورت غم محوز
از و چون کشیدند اینها قریش	برفتند و گفتند خود با قریش
که بدین آبی خود محکم	ز تغییر آیین خود بیغضم
ولی حسب عرقی زانوقت از ان	ز این محمد بود در امان
جو من در جوار خود آوردش	حمایت ز جود و جفا کردش
رعایت نموده جوار مرا	تو ابد کسی کردی او را جفا
گذشته بران مدتی و نگاه	مکرده برو ظالمی هیچگاه
ابو جهل بیک در با بولوب	حدیث ترا نیکز کها عجیب
بگفتش که ای قول تو جلد رست	پیر من از محمد که جدت کجاست
جو بر سید گفتا که باری بگو	بکها که با قوم خویش است او
ابو جهل بشنید و با بولوب	بکها که ای کان علم و ادب
مراد محمد بود زین سخن	که او راست اندر جهنم وطن

بگویند که

جو گفتا و کر بولوب با رسول	که مقصود اینست که دین قبول
وز ان بولوب بشنید بشنمکین	نمود است ترک حمایت ز کین
بس او نیز افتاد چون دیگران	در ایذای سلطان پیغمبران
ز بس کشت بکها از او میر سید	دشمن سوی طایفه بر عورت کشید
ولیکن جو رحلت بطایفه نمود	در اینجا نماند از کسی جز خود
سفیهان اینجا نش از یکدیگر	ز دندی شدی بای او لعل رنگ
کسی را ندید از طرف کار ساز	در آنسو سوی کد بر گشت باز

**مراجعت نمودن رسول مقبول به بطن نخند و**  
**فرود آمدن اینجا جمع جفیان در استماع نمودن**  
**قرآن آنها را و ایمان آوردن آنها را**

بر اندام صاحب صدق قبول	جو بر گشته اند ز طایفه رسول
جو در بطن نخند بیامد فرود	شب اینجا نمازی ادا می نمود
بنگاه پیدا شدند آن زمان	همه محبت یا نه کس از جفیان
جو قرآن بنی خواند اندر نماز	شنیدند آنرا بصدق و نیاز
در ایشان همه طرفه تاثیر کرد	چه تاثیر از قرون ز تقریر کرد
جو فارغ میگردیدند از نماز	نهادند بر پیش روی نیاز
با خلاص پیش آمدند آنهمه	شدند از محبت مسلمان همه
بنی حضرت باز گشتن چو داد	بفرمود از رعایت انقیاد
که اخوان خود را مسلمان کنند	دلالت کسان را با ایمان کنند
چو رفته با اخوان میرا خند	مسلمان بسی را از ان خند



تنهیدم که از جنیان میفرماید  
 بود که پنجم آنرا شنید  
 چون گذشت در بطن تخته سده  
 که از جنیان میفرماید آمدند  
 نبی گفت ما مردم مشکیه من  
 ز که برون رو با ایشان نمود  
 با کشت خود مندی بر زمین  
 نیامی تو ز نهار برون از آن  
 پندل به شعبه عجونس که است  
 بران پشته بگذارد اول نماز  
 پس از فاتحه خواند طه بلند  
 رسیدند ایشان و او در نماز  
 بیک قول بودند شمشیر  
 پسر چو فارغ شد است از نماز  
 با ایمان و اسلام دعوت نمود  
 بقولی شنیدیم این قصه را  
 بگویم که هم رسول خدای  
 لکها کواه منست آمد جنت  
 اشارت باو کرد و او شد روان  
 کسان بزمین پیچ و شاخ کرد

پس از این

پیش ایستاد و رسول گفت  
 اگر تو کوی دبی خود صریح  
 کواهم که هستی رسول خدا  
 بفرمان خیر البشر بگشت  
 پس آن جنیان کرد ایمان قبول  
 شدند از دل و جان مسلمان همه  
 نبی دوازده کس از ایشان گزید  
 پس ایشان رسانند با دیگران  
 و کربار کنند ایشان تمام  
 شنیدم که خون باز خیر البشر  
 خدا در دل مطعم القا نمود  
 گمده است در چار خود و من  
 در میان و قایمات سال  
 از اهل مدینه بقصد حج  
 زمانی که دریافت خیر البشر  
 ز طواف در که من کل حج  
 به رفقه میگرد و گفت و شنود  
 خلافت که به فرج آمدند  
 چو در موضع عقبه وقت تزلزل  
 همانجا پست مسلمان شدند  
 که خواهند از تو کوی شفت  
 لکها با لفظ طبع و تصحیح  
 کوی بخت میکنم من ادا  
 از آنجا آمد و کربار گشت  
 نهادند سر زیر پای رسول  
 به بیعت کشاند دست آینه  
 که خواهند ایشان ترویج شنید  
 بفرموده ختم پنجم آن  
 نبی نیز برگشت حسب المرام  
 رطایف بمکه و آمد و کربار  
 که او از جنایش گمده بود  
 امید داشت مشغول کار خود  
 در میان و قایمات سال  
 از اهل مدینه بقصد حج  
 زمانی که دریافت خیر البشر  
 ز طواف در که من کل حج  
 به رفقه میگرد و گفت و شنود  
 خلافت که به فرج آمدند  
 چو در موضع عقبه وقت تزلزل  
 همانجا پست مسلمان شدند

ناله



از شرب چو برشته رفته باز  
 بر از ذکر او شد درینه تمام  
 در میان وقایع سال دوازدهم از بعثت  
 و کیفیت معراج الهی و صلوات علیہ وسلم  
 بسالی که بود دست ثانی عشر  
 مشرف معراج شد مصطفی  
 بود اصل معراج اوی خلعت  
 بسی اهل حق دست این معتقد  
 خود رویت افکند بر حق نظر  
 خدایش فرستاد با جبریل  
 شتر گردن آنم که پیدال  
 توایم تو کاو و دو کوشش و قیل  
 سوارش شد آتشاه رفعت با  
 بیت المقدس نهاد آن قدم  
 هم اینجا کردی ز جیل ملک  
 بشارت رسانید از حق پیام  
 بمسجد رسیده آورد زود  
 بمسجد درون رفت دیدار  
 شد انبیا و ملک در نماز  
 شنیدم که گفت آن امام بزرگوار  
 با سلام گشته همه سر فراز  
 همه کس بیا و سجده و صبح و شام  
 در ایام بعثت امام البشر  
 و لش یافت از شرح صدر صفا  
 ولیکن کیفیتش اختلاف  
 که بود دست معراج او با جسد  
 مشرف دیدار شد خشم و سر  
 براتی که بود دست اوان جلیل  
 بشر روی سینه چو با قوت ال  
 زانتر قرون رود ولی بیعدیل  
 ملائک روح الامن در رکاب  
 که برداشت فرم که محترم  
 باو میشتو آمدند از فلک  
 به تعظیم کردند او را سلام  
 از آن با و پا جبرئیلش فرود  
 سلامش همه کرده اند و دعا  
 امام آمد آن قبله اهل راز  
 پس از رکعتی که کردم ادا

بزرگان آن انبیا کرام  
 جلیل خدا بود چون حق شناس  
 که بر سر نهاد انسر خاتم  
 شد از لطف او همچو دار السلام  
 کلیم خدا گشته دست سراسر  
 مراد او از لطف ملکی عظیم  
 که کرد دست با خود بفضل عظیم  
 در اهلک فرعون و فرعونیا  
 بتوفیق او جفای از قوم من  
 چو داد و حمد الهی سرور  
 که لطفش ملک عظیم نوح  
 مرا کرده از کرم فتح باب  
 سلیمان گفت اخذ را ثنا  
 مراد او ملکی که با کس نداد  
 مسخر من قدرتش کرد باد  
 مسیحا گفت اخذ را سپاس  
 که داد از کرم آنچنان حکمت  
 ز کل ساختن مرعی و جان دران  
 من و مادر مرا از لطف عظیم  
 مرا کرد چو بر رواق فلک  
 برانند در حمد بار می کلام  
 بگفت اخذ را ثنا و سپاس  
 تن واحدی را بخواند اتم  
 مرا آتش خضم برد و سلام  
 بگفت اخذ را سپاس و ثنا  
 نیازم بران ملک و لطف صمیم  
 چو من بنده ناتوانا کلیم  
 شد از دست من تیغ قدسی  
 شده رهبر خلق بی راهنرا  
 لکما که خواهم خدای سبوت  
 بدست من است همه نرم ست  
 که حکمت من داد و صلح الحطاب  
 که دیو و پری رام از و شد مرا  
 حسابم دران نیست یوم القیام  
 مرا منطلق الطیر تعلیم داد  
 پاسی که با بند برون از قیاس  
 که برای آنکه کند همهم  
 و میدم باذن خداوند جان  
 کلمه است از سر دیو بر جیم  
 ز او ساخت کلان که همچون ملک



جو فارغ شدند آینه از تن  
 که آن فیض ده را تا و سپاس  
 بشیر همه عالم ساخته  
 فرستاد بر من کتابی جهان  
 از او امتم گشته خیر الامم  
 و لم ساخت بر نور از شرح صدر  
 جوار رفع و رز آدم بهره مند  
 جواد اول چه آخر چون نیست کس  
 جو فارغ شد من زبان تنای جمیل  
 که فضل محمد امان بر شماست  
 و کبر حیرتیش از اینجا بود  
 از آن صخره بود تا آسمان  
 سوره بآن مرکب باد مای  
 بر آید از آن نزد بان بر فلک  
 سما عیسی نام و قوی شان او  
 خود جوت روح الامین قیام  
 که تو کیستی و که همراه هست  
 بکجا که جبریم و همراه هست  
 گشاده در راه آمدند  
 از آن قصر با چون رسول خدا

گشاد من زبان من بجهت خدا  
 که بجزم کرد بر حق و ناس  
 نذر بنی آدم ساخته  
 که در وی همه چیز کرده بیان  
 وسط نام او کرده و عدل هم  
 زمین و زبر و پشت افروخته  
 بهر دو جهان کرد نام بلند  
 چه فاتح چه خاتم را خواند و پس  
 بآن انبیا گفت بهتر خلیل  
 نه تنها شما بر همه انبیاست  
 سوئی موضعه صخره اش ره نمود  
 زحل و زمر و یکی نزد بان  
 در آن راه روح الامین ره نما  
 ولی بود در دوازده بان یک ملک  
 بسی از ملائک بفرمان او  
 از اینجا نوبت رسید این خطا  
 بفرما اگر فتح دلخواه هست  
 محمد که بیشک رسول الله است  
 که نعم المحی مرجا مرجا  
 بقصر خستین نهاد است با

با دم به اینجا ملاقات کرد  
 بهر قصر بوده بی فتح باب  
 بقصر دوم چون از اینجا گذشت  
 بقصر سوم یوسفش یار شد  
 به ادیس در قصر چهارم رسید  
 جو بقصر پنجم که زد و دید  
 بقصر ششم که موسی سلام  
 از اینجا که بقصر هفتم رسید  
 حوامش بهر سد از حیرت  
 از اینجا موسی سدره المنتهی  
 جو بالاتر از سدره هم در گذشت  
 از آن پرده بگذشت شد اندرون  
 بنی قنقش از من جبرامانده  
 بکجا که بیشک بسوزم اگر  
 عبور اگر از پرده ای نمود  
 برافش هم اینجا زرقار ماند  
 جان نور زرق و ضیا بخش بود  
 بسته بران زرق بر ضیا  
 شنید آون منی زحق و مدیم  
 ترقی نموده بجای شست

از او استماع لغات کرد  
 بدستور سابق سوال و جواب  
 میخا و یحیی شش هزار گشت  
 بجان یوسف او را خرد یار شد  
 از و مرجا و تحیت شنید  
 که مارون به با موسی او رسید  
 بآن سرور انبیا کرام  
 یکی را مکرم تر از جمله دید  
 بکجا که هذا ابوک الخلیل  
 که زد و دریافت عز و بها  
 حجابیش ظاهر زرق و ضیا  
 ولی ماند ناموس اکبر برون  
 پروبال محبت چه افشاند  
 سرانگشت پای روم پیشتر  
 که از ظلمت و نور آینه بود  
 و کز زرق و ضیا این در ماند  
 که بر نور خورشید غالب نمود  
 که شست تا ساق عرش خدا  
 ترقیش هر دم بسجین قدم  
 که بر آوج غم دنی راه یافت



و زانجا با وج تدمی رسید  
 از انجا حواله ترقی نما  
 بدیدار چشمش منور شد است  
 کلام خدایی و سالیط شنود  
 خرا و محرم را زانند نه  
 نمازیکه مجموع رازهاست  
 ولیکن خداوند اهل سجود  
 بحکم الهی جوآن کج راز  
 برای گرفتند باز آمد است  
 بدین ره کلیم خداوند باز  
 کلیمش گفت امت تو کجا  
 برو باز در خواه خود تا مگر  
 جو برکت در خوست ده گشت کم  
 که بسیار ضعف است در امت  
 جو برکت در خوست باز آمدن  
 ولیکن زنده بر او باز هم  
 جوده مانده گشتش برو باز کرد  
 جو برکت در خوست بار کرد  
 جو برکت باز شد بقضا کلیم  
 ولی گفت پیغمبر ما با و  
 ذکر حبای در قاب و قوسین بود  
 به تحت او ادنی گرفتند جا  
 ز رویت مرادش میسر شد  
 فاعجی الی عبده رو نمود  
 ز اسرار انش کس آگاه نه  
 ز لطافت انش با اهل ولا  
 نمازیکه فرمود و پنجاه بود  
 سوئی توده خاک برکت باز  
 سوئی اهل صدق و نیاز آمد  
 خبر کرد او راز پنجه نماز  
 توانند آنچند کردن ادا  
 شود کار طولانیت مختصر  
 ولی گفت موسی برو باز هم  
 جهل نیز صعب است بر امت  
 ده دیگرش نیز کم گشت از آن  
 همی رفت ده ده امکشت کم  
 کزین نیز تحقیف خواهند کرد  
 فقد اسقط الله نصف العشر  
 که بر امت تست انهم عظیم  
 که شرم آدم بازین گفتگو

دگر برگشت و بروی زمین  
 ولی انهمه رفتن و آمدن  
 قدم باز ماند از سپهر برین  
 نبود است خرساعتی از برین  
 در وقایع سال سیزدهم از بعثت و ابتدای  
 بیست و پنج سال مدینه و بیعت با لصد کس  
 از اهل مدینه و بروایت سبب صد کس که بقصد  
 زیارت مکه معطله آمده بودند و از آن هفتاد  
 مرد و زن ملاقات حضرت نمودند و حقیقت معقل  
 دلا از حکیم جهان آفرین  
 ولیکن نه بر حاجت صحت  
 نه از خاصه رنگ در روم جز  
 عراق عرب آنچه دارد از  
 بیست و پنج سال مدینه و بیعت با لصد کس  
 نبوت بمکه نصب صلیب  
 جز از بعثت سیزده سال شد  
 ز ثرب بلج حج بخیر البلاء  
 شنبی رفته در عقبه بستند عهد  
 که کر سوی ثرب یا ید رسول  
 از آن و حکم حکیم مجید  
 ولی پیش از و گشته هجرت کرین  
 نخستین کسی کا پچین کرد سر  
 بیست و پنج سال مدینه و بیعت با لصد کس  
 نه از خاصه روم و ز رنگ نیز  
 عراق عجم را بود آن دگر  
 نه آنکه در خاک ثرب نهاد  
 کمال روحش به ثرب نصیب  
 ترقیش در غر و اقبال شد  
 کروی خطمی قدم در نهاد  
 به پیغمبر وقت با جده و جهد  
 کنند اهل آن انقیادش قبول  
 سوئی ثرب از که هجرت کرد  
 ز ام القری جمعی از اهل دین  
 نبود است جز نصیب ابن عمیر



طلال از سر صدق کرد این سخن  
 نه تنها عمر بلکه جمعی کثیر  
 ابو بکر هم کرد غم سفر  
 که شتاب چون مستم آمد  
 رفیق در آن ره تو باشی بس  
 همبوی و صدیق امیدوار  
 دو جبارزه را نیک بردستی  
 در آن وقت صدیق در خوابید  
 و آمد بشهر و منور تمام  
 از اینجا بگردون تصاعد نمود  
 موافق بآن مه شده استکار  
 بلکه فرو و آمدند آن تمام  
 مکره صد و شصت خانه کرد  
 و آمد آن مه بشهر حرام  
 از دگر روشن گران تکران  
 ولی در مدینه نیامد فرو  
 و از اینجا زمین چاک گشت و در آن  
 ابو بکر بیدار گشت و گریست  
 مگر گریه او از آنرو نمود  
 بغوت میبرد علیه السلام  
 و کرد سعد و عمار کرد و عمر  
 رفیق رهش از صغیر و کبیر  
 ولی گفت با او امام البشر  
 که فرماید حق سقزین و یار  
 نباشد مرا همی خبر تو کس  
 با امید آن میکشید انتظار  
 شب و روز فیه همی ساختی  
 که از آسمان میسجی رسید  
 شد از پر تو آن چه سخن و چه باک  
 ولی باز در یثرب آمد فرو  
 کواکب بروی هوا بی شمار  
 و از آنها مدینه منور تمام  
 مکر دید روشن ز ماه جهان  
 منور شد اطرافش از روی تمام  
 و کرد سبوی مدینه روان  
 و از اینجا که صدیق را حجره بود  
 شد است آخر آناه تا بان  
 که دانست تعبیر خوابش که  
 که این خوابش آخر اشار نمود  
 که زیر زمین رفت ماه تمام

گلزار

اگر از کمال نشاط و سرور  
 که آمد در این خواب صدق اینها  
 که بنجر و جبه یاران او  
 چه که چه یثرب چه اطراف آن  
 شد القصه صدیق امیدوار  
 ز حق نیز امید واران حبیب  
 بود که یثرب را می او جود بود  
 اشارت باین مژده غم روا  
 زال می و دوستداران او  
 بکینند سازند و دارالامان  
 که هجرت کند با بنی زان دیار  
 که مازون بهجرت شود غمناک  
**مشورت کردن قریش در باب اخراج آنحضرت**  
**و اخبار نمودن خبر آن علیه السلام آنحضرت را و هجرت نمودن**  
 چنین گفت راوی که اعدای  
 که چون در مدینه رود مصطفی  
 ز عزت نهد بر سر خویش تاج  
 مبادا کشد بر سر ما سپاه  
 پس آن که اکنون که اینجا است او  
 کبار قریش آنهمه اهل کین  
 همه جمع گشتند در خانه  
 نمودار بنی ما ستم اینجا کسی  
 بر آنفرقه ایشان هم اقبال کرد  
 درآمد در مجلس گفت من  
 اگر خوش ندرید برون روم  
 چو دانسته اند این بوجه یقین  
 کند اهل یثرب بهجرتش وفا  
 مبادا از آن ملت او را رواج  
 مبادا کند روز ما را سیاه  
 نمایم فکری بجایش نگو  
 بی مشورت گشته خلوت گزین  
 که اینجا نمانند بیگانه  
 که بر نیز گردند ز ایشان بسی  
 عیان گشته در صورت پرورد  
 ز بخدم مراست اینجا وطن  
 و کرده کلام شما بشنوم



جوامع یعنی آنکه رفته باشند باین  
 مجلس اگر باشند این میر نهیم  
 در اینجا نش بودند رو داشتند  
 بکشد با هم چه باشد علاج  
 چنان حیل باید که اکنون کرد  
 یکی گفت از فرقه اهل کین  
 گذاریم در خانه اش پای بند  
 در خانه باید بر آوردنش  
 نشیند در آن خانه تا جان دهد  
 کند و این سخن بر خجندی پسند  
 مباد که جکت و جدل با شما  
 بستم و اگر گفت از قوم دون  
 از اینجا برانیم آورده اش  
 بکند و این سخن بر خجندی قبول  
 بهر جا که او میرود اهل آن  
 کلامش که شیرین تر است از سکر  
 فراهم کند مردم از هر طرف  
 ابو حیل بکشد دلب در سخن  
 که از هر قید جوانی دلیر  
 از نیم تبعی بدستش و هم

که از ملکیان میت بر جبین  
 در افشای این سر از وینم  
 را غبار او را نه چند استند  
 که دین محمد نیاید رواج  
 که تواند اصلا به تیر بسید  
 که بندی بپایش نهیم آهین  
 ز آتش بود پای او در ویند  
 بود روزی بهر نان خورش  
 به محنت ز سر بار هستی نهند  
 که قومش بر آرد که ز بند  
 کنند و بیا بند از آن مدعا  
 کنیم از میان خود او را برو  
 بغیرت بساریم چهاره اش  
 بکشتا که یا بد مرادش اصول  
 مسخر شوندش ز سحر البیان  
 فتنه در دل مردمان کار کرد  
 کشند بر شما لشکر صنف لصف  
 بکشد چنین است تیر من  
 جوانی که ترسد از نو زه شیر  
 به پهلوی او خجندی می نهیم

بیکار

بیکار آهنا هم بید ریخ  
 بقتل آید و قوم او را چه حد  
 بود قتل چندین بمایل محال  
 قصاصش چو هرگز نیاید حصول  
 دیت را تو انیم کردن ادا  
 برین قول او کرده بخین بسی  
 پس از قول او کرده اند اختیار  
 خبر کرد ازین حال روح الا این  
 و اگر گفته اش حقتعالی نمود  
 درین خانه امشب کمتری قرار  
 ازین شهر فردا مسافر شوی  
 نبی با علی قصد ما گفت  
 امانات داد من که با اهل آن  
 پس از ما تو زنه را اینجا بان  
 نبی رفت آتش بجای دگر  
 در آتش بغرموده مصطفی  
 خدا گفت با جبرئیل آرتان  
 کشتا که نموانم و دوستر  
 خدا گفت بنگر که چون مصطفی  
 درین باب اگر کار و دود

تبارند و بروی برانند تیغ  
 که دم در قصاصش توانند زد  
 و زان هر یکی اهل جابه و جلال  
 کند اهل با ستم دیت را قبول  
 رو و خار خارش ز دلهای ما  
 هم آن بر خجندی و هم هر کسی  
 جوانان خود بخوار و خجند گذار  
 بخیر الوری سید المرسلین  
 ترا حضرت هجرت از مکه زد  
 خجندی بجائی دگر ز بهار  
 به تیرب برای دطا مر شوی  
 که امشب درین خانه خوابی  
 رسانی که فردا شوم من روان  
 بهر جا که با ستم خود را رسان  
 که خواهد از اینجا کردین سفر  
 بجسید و رجای او مرتضی  
 تو دانی فدای کسی کرد جان  
 بود جان خویشم ز جان دگر  
 فدای کرد جان در ره مصطفی  
 من الناس من یشری امره

توانی



صباح آنجا آنان مخیر زن  
 سوئی خایه مصطفی تا خفتند  
 بجائی پیمبر علی دیده اند  
 نبی رفت از در پیش عتیق  
 خبر داد سن از بجز و گشت نهاد  
 دو جهازه صدق پیش رسول  
 نبی گفت کی گبرمش بی بها  
 بهایش رسانده بعرض رسول  
 شده رهبرشان بر راه نهان  
 ولی او با جرت سده را سپر  
 بر سر سپردند هر دو بیشتر  
 بشرطی سپردند کین اشتران  
 و گوی پند می بی زاد راه  
 سپردند با عا سر این راه  
 نقد و یک در خانه صدیق داشت  
 گرفتت همراه خویش آن تمام  
 میر از سایه بنی و عتیق  
 برهنه قدم برد و رفتند راه  
 با هم حق عتیکوئی رسید  
 بسی بریضه برد کبوتر نهاد

که کردند قصد رسول زمین  
 در آنخانه خود را در انداختند  
 علی دیده شرمند گردیده اند  
 که باشد در آن راه او را رفتی  
 ز بس شادیش گریه بار ویداد  
 بیاورد تا او کند خود قبول  
 بها گفتش از کفنه مصطفی  
 و گز کرد آن دو یکی را قبول  
 مسمی بعبد الله از دهلایان  
 که بوده ز راه نهان با خبر  
 که بود از زر حجره اش کیسه پر  
 پس از سه شبانه روز با مارسان  
 گشتند و بختند در شام گاه  
 که بوده بکلی گشته ز غیر  
 که در ملک خویش آن تحقیق داشت  
 بی توشه راه خیر الا نام  
 قدم در قدم سایه دارش رفت  
 که تا عار نور آمد آرا مکاه  
 که تا برد عار تاری نشید  
 معیلان بر بست و بران سر نهاد

بمعنی همه بدو نایوده است  
 یکبار جمعی را اعدای دین  
 جویدند آن بریضه و تار را  
 یقین کرده اند این که در غارت  
 یکی قایق زیرک و بی شناس  
 بکها که بی تابشور است بس  
 از آنجا و گز باز برگشته اند  
 چو برگشته اند این سید احرار  
 هم این راه را که انجا رسید  
**و گز آمدن از نور صلعم و صدیق اکبر از غار نور**  
**و تو چون مخفیست بجانب مدینه منوره کوید**  
 به تحقیق پیوسته گز راه کین  
 نبی و ابو بکر هر دو ز غار  
 چو یک شتر شد بهر سوار  
 بران اشتر باد پای و گز  
 گرفتند راه سوا حل به پیش  
 بسوئی مدینه آمدند و رسول  
 که بوده است آرا مکاه زنی  
 بر راه خدا بهلوانی عجب  
 بیک گوشه خیمه اش مصطفی  
 که در بر رخ حشم گشوده است  
 رسیدند آنجا همیشه کین  
 دخت معیلان بر خار را  
 ولی بیشتر نفش رفتار میت  
 که بشناختی پی زردی قیاس  
 ازین پیش نبود بی هیچکس  
 ازین پیشتر هیچ نگذاشته اند  
 رسانده است عبد الله این اشتران  
 بجان دولتی همراهی را گزید  
 چو برگشته رفتند اعدای دین  
 بدون آمدند و به بستند بار  
 روئی ابو بکر گرداختیار  
 بهم عامر و سلمی را سپر  
 شب روز رفتند جل میل پیش  
 گزیدست آن خیمه بهر نزل  
 زنی بی که خوشمرد شیر افکنی  
 بجای خودش ام معبد لقب  
 بدیدست پیشی نایوده ز پا



ضعیف و نحیف و نمیداد شیر  
 برودست خود چون بپوشید  
 بنی در فیکان او کامیاب  
 ظروقی که در خیمه بود آن تمام  
 بنی در فیکان او بعد از آن  
 سراقه ز بی آمد از راه کین  
 فرود آمد از اسب فریاد کرد  
 نمود التماس از رسول خدا  
 پشیمان شده از تعاقب مباد  
 دعا کرد چون خاتم المرسلین  
 ولیکن امان نامه از رسول  
 با مرئی عامر ابن زهریر  
 پس از فتح مکه سراقه نمود  
 بدان نامه و او را پیش پیر امان  
 بریده هم از راه کین میدوید  
 ز نامش پرسید خیر الانام  
 رسول خدا زین تعادل گفت  
 ز قومش پرسید گفت سلم  
 بنی زان تعادل که نموده است  
 بریده جوید انکلام لطیف  
 به تن لاغری و زار و در سال  
 زیستان او شیر بچد چکید  
 همه سیر کشند زان شیر ناب  
 از آن پرسند و ام معبد کجاست  
 شد نزاره شوق اخبار و ان  
 ولی اسب او شد و زور زمین  
 تبی را بحد و ثنای او کرد  
 که کرد و خلاص اسب او را ن  
 فوس را سوی منزل خویش راند  
 برون آمده اسب از زمین  
 طلب کرد و کردش بپیر قبول  
 رقم کرد آن نامه اش را بچرخ  
 به پیغمبر آزاد صدقش فرود  
 مشرف با سلام گشت از زبان  
 که تا با تعصب بحضرت رسید  
 بگفتا بریده مراست نام  
 بروا فرما با ابو بکر گفت  
 درین قوم مانند من کس کم است  
 سلمنا بصدیق فرموده است  
 عبارات شیرین نکات لطیف

بقره

بخت نموده رلطف کلام  
 بگفتش محمد رسول الله ام  
 بریده زبان در تشنگی کشاد  
 رفیقان او هم سلمان شدند  
 بریده نزد یک خیر الانام  
 بعرض رسول خدا بامداد  
 که ای پادشاه همه اینها  
 و کربست بر نیزه و سارخوین  
 علمدار گشته همرفت پیش  
**و کرمشرف شدن بریده**  
 بصحت رسید از روایات  
 بشهر مدینه قبا و اچنین  
 همه از امانی بهر صحبگاه  
 همه چشم بر راه شاه عرب  
 بیکروز بر حره اهل قبول  
 جویدانند گشت از آن هر کس  
 جو گشتند از حره اهل قبول  
 یکی از یهود اول آن کرد وید  
 دوید بهت و کرد دست اخبار او  
 زن و مرد و شهر و خواص و عوام

ز ختم رسالت پرسید نام  
 نماینده راه هر کس هم  
 مسلمان شد از عین صدق و داد  
 منصور و ان از نور ایمان شدند  
 بخدمت پسر برادران شنب تمام  
 رسانید از غایت استخار  
 مرد و مدینه بخیر از لوا  
 نوا ساخت بروش گفتا خویش  
 براه رضای خدا و نذ خویش  
**سوره اهل آن بعد دوم**  
 که آواره رسید کاینات  
 که نزدیک آمدش مرسلین  
 غزل خوان برون آمدی براه  
 از آن پنهانی جهان تقی طلب  
 نشستند بر شاه راه رسول  
 بمترل پس از انتظار بسی  
 عیان گشت از دور کرد رسول  
 جوید بهت سوی محبان دوید  
 بهر کسکه میخواست دیدار او  
 برون نشینا آمدند آن تمام

صلعم



بشهر مدینه جو حضرت رسید  
ولیکن مکرده نزول آن زمان  
فرود آمد اینجا بامر خدا  
بنام مسجدی کرد تقوی امام  
بتعرفت توصیف اهل قبا  
علی هم نزد نبال اینجا رسید  
نه آن آیه بود بر پای او  
چگونه بآن آیه وصف حال  
علی آمد و شد روان از قبا  
بروزیکه در شهر شد جمعه بود  
نمازیکه در جمعه باسیت کرد  
عجب خطبه بنوازد که خجاک  
پس نگاه شد زان محله روان  
که یعنی یقرا همین جا نزول  
بگفت دعوتی ایتها  
بیکبار آن ناله را نو نهاد  
نبوده جای که ناله نشست  
زالضاریان نیک نجی عجب  
بر اینجا است نزدیک خانه ام  
نبی حضرتش داد و آن نیکوخت

لطافت ز اعیان آشنه دید  
بسوی قبا کرد صرف غمان  
سپهر برین بر در شک از قبا  
بقرآن چنین کردش از دیوان  
رجال که بچون کشتا خدا  
بیاده دران راه محنت کشید  
ز شاخ طرب غنچه دارو  
جانی برآمد ز بجز کمال  
بشهر مدینه شد ایتها  
نجی بنی سالم آمد فرود  
اداکرد با خیل مردان مرد  
ز تیغ محبت بدلهای پاک  
بهر جا گرفتیش هر کس غمان  
ولیکن بیکدر حضرت قبول  
نشند بهر جا که خواهد خدا  
بجائی که مرضی ایزد نقاد  
خراجه که منزه لکنش بر جاست  
بکها که ای پادشاه عرب  
نه رخت خود را بکاشانه ام  
بکاشانه خویش بر داشت رخت

الضاریان

زالضاریان دیگر می التماس  
بود رخت اینجا علی خود بیا  
برو ظاهر از شاه عالی جناب  
بی دیدن شاه هر دو جهان  
در آنوقت عبداللہ ابن سلام  
جو چشم وی افتاد بر صورتش  
بدانست کاین روی کدایت  
عیان گشته از طعش نور حق  
دعی کو مجلس درآمد رسول  
چه و غطفی که بود اول الکلام  
در و طرقت تا اثر آن و غطف کرد  
ولیکن بر رسید از آن نکته دان  
رسول الله آنرا شد بسترش بخت  
جواب همه از پیکر شبنود  
مسلمان خود از روی اخلاص

نمود است کای سید جبرئیل  
بکاشانه من ز بهر خدا  
شد الحمد مع رحله در جواب  
رسیدند از هر طرف مردمان  
رسیدست از طاعت او کام  
شد آن صورتش دال بر سیرت  
در و مع آثار قلاب نیست  
زبان وی از حق گرفته سبق  
همگفت و غطفی بر اهل قبول  
که یا ایها الناس افئوا السلام  
دل سخت بیدردش آمد بدرد  
سه ستر دقیق از ره امتحان  
کهر با بالماس اعجاز سفت  
بهر دو شهادت شکلم نمود  
با سرار دین محرم خاص گشت

در کجا کردن سرور عالم مسجد و طلبیدن ناطقه زمره ارض  
وام کلثوم از که و در همان سال مسلمان شدند سلمان  
وز فاف عالیشه و لقه رفیق دلت عتدا  
شیدم که در سال هجرت بنا  
رسیدی که ز دنا ف زانو بدان  
نبی کرد مسجد بام القری  
خریدست سلطان پیغمبران



بهایش ابو بکر کرده ادا  
 بنی آن بنا بر کشید خشت  
 رسول خدا نیز خود میکشید  
 علی میکشید و رجز می سرود  
 بمسجد نبی متصل خانه خشت  
 در آن خانه آمد ز جایی که بود  
 علی نیز جاساخت پهلوی آن  
 ابو بکر و بعضی صحب کرام  
 همان سال ابو رافع و زید را  
 که زهرا بیاورد و آن دو عزیز  
 عیال ابو بکر و طلحه رفیق  
 رسیدند ای نگاه شام و سحر  
 همان سال سلمان مسلمان شد  
 همان سال صدیق هم ز قاف  
 همین سال کرد دست اذان ابتدا  
**مقرر شدن بیت عبد برای قبله و نکاح حضرت زهرا**  
 بنی کا آمده قبله مقبلان  
 چون مبعوث شد قبله اش در سجود  
 همین قبله اش بود بسیار سال  
 زاعوام بعثت به ثانی عشر  
 که تا کرد مسجد در آنجا بنا  
 همه فخلصان محبت سرشت  
 ترس غیرت خشت خور میطلبید  
 نشاط و طرب در رجز می نمود  
 خزان خانه از بهر خود جانش  
 در می سوی مسجد از آن خانه بود  
 در خانه کرده است و اسوی آن  
 گرفتند نزدیک مسجد مقام  
 بجهت فرستاد خیر الورا  
 ذکر سوده و ام کلثوم نیز  
 باینسان شد ادا و آن خوش طریق  
 عیال مهاجر بی یکد کرد  
 مواعیات یاران بیاران شد  
 میسر شد است از بنی بخیل  
 در اوقات حمزه رسول خدا

کتاب

بگوید قبله بنی خاص و عام  
 همین سال فرضیت روزه شد  
 بهی کس سیادت بود بر شوم  
 ز معجزه آسمان آمد پدید  
 مشرف همین سال نزد رسول  
 در اول ابو بکر کرد آن طلب  
 نبی گفت او را که ای یار خا  
 عمر نیز کرد این سوال و شنید  
 علی هم از او کرد این آرزو  
 درین فکر نوده شده است بسیار  
 که دارد علی دلی را قبول  
 نکاح قبول کنی مصطفی  
 بیکشید آب اندکی بر قبول  
 که زهرا و ذریتش را پناه  
 و کرد بر علی نیز پاشید آب  
 دعای بنی دال باشد بران  
 تصرف در اولاد ایشان زیور  
 ولیکن خرد یک عقل نام  
 که بعضی ازین قوم رفعت ما  
 مگر حل مشکل کنم اینچنین  
 ز بیت المقدس به بیت الحرام  
 بهای رسالی نه هر روز نشد  
 معین بی روزه شد بی تصور  
 تصدق بقطر و نمازش عبید  
 علی شد بعقد نکاح قبول  
 که داماد کرد و بستانه عرب  
 درین باب دارم بوحی انتظار  
 جوابی که از وی ابو بکر دید  
 نبی مر جفا گفت و اهل ابرو  
 که جبرئیل آورد و وحی از خدا  
 به زوجیت نور دیده قبول  
 بصد خور می کرد یا مرصی  
 دعا اینچنین کرد او را رسول  
 زاعوا ای شیطان بده ای اله  
 دعا همچنان کردش آن کامیاب  
 که مامون زد یونیز اولادشان  
 نیاید اگر چه کند مکر و ریو  
 بسی کل افتاده است اینکلام  
 که بر منهای کشته از کتاب  
 کرین قوم سادات دنیا و دنیا



کسی که ملوث بجرمی شود  
 نباشد بدیور جیم اقتدار  
 که در رتبه لاترغ گفته اند  
 که شیطان دم خنصر کسی  
 بگوید بفوجی ز افواج خویش  
 تمثیل نموده بخویشان او  
 بروند هب شرک تلقین کنند  
 معاذ الله در روی ایشان کرد  
 در و کرکشت آن سخن کار کرد  
 بگویند دین نصراست حق  
 اگر بر هر او رود رای او  
 و اگر این سخن هم نکردش اثر  
 بدین پیروانش گفته اهتمام  
 و کردند بی هم به نصفا و بار  
 به بطلان همه غنبت او را دهند  
 از اغت که در لاترغ اوقفا  
 توان گفت کاندن بنی فاطمه  
 پناه از شیاطین و دیگر کردگار  
 بهر حال اولاد خیر الانام  
 در اندای این زمره هرگز نکوش

که اندای

که اندای این قوم عالی مقام  
 در اندایش اندای پروردگار  
 کسی که گزایشان خطائی کند  
 بایدای تقدیمش اصلاح کرد  
 گزایشان یکی سبب صدق کرد  
 نمودند شدت بر و مضتبان  
 همان شب امیر حکومت ماب  
 ولی بود زهرابی خشمگین  
 رواداری آیا که فرزند من  
 ابو بکر صدیق پاکیزه گشت  
 بگها که ای نور چشم رسول  
 غباری بخاطر بدان ازویم  
 بر آمد ز خواب انگی آن امیر  
 سر از روی زاری پیا پیش نهاد  
 بپوشید او را عجب خلعتی  
 بی داب تعظیم او و شنباس  
 همان لحظه آن سید پاک را  
 غرض زین کلام طویل البیان  
 در آخر که باشد اهل فلاح  
 جو بسیر و زهرابجید رسول  
 بود عین اندای خیر الانام  
 بود و زخی نمودنی کرد کار  
 و کرد بر تو گاهی جفا می کند  
 ز فضل الخطاب این حکایت  
 عدان شد بجا کم جو تحقیق کرد  
 بزمنش انداخت حکم از آن  
 ابو بکر دید است زهراب جواب  
 بصدق مکلف کالی حق کرین  
 زهراب تو دارد بزندان وطن  
 تو اضع نموده است ز انداز پیش  
 ز فرزند تو نیست من ملول  
 روادارم اندای او من کیم  
 ز زندان بر آورد و روان امیر  
 با خلاص بر پای او بوسه داد  
 که فوق العاده داشت قیمتی  
 از عفو تقصیر کرد التماس  
 بی تو به در راه حق و اوداد  
 که این زمره پاک عالی مقام  
 بود زین دعای بنی در کمال  
 شد آن لحظه از عفو کز این قبول



بنی کشتن این کریم از حضرت	نمیدانی آیا که شوی کشتیت
ترا شو هر آن سید جید است	که در دنیا و آخرت سید است
در آن شب سعدین را شد در آن	به هم ماه و نور شید را اقران
فلک رفیق خوشحالی آغاز کرد	رباب طرب ز سره هم ساز کرد
خا از شفق بخت برپا سپهر	صبوحی ز دست از شفق نیز مهر
نثر با که عقد لالی نمود	مرادی بغیر از نثارش نبود
برسم ولیمه مهتیا کباب	ز نور و حمل ترا تش آفتاب
فلک گفت ایزد مبارک کناد	ملک گفت در آل شان خیر باد

**در بیان حال دوم از هجرت و اول غزوه**

برآمد اهل سیر کلکضم	که در سال مذکور یعنی دوم
بحکم خدا ابتدای جهاد	بنی کرد با اهل شرک و عباد
دو قسم جهاد آمده در سیر	یکی غزوه و دوم سریر و کر
جهادی که خود بود حاضر در آن	رسول خدا شاه بهمن آن
بود غزوه است نام ابا کر	خود اینجا بود است خیر البتر
سریر لقب آمده بعثت هم	بود هر دو نامش بعالم علم
حساب غزاهش راوی نمود	زیاده ز لفظ زیاده نمود
بزر و غزو بوده وقت سبب	سرایا موافق بلفظ تنیب
ولی جز این غزوه با اهل حرب	مکرده است شاه رسل حرب
در ابواب نخستین غزوات بود	در آن غزوه صلح از عدو نمود
بنی سعد را در مدینه گذشت	برسم خلافت در اینجا کماشت

اول آن

برون آمد آلهه بخیل و حشم	بقصد قریش و بنی حمزه هم
در ابواب جزو خیمه عز و جاه	بفضل وی آورد دشمن نپاه
در صلح محنتی صغری کشود	که سر دار قوم بنی حمزه بود
وزان غزوه واقع نشد هیچ جنگ	مکر دست حضرت در اینجا و جنگ
بشهر مدینه و کربا ز گشت	مدینه بجایش سرافرا گشت

**سریر اول**

نشیدم که آتگاه فرخنده فر	ز ابواب سیوی مدینه و کر
جو بر گشته آمد شنید از قریش	بسمع شریفش رسید از قریش
که جمعی از ایشان ز مکه بردن	شدند از برای مهمی کنون
بفرمود تا شد عبیده روان	بهر خاش و تاراج آن کاروان
و کریمش ساخت شمشیر زن	ز خیل مهاجر همه نصبت تن
بر یک سفید این سپه را لوا	کریم کرد تا نشسته است بسیا
در اسلام با لشکر مسلمین	لوامی نخستین نبوده خراین
عبیده که سر داریش شد قبول	علمدار او ساخت مسطح رسول
بقولی بران فرقه اهل حرب	نمود است سر دار خبر پور حرب
بلیقول دیگر صراحه نمود	که پور ابو جهل سر دار بود
دو لشکر جو با هم مقابل شدند	
در آن نصبت تن سعد هم بوده است	که اول در فتح بکشته شده است
بیک تیر و خیل کافر شکست	مکر در دل کفر تیرش نشست
خداکش نهالی بیای قنار	تکوه ظفر میوه عز و جلال



و غاصید کاه از بی تیر او  
 ندان غیر سعد سعادت مصیر  
 بشمش و خنجر نیفتاد کار  
 عبیده بفتح و ظفر سرفراز  
 بشهر مدینه رسید و رسول  
 هدف سعد را بود غر و شرف

**در بیان سریه دوم**

زنا بیکه گشته عبیده روان  
 که جمعی ز سوداگران قریش  
 سنوی مکه از شام برگشته اند  
 شده انبیا حمزه را حکم کرد  
 با و نیز داده لوائی سفینه  
 ابو مرثد او را علمدار حنت  
 سپه داده است با لوائی ظفر  
 ابو جهل سردار آفرقه بود  
 چو بوجهل نزدیک در یارید  
 بجنگ و جدل هر دو لشکر دلیر  
 حلیف الغر یقین مجدی چو بود  
 ز بس ایتماش برقع قتال  
 بیکه ابو جهل با کاروان  
 در روضه و اقبال بخیر او  
 درین بین کسی گول نداشت تیر  
 نمودند اصحاب بطلان قرار  
 بدنبال نازقه برگشت باز  
 نمود است آن خدش را قبول  
 قتاده است آن تیر او بر دست

و که حمزه با جمله اصحاب خویش  
 بشهر مدینه نهادند سر

**در بیان سریه سوم**

و که سعد را نیز با بیت تن  
 بی کاروان و کرا از قریش  
 لوائی سفیدش عنایت نمود  
 نبی گفت با سعد پاکیزه گیش  
 ولی پیش از آن کو بدینجا رسید  
 ابو جهل اینجا رسید و گذشت  
 ولی سعد همچون بدینجا رسید  
 بسرعت از آن جا بیکه بازگشت

**در بیان حقیقت غزوه دوم**

دومی کآمه سعد برگشته باز  
 بسمع شریف رسول خدا  
 فلان جا عجب کاروانی رسید  
 شترهای پر مال چندین قطار  
 شده ابتیا با دو صد کس روان  
 لوائی سفید و دگر تیز حاش  
 بلیقول ثابت بلیقول سعد  
 بشهر مدینه از آن تا جور

ره بازگشتن گرفتست پیش  
 بجاک قدمگاه خیر البشر

فرستاد شاه زمین و زمین  
 که بودند با سیم و زرا از قریش  
 بکشمش علمدار مقداد بود  
 که مگذر ز خراز زنه را پیش  
 و ز اینجا مقصود خود را رسید  
 خلاص از دم تیغ اسلام گشت  
 توقف در اینجا مناسب ندید  
 بیابوس حضرت سرفراز گشت

یکی از مجتبان اهل نیاز  
 رسانده است کز اهل ترک و شقا  
 که تا این زمان همچنان کس ندیده  
 همه غالباً با لصد و دو هزار  
 خود اکنون شد از بهر انگار و آن  
 بسعد س سپرد است او را حاش  
 کز ایشان تواند شدن بخش سعد  
 نهاد است تاج خلافت بر سر



رسید آن جهانگیر چون در لوط  
کسی را ندیدست از آن کاروان  
مدینه کرد و داشته زب و فر

**در غزوه**

همین سال بشنید خیر الانام  
برون اند که جمعی کثیر  
بنی رزم آنفرقه خود غم کرد  
علم داشت کرد و بخمره سپرد  
دو صد کس گزیده است همراه خویش  
رسول خدا تا عشیره ششست  
در اطراف اینجا که آمد نمود  
یا کرد سلطان دین صلح و عهد  
در آن غزوه شد مرتضی کامیاب  
برون از طریق محبت مرو  
که روزی درین غزوه با مصطفی  
فتادیم در خواب شیرین بی  
مکر باد شاه رسالت باب  
حوادث از زمین سرسبز یکبار  
با و وقت بیدار کردن خواب  
در گفت با تو بگویم خبر

بقتیش اعدا نمود احتیاط  
از انجای برکت شاه جهان  
شد است از قدومش مشرف در

**سیوم**

که در رسم سوداگری سوی شام  
که آن جمع را بود حریست امیر  
توجه در حساب آن رزم کرد  
خلافت به تیراب ابو سلمه بود  
ز یاران قتال و پاکیزه کمیش  
ولیکن کسی را از آنها نیافت  
کسی که ز بنی مدیج افتاده بود  
سوی مدینه نموده است جهد  
که گنیت نهادن نبی بوتراب  
ز عمار یا سر روایت شنو  
هم زیر خنخی من و مرتضی  
که زد است بیدار ما را کسی  
که زد است بیدار ما را خواب  
قرآن بر علی بود کرد و عبا  
بگها که بر خیز یا بوتراب  
که از مردمان کیمیت بخت تر

بفرمای گفت با و مرتضی  
یکی آن ستمکاره طالع است  
دوم آنکه در کین بر تیغ جفا  
همیگفت در مرتضی است  
درین گنیت آمد بروقه چنین  
که از سهیل مرویت کا در رسول  
نمود است با بنجا علی و لی  
نشان داد در مسجد از وی بول  
روا دید افتاده از پشت او  
چو کرد است بیدار او را ز خواب  
زهی بوترابی که باد صبا  
که تا سر نه چشم اختر بود  
سر از خدمت بوتراب گشتی

**کیفیت غزوه چهارم**

همین سال که ز این جابر بود  
چو حضرت شنید این خبر کرد غم  
لوائی که از بهر خود ساختن  
قدم از مدینه چو برون نهاد  
سپاه صحابه با و همگان  
بصفوان رسید و هم اینجا نمود

بفرمود با مرتضی مصطفی  
که او عاقبتا تو صلاح است  
ز خونت کند روی ریش ترا  
بروی و سرش میکشید دست  
ولی در صحیح بخاری چنین  
نخو که نور دیده بتول  
بفرمود این ابن عقی علی  
ز بهر وی آمد مسجد رسول  
عبادش نشسته بر پشت او  
بفرمود نشین ایابو تراب  
ربود است کرد پیش بر هوا  
وزان آبروی مه و خور بود  
ترا خاکد بر فرق آن سر گشتی

**کیفیت غزوه چهارم**

شترهای حضرت که در دست بود  
که خود بر سر او رود بهر رزم  
بدست علی داد و بنواختن  
خلافت برید اندران شهر داد  
کمر بسته در خدمت او بجان  
که گزین جابر که شست زود



عدو را ندیده ستمشاده و هر  
حوصفوان ز بدست ملحق به آن  
مرا این غزوه را زان سبب رعب

از اینجا می برگشته آمد بشهر  
بر و بدر اطلاق کردن توان  
شده غزوه بدر و در القاب

**چهارم**

همین سال عبدالله حبش را  
با و کرد همراه جمعی کثیر  
چو سعد و عکاشه اکابر بسی  
لقب آرمات شاه دنیا و دین  
کتابی با و داد و گفتش بخوان  
و لیکن پس از یکدور و روزنش گشتی  
چو بکشد بعد از دور و روز بخواند  
پس از تسمیه بود مضمون آن  
هم اینجا فرود آئی و اینجا بداد  
با کراه همراه کس را مبر  
درین ره بیک شتر را هوار  
بنگاه زن هر دو کم شد شتر  
ولی در طلبکارین هر دو یار  
سوئی لطن نخله امیر سپه  
بد اینجا رسید و هم اینجا نزول  
بنگاه پیدا شد آن کاروان

نبی حاجت مراد و او شلوا  
را صاحب خود از صغیر و کبیر  
در آن لشکر و تابش هر کسی  
امیرش بفرمود بر مو مین  
کمن صبحکای نگاهی در آن  
بخوان و عمل بر نوشته نمای  
بیاران مضمون آن در فشانند  
چو در لطن نخله که سازی ممکن  
بی کاروان فریش انتظار  
اگر باز کرد کسی خم محوز  
نبوبت شده سعد و عکاشه  
پاده شدند اکنهی ره سپر  
تخلف نمودند از کارزار  
همی رفت منزل بمترل ابره  
نموده است بر حسب حکم رسول  
که فرمود حضرت اشارت به آن

در آن کاروان

بفرمای گفتا با و مر لطن  
یکی آن ستمکاره طالع است  
در آن کاروان بود عمر و حکم  
چو دیدند آن فوج اسلام را  
بدیدار اصحاب خیر البستر  
که اینجا بگویند کردن مقام  
عکاشه که از جنل اسلام بود  
فریبی که نبود آن نامور  
نمودند خیل مسلمان چنان  
بگشتند کفار با یک دگر  
بود عمره و از بی اعتماد  
تلقی به لهای خود داده اند  
بنگاه بر کاروان ریختند  
رسیدست بر عمر و تری و مرد  
چلویم از آن جاستان تیر بود  
که قنار عثمان شد است و حکم  
زروان انکاروان بالتمام  
در آن ماه روزیکه ناکرده رم  
بقول صحیح و حساب درست  
نمود این اسلام را خود یقین

بفرمود با و مر لطن مصطفی  
که او حاکم ناقه صالح است  
دگر نوقل از قوم مخروم هم  
ندیدند با خویش آرام را  
بگشتند از ترس با یکدگر  
مبادا که ایشان کشند انتقام  
فریبی و مکرری با ایشان نمود  
همین بود که با بخا تراشید سر  
که در نیت عمره اند این زمان  
که مقصود اسلامیان زین سفر  
بر آمدند و باماندارند کار  
شتر با بصحرای فرستاده اند  
با صاحب عدوان در او ریختند  
بیک تیر آن بدگوش جان سپرد  
که جان از چنان بدگوش بر دزد  
نکشند آن هر دو را از کرم  
قتادست و دوست صبح کرام  
طلاقی شدند آن دو فرقه بهم  
ز راه رجب بود روز نخت  
که بست این جیب یا می غیر این

و کثره  
و کثره



ولیکن چو بودست ماه حرام  
نبی هم ازین واسطه شد طول  
بیاران خود گفت خیر الا نام  
خراب و جخل اهل عسکر شدند  
بیکبار از خالق العالمین  
ز ماه حرام و در آنمه قتال  
بعید الله حجب و یاران او  
گرفتند حمت غنائیم رسول  
که او حمتن بهر پیکر کشت  
خو عثمان گرفتار بود و حکم  
ولی زود نکند داشت آنرا نبی  
بفرمود تا عاقبت باز اگر  
بیانند السیران خلاصی زمین  
بس نگاه خون عتبه و سعد با  
خلاصان او و مجوس کشته شدند  
حکم شد مسلمان بفضل خدا  
گردد عثمان مسلمان و رفت

براندند در طعنه اعدا کلام  
کرد آن غنائیم از ایشان قبول  
نفرموده ام جنگ ماه حرام  
نشدند دل و خوار و ابر شدند  
بیاورد بنجام روح الامین  
رساند آیتی مشتمل بر سوال  
نشاط از چنین آیتی داد و  
ز عبد الله افتاد و صمت قبول  
و کرد او با هم بران هر چه داشت  
بهر دو بی فدیہ آمد و رم  
بیشرب کند داشت شانرا نبی  
به پیغم رخ سعد و عتبه و کرد  
و کرد نه سر هر دو خواهم زدن  
شدند از قد موبویش سرفراز  
شدند از وی در اسلام پند  
نکشت از رسته دین و دنیا جدا  
ره که میبود عثمان و رفت  
شد از غزوه بدر کبری ملید  
شده بدر کبری و بدر قتال

ششم

شدیم ز راوی که انکارون  
ز جبریل بشند خیر الا نام  
دران کاروان بود سر پور حرب  
بمکه فرستاد کس با قریش  
که بر ما محمد مباد افتد  
بی حفظ مال خود آمد زود  
ولی پیش از آن روز کاکش رسد  
شب عاتکه حمله مصطفی  
بجواب آنچنان دید کاشتر سوا  
در ابلح ستاده بد بانک ملید  
شتا بید زود و شتا بید زود  
بس اگر شتر را مسجد براند  
و کردند سوئی بام کجی روان  
روان شد از ان بام بر قبیس  
همان گفت بالای انکوه نیز  
بگردند سنگی و در پای کوه  
بصد باره هر جانب افتاد سنگ  
جواز خواب پیدا شد عاتکه  
بعباس اظهار آن کرد و گفت  
نکوی تو آن را بکس ز میخا

شده تا عشیره نبی بهر آن  
که بر کشت بر غزم مکه ز شام  
نمود از نبی پیغمبر پور حرب  
که در راهم از ترس آن تلخ عیش  
زرو مال تان رو بنیما برد  
که خواهد ز تاراج محفوظ بود  
بمکه با علام اهل حسد  
که بودست و طینت او صفا  
یکی آمد و کشت کشته گذار  
بکشت ای قریش فرغت پند  
که اینجا نشستن شمارا چه سود  
بسی خلق از جانب خود بخواند  
همی گفت بر بام هم اینجا  
از و غفل افتاد بر بوقیس  
بمردم غم انداخت اندوه نیز  
فتادست خلقی از ان در توه  
بهر خانه هر باره شد بیدرنگ  
از ان خواب در تاب شد عاتکه  
مبادا کسی از تو خوابد شفت  
اگر چه بود آن کست دوستدا



اگر این حکایت ز تو بگذرد  
 سندی که رازیکه از دو کشت  
 ولی عاتکه بود از آن پیچید  
 چو آن راز اوارد دل در گشت  
 ولید این عتبه که بود است یا  
 باو گفت عباس آخر شنید  
 ابو جهل از عتبه و تیره را  
 بگفت این زنک هم میبرد شد  
 ابو الفضل گفت که روشن بگو  
 بگفت آن بود عاتکه خواهرت  
 همین بس مردان قوم شما  
 چه لازم که البته دعوی آن  
 ابو الفضل انکار آن جواب کرد  
 ولی گفت ابو جهل من تا سه روز  
 که آثار آن خواب ظاهر گشت  
 نویسم هر سو که با صد فروغ  
 همه قول ایشان در غمت و بس  
 ابو جهل چون کرد این گفتگو  
 بعباس گفتند سنو ان قوم  
 کنون طعنه سنو ان هم آغاز کرد

ابو الفضل گفت از زنده طعنه با  
 چو عباس کرد است روز و کر  
 ابو جهل را دید در اضطراب  
 چو پرسید کین اضطراب چیست  
 که آمد کسی از سوی پور حرب  
 بی حفظ اموال خود زود تر  
 بی کار زار نشسته مرسلین  
 که از هر دو کس آمده بکار  
 مگر بولهب او تخلف نمود  
 امیه کزین پیش روی شنید  
 که فرمود شاهنشاه اسبیا  
 تخلف ز لشکر از آن ترس جاست  
 ابو جهل نزدیک او رفت و گفت  
 که در وادی خود تویی پیشوا  
 بسی همه جنگ جوین کنون  
 یگفتش در ایام چند که گشت  
 سندی که عطیه با و پیشکش  
 بزن بودندش کوی اسفار بود  
 بهر حال او هم برآمد برون  
 نه انبیا کرده است اختیار  
 ز شمش زخم آتش جان کداز  
 سوی مسجد کعبه الله کداز  
 ز بس اضطرابش نه طاقت نه تاب  
 بگفتند امروز باید گریست  
 که خواهم محمد بمبار حرب و ضرب  
 بیایند در نه رود مال و زر  
 نند از اهل مکه مقرر چنین  
 برآید برون بهر آن کارزار  
 ولی در عوض عاص را داده بود  
 ز سعد آن بدینا و عقبی سعید  
 امیه شود کشته در دست ما  
 بهانه دران ببری آورد درست  
 که قول مننت باید اکنون شنفت  
 اگر تو تخلف نمائی ز ما  
 نیاید از آن وادی اصلا برون  
 بدان راضی و از تخلف گشت  
 بیاورد بمحرم پرا از بوی خوش  
 تخلف که از قوم خواهد نمود  
 ولیکن دل از کفنه سعد خون  
 یکی طلحه دیگر سعید این دو یار



بی آنکه تحقیق آن کاروان  
 برقتند آنروز و تا متری  
 بکاشانه یاری از دوستان  
 جز اینجا که شست انگارون  
 به بدرآمده پور حرب و خبر  
 یکی گفت او را دواشته سوار  
 ندانم کیان بوده اند آنکس  
 خود آنجای رفتند و تدقیق کرد  
 چون انداخته دید از اشتران  
 یکت از محمد دواشته سوار  
 ولی پیش از آن کان جاسوسان  
 برآمد سومی بدر سلطان دین  
 مدینه سپرده بجم و روان  
 روان کشته اصحاب و صحبتش  
 همین غزوه بود اول آن غزا  
 برون از مدینه بیک میل راه  
 چون قصد ادراک انگارون  
 اکثر بعض در صحبتش کوتاهی  
 ملامت برایشان رواکی بود  
 نرفتند همراه خیر الانام

کنند و بپرستند نام و نشان  
 که نامش بجای آمد ولی  
 راغبیار ماندند هر دو تبهان  
 شدند از هم اینجا به شرب و  
 بپرستید از حال خیر البشر  
 فلان جای روزی کشته اند با  
 هم ایک خبر دارم اینجا و بس  
 ب تحقیق آن قصه تحقیق کرد  
 نشان یافت از تمر شیر دران  
 رسیدند و رفتند جاسوسان  
 شدند از لقای بنی سرفراز  
 کشیده بر اعدای دین تیغ کین  
 شده سومی بدر از بی کاروان  
 مهاجر و بنی انصار در خدمتش  
 که بودند انصار با مصطفی  
 زده خیمه سلطان انجم سپاه  
 برآمد شهنشاه کیتیستان  
 تحلف نمودند در همراهی  
 بدینسان تحلف خطاکی بود  
 و در هشت تن هم صحیح کرام

انصار

از انصار پنج از مهاجر سه کس  
 از انجمله عثمان که معذور بود  
 رقیه را اولاد خیر البشر  
 در آنوقت رنجور و بیمار شد  
 به بیمار داریش عثمان بماند  
 و در آن دو یار رفیع المکان  
 چون محنت کشیدند آنروز تن  
 تنی داشت معذور آنروز دورا  
 و در بولیا به که او را رسول  
 برسم خلافت به نور انوار  
 و در عاصم از زمره عالیه  
 و در حارث انکس شده دهنواز  
 و در ابن صمه که ابن جبیر  
 نبی دید در مانده آنروز دورا  
 پس از فتح آتشاه عالی نژاد  
 خود دید هشت شان سپه پادشاه  
 همه از صحابه با و همراه  
 مهاجر از انجمله شتاب کس  
 وزیر حبیش و طیش انجم حشم  
 جمل را جو آنوقت بشمار کس

که معذور بودند آن هشت کس  
 از آن غزوه زانو و تحلف نمود  
 که بود دست در عقد آن نامور  
 تن از ضعف بیماریش زار شد  
 باذن شهنشاه دوران بماند  
 که کردند جاسوسی کاروان  
 در آنراه از رفتن و آمدن  
 که رنجور دید هشت آنروز دورا  
 زره باز کردند با صد قبول  
 از آن مرتبه عمر را عزل حست  
 که کردش بنی حاکم عالیه  
 رز و حاکماری فرستاد باز  
 که در راه کشتند عاجز رسیر  
 زره باز کردند آنروز دورا  
 از مخم با بن هشت کس حصه داد  
 ز روی عدد کم نبودش سپاه  
 موافق بلفظ شده اند حصاب  
 و در بود انجمله انصار و بس  
 مراکت اسب شتر بود کم  
 صحیحش جمل بود کفرش فرس

ساجده  
 مهاجر انصار  
 ۵۵۵



در آن روز نبوت ز صبح کبار  
 زره شش عدد بود و شمشیر شش  
 سپاه اعادی بوقت ستمار  
 مراکت اسبان و از اشتران  
 شتر و ارشتر بگاه عدد  
 که شست با کاروان پور و  
 نو ستاد با اهل بکه پیام  
 نیامد بیرون ستمار زینهار  
 ولیکن ابو جهل تنهاد کوش  
 برآمد سوی بدر با آن سپاه  
 بر آورد با لشکر اهل غنا  
 شد انبیا این خبر را شنود  
 خواص صحابه ز اهل قبول  
 با آن جمع فرمود سلطان دین  
 تواند که بنود کزیر از قتال  
 سخنها و دلخواه صدیو گفت  
 دعا های خیر آمد از مصطفی  
 و گرفت مقبدا کندی چنین  
 بفرموده حق تو خود کار کن  
 بحق خدا و مدارض و سما

شدندی سکه کس یک شتر را سوار  
 و کز خبر کمانها میسر نکشت  
 نبوده کم از خالد بن سمار  
 که بود است در فوج شتر کز آن  
 فرس نیمه باقیش در عدد  
 ز جامای پر خوف و جرب ضرب  
 که از خوف رستم حسب الحرام  
 بماند بر جای خود استوار  
 بقول وی و کرد و جوش و خروش  
 که ترتیب داد است آن رویا  
 معنی همه از دوز و نرس  
 بودی صفرا جو آمد فرود  
 همه جمع گشتند نزد رسول  
 که بیرون شدند از حرم شکرین  
 بگویند چیزی مناسب بحال  
 عمریم که برای اخلاص صفت  
 بی هر یکی زان دو صاحب صفا  
 که ای سرور خاتم المرسلین  
 بوحی خدا کار زینهار کن  
 سر از خدمت بر ناپیم ما

بهر جا که مارا بر می همراهم  
 بپوشید از وی کلام چنین  
 ولی باز آتشاه فرخنده پی  
 چو در بیعت العقبة گشت ای کلام  
 که لغت بتر بترای کم  
 بجای که شد منزل لشکر من  
 که افتادم از ترس اکنون برو  
 بایشان سختمای دلجویی گفت  
 که واضح شود بر صمیمه منیر  
 ز انصار سعد معاذ از زمان  
 مراد تو ما یم زن قیل و قال  
 بدریا اگر میبری میرویم  
 با عدا اگر حاجت افتد بچک  
 چو از وی شنید این سخن مصطفی  
 شمارا بگفتا بشارت و بیم  
 که هر که بدینو شدیم رهبر و  
 بدست آید انکار و ان با طفر  
 باز که گشتن که اهل مشر  
 از ان منزل آتشاه خورشید قدر  
 چو نزدیک بر آمد آتش فرود

که بسته در خدمت سرانهم  
 بخرش دعا کرد سلطان دین  
 با صاحب کفایت شیر و علی  
 ز انصار نظام هر بخیر الامام  
 با عدایت اینجا میکنم  
 رسید است در خاطر انور من  
 مددکاری آیا کنندم کمون  
 ولیکن است و از آن وی گفت  
 که انصار را چیست مافی الصمیمه  
 بگفت ای شهنشاه هر دو جهان  
 نمایم روی از تو در هیچ حال  
 بفرمانت از جان و دل بگویم  
 نخواهم کردن در آن هم درنگ  
 بسی شادمان گشت و گروین دعا  
 بفضل الهی اشارت و بیم  
 یکی از دو چهرم خدا وعده کرد  
 بیا بیم بر دشمن کینه و ر  
 نهادند کویا مرا در نظر  
 روان کوچ در کوچ شد سوی  
 توجه به تقیثش اعدا نمود



خود از بهر تفتیش آن شد سوار  
 ز یاران یکی بود در خدمتش  
 توجه بهرجانی کرد و دید  
 بآن پیر که با اینچا مکر  
 بها آن خبر کوی بصر خدا  
 بکها بگویم ولی بعد از آن  
 بفرمود او را نشسته انبیا  
 بگفت از محمد شنیدم چنان  
 اگر خواهد این گفتگو رست بود  
 بگفت جا یکم از روز جا  
 و گرفت با من رسید از قریش  
 فلان روز بیرون شدند و اگر  
 فلان منزل امروز خواهند بود  
 و اگر بگفت که اکنون شما  
 بنی در سخن من الهما است  
 کلام بنی بود و ذو المعین  
 ز بسیار می آب نزد عرب  
 یکی آنکه از نطفه مستیم ما  
 نبی معنی اولش خواست است  
 بآن معنی دیگرش رفت پیر

از آن بزم

از آن پیر شاه رسل در گشت  
 شبگاه آنکه نور شکیب  
 که تا از قریش شهادت اثر  
 ز ما میگذر رفتند آن مردان  
 کسانیکه با اشتران بوده اند  
 بگرد و غلامی که گشتند اسیر  
 شنیدند این قصه چون قریش  
 خود در پایتخت کردند نظیر  
 از ایشان پرسیدند شایع  
 یکی بود گفتند کایشان کنون  
 بگفتند افرادشان پیشتر  
 ز فوج شما خواهد آن پیش بود  
 پرسید اشتر بهر روز چند  
 بگفتند که ای نه و گاه ده  
 بفرمود افرادشان در شمار  
 پرسید دیگر که همراه چیست  
 بگفتند ابو جهل نصر بنیم  
 امیه هم اینجا است حارث و  
 سه انبیا را و با صاحب کرد  
 که که جگر کوشه ما می که داشت  
 سوئی منزل خویشتن با گشت  
 علی را فرستاد و سعد و زبیر  
 بگرفتند آن نامه را از آن خبر  
 رسیدند بر آبگشاش اشتران  
 فرار از ره ترس بموده اند  
 یکی نو جوان و دیگر کهنه پیر  
 ازین غصه گشته محزون و دریش  
 رسانند آن بندگان اسیر  
 بجا اند خیل قریش این زمان  
 گرفتند و زبیر آن تل سکون  
 بود زین سپاه مصاحب طفر  
 ولی کی توانیم تعیین نمود  
 شود گشته در فوج حق ناپسند  
 شتر گشته کرد و در آن جایکه  
 ز نهصد قرون و کم اند زبیر  
 گیانند از همه تران قریش  
 و در عقبه و ششیت و حکیم  
 فلان و فلان هم همه کینه در  
 روان از دوا و لعل این در شب  
 فرستاد پیش شما را که داشت



شنیدم که در حلقه خیل قریش  
 جهم این صلت بن عبدمناف  
 که مردی براس سواره رسید  
 بمالایندی عجب آن سوار  
 که گشته امیه شد و بوالحکم  
 و کار دی بر کلوئی شتر  
 روان گشت خون در خیام قریش  
 ابو جهل این خواب چون شنید  
 یکی از بنی مطلب باشد او  
 محمد چو در جنگ حاضر شود  
 ز تار و کمان کسی را بفریش  
 برون آمدن و باز گردیدن و متعرض محمد نشود  
 با لشکری به بدر برای جنگ آمدند  
 شنیدم که هرگز به پور هشام  
 که چون جمله اموال ما و شما  
 کمون در محمد فتادن بدست  
 بگردید از ره سوئی مکه باز  
 بگردست کوشش آنجن را گفت  
 نباشیم جز با سرود و شراب  
 که تا شتر شوکت ما شود  
 چو منزل گرفتند با جیش و عیش  
 شبی دید در خواب خوش بکیف  
 باو استری نیز همراه دید  
 همی گفت این قصه را آشکار  
 و در جمعی عتبه و شیبیه هم  
 زد و شد ز خوش بهره داشت  
 از آن تلخ کردید کام قریش  
 بگفت آنکسی دیگر آید پدید  
 بدعوی به بنجری رست کو  
 کسی که شود گشته ظالم شود  
 رسیدت از پور حرب این پیام  
 سلامت رسیده بام القری  
 در جنگ و غوغا کشادن بدست  
 و گرنه شود فتنه دور و دراز  
 که بکیند خواهم در بدر گفت  
 صراحی بود یا رما و ریاب  
 در اطراف آوازه مارود

بنی  
 بنی

شنیدت چون پور حرب بکوش  
 شد از مکه و اقوام کو یارون  
 که تا گشت بلخ با قوم خویش  
 نصیحت بسی کرد نشنید کس  
 چو نزدیک بدر آمدند اهل نکر  
 سپاه امام رسالت مآب  
 بدلهای بعضی از خیل سپاه  
 ز فضل خداوندیت این عجب  
 جدا کرد دران این اهل درد  
 ز باران بمتر که خود غنیم  
 ولیکن بکشید که مسکین  
 نه لای کل اینجا و نه سگلاخ  
 از اینجا و کج کوچ کرده نزول  
 بفرمود اینجا است مرسلین  
 خباب این مندر گفت ای رسول  
 نبی گفت از اجتهاد است و راه  
 پس انگاه گفت از راه امر خدا  
 موافق بقولش ز روح الان  
 و کما سپاه خود آن کامیاب  
 چو در بدر پیغمبر مصطفی  
 مکر دست بوجهل آن گفتگو  
 دریغ او و احسب تا بر زبان  
 که راه تقابل گرفتند پیش  
 نزد بعد از آن از نصیحت نفیس  
 لب آب خیمه زدند اهل نکر  
 فرود آمدند اندکی دور از آب  
 چنین یافت و نسوا من لبس راه  
 که خضم است میراب و مالت لب  
 که باران فرستاد و سیراب کرد  
 بلائی کل اندر عذاب الیم  
 ز باران بسی معتدل شد زمین  
 نه سست و نه سخت آفرین فراخ  
 نمود دست در بدر خیل رسول  
 که منزل بود بر چه اولین  
 بوحیست یا اجتهاد نزول  
 ندانی که کفتم بوحی خدای  
 کنار چه اولین جای است  
 شنیدت سلطان دنیا و دین  
 فرود آمد اینجا که گفتش خباب  
 همی گشت با صاحب صاحب صفا

بنی  
 بنی



همیگفت جایکه میماند دست  
 پس از فتح ظاهر شده آنخان  
 ستم را روی که سعد معاد  
 عریشی زیر پیر تو سازیم راست  
 رکاب هم اینجا بود همست  
 اگر فتح کردیم فهو المهاد  
 تو با این رکابت به نیر روی  
 همه اهل نیرب صفار و کبا  
 چو کرد آن سخن را بهر قول  
 بناگاه کفار پیدا شدند  
 پس از غیرت دین رسول خدا  
 که اینها آلهی همه کافرند  
 برین دشمنان فخر خود برکما  
 چو حضرت زفضل توام ده بود  
 هم اینجا کی حوض پر آب بود  
 چو کفار اینجا فرود آمدند  
 همه قصد ایشان که خطی برند  
 از آن مانع منکرین مسلمین  
 که از پیر تا آب از اینجا خوردند  
 ستم که از منکرین هر که آب  
 که اینجا نشود کشته یک دست  
 که فرموده بود دست شاهجهان  
 بعرضش رسانید گفت ایملاد  
 که اینجا مکنبانی از ما تر است  
 نباشد جدا یکدم از در کعبه  
 و ک صورتی منعکس روی داد  
 که فرحت ده اهل نیرب شوی  
 ترا مخلص اند و ترا دوستدا  
 عریشی شد آماده هر رسول  
 جماعت جماعت بهویداشند  
 بخالق بر آورد دست دعا  
 رسول ترا دشمن و منکرند  
 وزین بد سکالان بر آورد ما  
 کمون یا بید ایفای عده نمود  
 که تعمیرش از سعی اصحاب بود  
 نزدیک آن حوض زود آمدند  
 ز حوض مسلمان و آتش خورند  
 ولی گفت شاه زمان در زمین  
 هر جا که خواهند آریا برند  
 از آن حوض نوشید و کشته خورند

در آن جنگ کشته نشود یا سیر  
 لیکنی از آن قوم شیطان  
 بشدت قسم کرد زان حوض آب  
 بدین قصد آن سرکش منکون  
 برآمد برون حمزه از اهل حق  
 بساق وی از حمزه تیغی رسید  
 ولی جانب حوض آن سرکون  
 بزخم دگر زین جهانش برآمد  
 عمر بن وهب از سپاه عدو  
 بگرد سپاه شجاعت اثر  
 بیار آن خود گفت کرر رکما  
 عجب شکری دیده ام جانشان  
 شترهای ایشان همه زهر با  
 حکیم خرام این سخن چون شنود  
 ولی عتبه کشتن بهور مشام  
 بفرموده عتبه رفته حکیم  
 کلامش ابو جهل ناکرده کوش  
 بشدت قسم کرد در دست تیغ  
 روایت کنند آنکه سلطان دین  
 صفوف صحابه همیکرد راست  
 بغیر حکیم آن سعادت مصیر  
 بنام اسود و پور عبدالاسد  
 بیا شام و سازم آنرا خراب  
 ز سکر که خویش آمد برون  
 که در رزم بروی رستم سق  
 که افکندش از پا و ساقش برید  
 بد بملو و سینه روان شد کمون  
 بکت و در حش رانده رانده برآمد  
 سوی خیل اسلام آورد و رو  
 بکشت و بجای خود آمد دگر  
 به خیل محمد چو کردم نگاه  
 ز تیغ و سنان همه خون روان  
 شترها بد بیکون چندین قطار  
 به عتبه ره باز کشتن نمود  
 بگو این کلام و رسان این پیام  
 دمی کان سخن گفت با آن لایم  
 بکشتی حکیمک خمش شو خمش  
 نیمه نام و منیر نم بید ریغ  
 امام الوری خاتم المرسلین  
 که از دست بر چپ که از چپ بر آ



بگفت داشت چو بی وزد بر بوی  
 رسید است آن چوب بر سینه اش  
 سوادش بگفت ای رسول خدا  
 قصاصم بده امکه از زخم چوب  
 رسول خدا جامه خویش دور  
 بفرمودش اکنون بیا کن قصاص  
 شده منفعل روی خود را سواد  
 بر آن بوسه داد از خرمی  
 بفرمود او را نشسته بر سلین  
 بگفت که امروز روزی عجیب  
 ز مرون نیم ایمین امروز من  
 مرادم بهین دولت امروز بود  
 دعائی نگو کرد و او را رسول  
 دگر سومی یاران بجی کرد و رو  
 بفرمود کای دوستان در قبال  
 وقاری بوزید روز نبرد  
 چو تر دیکتر خضم خواهد رسید  
 ولی مرفه در تیر باید نمود  
 بگفت این و نشست آن محرم  
 ز انصار جمعی و سعد معاد

زهره

زهره حراست مسلح تمام  
 شش اول از لشکر مشرکین  
 ولید و دوم عتبیه شیبه سوم  
 بعد لاف بر زرم برخاستند  
 شش کس را اهل اسلام فتنه پیش  
 جو معلوم کفار شد کان سه کس  
 مهاجر طلب گشته در کارزار  
 بحکم نبی از مهاجر سه تن  
 علی و عبیده و کر حمزه هم  
 علی تیغ بر روی شیبه شید  
 کشیده از نیام طفر حمزه تیغ  
 ز زور آوریهای پیش غنیم  
 به پرخاش این شش کس آیت کوب  
 لوائی طفر مرتضی بر فراشت  
 ز شمشیر حمزه غنیمش ز رست  
 ولید از عبیده عبیده از و  
 و کر حمزه و مرتضی بر ولید  
 عبیده بدان زخمها شد شهید  
 پس از فتح شد سوی تیر و  
 معاد و معوذ که این دو سپر

بروز و غارستی هر کدام  
 بمیدان کشیدند شمشیر کین  
 همه در ره کینه بر شستند  
 مبارز ز خیل نبی ساختند  
 ولی هر سه انصار پاکیزه کیش  
 ز انصار پاکیزه کیش و بس  
 بانصار گفتند ما را چه کار  
 دران عرصه گشتند شمشیر زن  
 درین کار هر یک بعالم علم  
 عبیده شد اینجا غنیم ولید  
 به تحجیل بر عتبیه زد و بید ریخ  
 شد از شش جهت هر جهت را دوم  
 که بدان خصمان قول خداست  
 که او در بخت خون غنیمیکه داشت  
 بیک زخم او در جهنم نشست  
 شده زخمی اما مکر دیده رو  
 فتادند تا سوی دوزخ دوید  
 ولیکن پس از فتح راجش پرید  
 بوادی صفرا سپرد است جان  
 ز انصار بودند و عفر اچر

خواستند



بقصد ابو جهل در جنگ کاه  
 بناگاه جولان کنان آن لعین  
 معاذ و معوذ برو تا خنند  
 معاذ اولش تیغ انداخته  
 معوذ هم انداخت تیغی برو  
 ابو جهل را پورا و عکرمه  
 بسوی معاذ ابن عفره دوید  
 ولیکن معاذ سعادت مال  
 معوذ بهما روز آخر شهید  
 معاذ و معوذ بجمع رسول  
 غرض هر یکی را که کشم کش  
 بکشند هر دو بکشت آمدند  
 بنی فوج کفار دیدست پیش  
 و عاگرد از بسکه زاری نمود  
 ز لطف خداوند معبود خویش  
 ابو بکر صدیق عالی نژاد  
 گرفتش بصدق و صفاد بغل  
 دعای ترایز و آمد مجیب  
 بهمه و عار ادا چون نمود  
 جویدار شد گفت با یار عا

فکندند آهزد و هر سو نگاه  
 برآمد در او یخته تیغ کین  
 ز جازه بر خاکش انداختند  
 بیک ضرب بافش جدا ساخت  
 ولی یک رمق ماند از جان درو  
 چو دیدست افتاده در خون هم  
 بیک ضرب دستش زد و شش برید  
 بان حال خود زیست بسیار  
 شد اما همه روز اینجا دوید  
 رسانند قتل ظلم جہول  
 بدوزخ درون ساختم مسکنش  
 ولی داد از وی سلب با معاذ  
 بی دید کم فوج اصحاب خویش  
 ردای وی از دوست افتاده بود  
 همچو هست اینجا ز معبود خویش  
 ردایش گرفته بدوشش نهاد  
 بکشش پس ایشان دین و دول  
 بموعود خود میرسی عنقریب  
 سبک خوابی یکدم او را بود  
 که نصرت رسد امیک از کردگار

کامل

مگر کاسب خود را گرفته عدان  
 برون از غریبش آتش دین پنا  
 قسم کرده فرمود کجا کسی  
 اگر گشته کردد به تیغ عدو  
 عمیر حجام آن چو از وی شنید  
 تیغش سه چاروی اعدای دین  
 غزا کرد چند آنکه آخر شهید  
 برون از غریبش آمده مصطفی  
 و در مشت از سنگریزه گرفت  
 سوی فوج حضم از ره انتقام  
 لغز نمود حمله کنید ای غزات  
 با سناد عالی روات عظام  
 که در بدر آوازی از آسمان  
 که چون ریزه کی بطشتی درون  
 بصحت رسید از علی ولی  
 که از بهرام داد اسلام یار  
 هزار دگر با سرافیل هم  
 لباس ملایک بالوان نمود  
 سواره بر سپان همه سه هزار  
 نزدیک سپان و آواز شان

ساد است روح الامین در میان  
 بر آمد پی اهتمام سپاه  
 که در جنگ اعدا بکوشند بسی  
 بخت بود جاودان جای او  
 بکف تیغ بر صفت اعدا دوید  
 بدوزخ گرفتند جا خالدین  
 شد و جای فردوس اهل کرب  
 سینهم بکفا بوحی خدا  
 بی اهل کین و ستیزه گرفت  
 بپاشید آن سنگریزه تمام  
 بکوشید و زید صبر و ثبات  
 روایت کنند از حکیم خرام  
 شنیدم بسوی زمین آنچنان  
 فتد آید از وی صدای برون  
 که بروی شد و بر همه مجنی  
 بجزیل بود از ملایک هزار  
 بمیکال به زان نموده است کم  
 که هم سرخ و هم زرد و هم سبز بود  
 ولیکن بر سپان ابلق سوا  
 شنیدندی اصحاب شترک از زمان



چو بر کافری مسلمی میسید وید  
 ولی دیدی انسلمش از قفا  
 بجهاد از فیض فضل ازل  
 پس از فتح فرمود خیر الورا  
 بحکم نبی در همه رزمگاه  
 بصد خوارش ابن مسعود وید  
 نشسته است بر سینه عبد الله  
 بگفتش ابو جهل خود کو توئی  
 گرفتت رستمی آن پاکدین  
 چو چو هست از تن سرش را برید  
 کشیدت تیغ ابو جهل را  
 تیغش سرش را برید از تنش  
 سرش بردیش نه مرسلین  
 بود سجده لشکر از آن سپهر  
 پس از سجده لشکر سلطان دین  
 مخاطب خود آمد زده را سخته  
 بگفت است حمد خدا را که او  
 کسی گفت با مرده گفتن چو بود  
 امیته در آن عرصه بر زخوف  
 بلاش برید و بیاکن بلند

سرش خواستی از تن او برید  
 سرش زخم ناخونده از تن جدا  
 مظفر شد آتشاه دین و دول  
 که یاران بجوید بو جهل را  
 قنادند در جستجویش سپاه  
 بمردن رسید و می میکشید  
 ز اقبال اسلام کرد انکسش  
 سیه روز کار و سیه روز توئی  
 طیانچه بر ویش زد از دست  
 در و کار کر تیغ خود را ندید  
 همان تیغ را زد بران تیره را  
 بدوزخ شد از تیغ خود میکشش  
 شد از لشکر نهاد و سر بر زمین  
 در امثال اینوا قعات از زمین  
 ستاد است نزد سران لعین  
 بجهاد الهی پیرو حشمت  
 ترا خوار و مغرور کرد ای عدو  
 نبی گفت او نیز خواهد شود  
 بپایید با عبد الرحمن عوف  
 بگفت ایکن آنکافر خود پسند

بروش خبره از تیر و این خوش  
 کشته تخلص آن سر لشکر کین  
 پیرو داشت همراه خود آن عدو  
 شد از اهل حق چارده کس شهید  
 از آن چارده کس که مذکور است  
 تلف کشته مسرکان یا و کیر  
 اسیران که میخواستند و ذلیل  
 چو عباس را بود و بند کران  
 شهیدی بنی مالکش را ز خواب  
 کسی بند او را سبک ساخته  
 چو شهید شب نالانش مصطفی  
 یکی را بفرمود آن حق پسند  
 ز قتلای کفار بد روز کار  
 بحکم نه انجائی کرام  
 قدم مانده بالای آن چه رسول  
 بقتلای آن چاه کرده خطاب  
 عمر گفتش ای بهتر بن انا  
 قسم کرده گفتش رسول خدا  
 ظفر بر عدو چون نبی یافته است  
 همیرفت منزل بمنزل ولی

حمایت نیارست کرد این خوش  
 بقتل آمد از تیغ اصحاب دین  
 پیروز شد کشته همراه او  
 زهی چارده تن شهید سعید  
 مهاجر همه شش تن انصار شست  
 که بمقتل داشتند کشته نهقتا و اسیر  
 از انجمله عباس بود و عقیل  
 بشبهه از آن کردی آه و فغان  
 نمی آمد او را از آن اضطراب  
 برای رسولش پیرو اخلاص  
 سکر خواب در زگرش کرد جا  
 همه بند یان را سبک سازند  
 صنادیدشان مبت بود و حارب  
 به جای در انداختند آن تمام  
 دمی بر سر چاه کرده نزول  
 فشانده است از لعل خود و زنا  
 با جساد بیجان کنی ای کلام  
 که در سامعه کم نیند از سما  
 بسوی مدینه عنان یافته است  
 بصفر افروخته آمده بر تلی



غنائیم که در دست افتاده بود  
 با صحاب یگر و بان بهشت کس  
 ابو جهل را شتر می خاص بود  
 و کرد و از آن با علی ذوالفقار  
 منبه که او پور حجاج بود  
 بحکم نبی از امیران دو کس  
 یکی نصر مد کار و عتبه و کرد  
 شدند چون اهل یثرب خبر  
 تعجب نمودند زان قتل و بند  
 همه اهل آن پیشوا آمدند  
 شنیدند اهل غزا آفرین  
 که ناخو رده رحمی زما در غزا  
 شنید این سخن شاه مرد جهان  
 بام القری بولیب مانده بود  
 ز حیرت فرو ماند و دم در کشید  
 بانوان با بولیب بید رنگ  
 که چون با سپاه محمد تمام  
 همه خشک ماندیم بر جای خویش  
 سلاح از بر ما کسی نیکشود  
 شدی بسته بر شان ما را دور است

به تقسیم آنها توجه نمود  
 که در طبعه ماندند و اندک پس  
 بخود اختیار آن شتر را نمود  
 خودش کرد از بهر او اختیار  
 از آن وی آن تیغ و تلج بود  
 بقتل آمدند اندران راه و کس  
 که کردند ای ای زای خیر البشر  
 از آن قتل و زان بند و فتح و طغر  
 ولی زان خبر شان مسرت شد  
 بخد مت ز روی نیاز آمد  
 بکشد بر ما جرا آفرین  
 سر کاران میشد از تن جدا  
 بغر و کار ملک بود آن  
 که چون قصه فتح حضرت شنود  
 و کرد پور حارث هم اندم رسید  
 چنین کرد بقر بر آن فتح و حکم  
 مقابل شدیم از ره انتقام  
 ندیدیم جنبش در اعضای خویش  
 نمیکشت خامر که امسکه بود  
 عیان فی که بسته آن که است

میان زمین و فلک آشکار  
 لباس همه جامه های سفید  
 ابورافع آن بنده عباس را  
 بکها ملایک مکر بوده اند  
 زده مشت بر روی او بولیب  
 خبردار گشته از آن ام فضل  
 که زخم عصایش سرش را شکست  
 پس از هفت بولیب زحمتی  
 بجان بولیب رسیدار قضا  
 پس از مردن آن جهنم فروز  
 پس از چند روزی اجیری شد چا  
 که آن مرده جیفه برداشته  
 بجال سیران ز صبح کرام  
 ابو بکر گفت ای رسول خدا  
 عجب میت کاخر مسلمان شود  
 عمر گفت کردن زدن بهتر است  
 ابابکر همچون خلیل و عمر  
 بقول خلیل آن من یا کریم  
 چو کفار کردند آزار نوح  
 به تخلیص در قتل آن بنده یان

شد ندی حریفان ابلق سوار  
 ز دیدار شان پالیزه چو بید  
 غلامی نکور روی و فرخنده را  
 که در صورت اسن بنموده اند  
 نشسته است بر سینه اسن غضب  
 عصا بر سرش زد جهان ام فضل  
 ابورافع از دست قهرش سست  
 چه زحمت ممد اجل علی  
 بعد خواریش جان شد از تن جدا  
 نکشت کردش کسی تا سته رو  
 گرفتند مزدش ز خویش و تبار  
 بیک حفره تیره بگذاشتند  
 نمود استشاره امام الانام  
 همان به که کیرم از اینها فدا  
 ز دنیا با سلام و ایمان روند  
 بترویج دین قول من بهتر است  
 چو نوح است فرمود خیر البشر  
 عصائی فائک غفور رحیم  
 و ران لا تذروا کفارا نوح  
 چو فاروق این گفت صدیق آن



درین باب شاه رسل اختیار  
بقولی ابو بکر در اجتهاد  
همه فدیه ها کرده اند اختیار  
کسانیکه بودند ز اهل غنا  
کم از یکصد روز یا در چها  
ز اهل حرم هر که کاتب برده  
ز انصاریان دو پسر زود زود  
ولی هر که بودست مفلس رها  
مسلمان شدند آخر انبیا همه  
بصحت رسید آنکه چون فدیه ها  
بحکم خدا جبرئیل امین  
کلامی رسانده است از و الجلا  
ولی قدیها چون نمودن ادا  
روایت گفته آنکه روز احد  
از انروی گردان مصیبت زول

نهادست در دست صحب کبار  
موافق همه قول یا ران قنادر  
نبی هم بران داده آخر قرار  
بدینسان گرفته ز ایشان فدا  
زور هم نشد بر اسیران قرار  
قدامین خط آموز کودک شده  
نویسنده گردان بیانی تو شود  
شد از بند ناداده چیزی فدا  
مشرق باسلام و ایمان همه  
ادا کرده گشتند اسیران رها  
رسیده است نزدسته مرسلین  
که برکت تن بدیان بود دال  
نمودست قتل اسیران روا  
شکستی که بر اهل اسلام شد  
که در بدر کردند فدیه قبول

**در فضیلت و استیلا صاحب بدر رسول الله**

بتحقیق پیوسته کا صاحب بدر  
بس از انبیا افضل عالمند  
بدینا و دینند عالمی مکان

فروند ز اصحاب دیگر بقدر  
بر تبت اجل بنی آدمند  
لکرم بقدر و معظم ایشان

خداوندی مدح ایشان جو کرد  
چه حد هم که من مدح ایشان کنم  
روایت سیندم ز اهل و لوق  
که گفته است حریر با مصطفی  
جوابش بکهاشته مرسلین  
حسن آنکه در بصره بوده امام  
بکها ز هی کامران لشکری  
مبارز و ران بوده شیر خدا  
جهاد همه طاعت کرد کار  
لقد هم ما قال ذاک الامام  
چو برکت از آن نوشته انبیا  
که شاه رسل در مدینه و کمر  
شد از مقدم آن جها کینه باز  
از ان فتح گشته مسرت سپید  
بود تا که باشد زمین و زمین  
بر اعدا ز بس شور و غوغای بدر  
براه شجاعت جو صاحب کبار  
ز آینه تیغ شان جلور کبر  
بران تیغ هر کسکه خون دید و گفت  
بهر جانبی تیغ آن صف ران

که با شتم من این راه را رهنورد  
درین عرصه تنک جولان کنم  
همه در روایت امین و صدوق  
چسان اهل بدرند تر و شفا  
که فاضلترین همه اهل دین  
امام همه اولیای کرام  
که بودند چو شاه رسل سروری  
ملا یک مدد کار اهل خرا  
رضائی الهی بر ایشان تبار  
بر و با و صد رحمت و صد سلام  
زن و مرد گشتند لغمه سرا  
بجدا آمد بفتح و طغر  
غنیات کوه احد سرفراز  
پدر بدر آنچه بود است و بلند  
قل رگیش از خرم طبل زن  
شده عرصه حشر صحرائی بدر  
نه رستم نه کیو و نه اسفندیار  
بهر سو جمال عروس طغر  
خوش آینه روی کلک شکفت  
در آنم که شعله زن آینه



که ناز جهنم از آن بر فروخت  
 یلانی که بودند شتر سوار  
 شتر با بصورت شتر مرغ ایک  
 یکپوید و در وصف این غازیان  
 الهی به پیغمبر و آل او  
 خصوصاً باصحاب بفرای آله  
 که پیوسته این زمره مضمور باد  
 لوامی محمد بر افراخته  
 ابو جیل من گامه نفس شوم  
 الهی کنی این دعا مستجاب

**حکیم**

سینم که بر طینت و بد کلام  
 به تغییر اسلام و بجز رسول  
 چو از بدر گشت خیر البشر  
 بعرو بن عدی فرست رسول  
 شده عمر و عدی از بی قتل او  
 بگردنک طفلکان صغیر  
 از دور انداخت آن شیر خوار  
 چنان زد بر آن سینه آن نامور  
 شبان شب گشت و در بامداد

چه ناری که خرمشتر کارناخت  
 همه در میان ترکش و تیر دار  
 به جمالی و صرعت و سیر نیک  
 ز تو صیف این غزوه قاصد بیان  
 باصحاب فرخنده اعمال او  
 همه ملت شرع و دین را پناه  
 اعادی دین خوار و مغرور باد  
 مهمات دنیا و دین ساخته  
 به تیغ محمد قتل آن ظلوم  
 بشاه غزات ظفر انتساب

**حکیم**

یهودی زنی بود عصما ش نام  
 زبان میکشاد آن زن ناقبول  
 بنهر مدینه بفتح و طفر  
 بفرمود قتل زن ناقبول  
 بجاییکه بود آتین زشت خو  
 از انجمله طفلی همخوار و شیر  
 بسینه زدش خنجر آبدار  
 که از پیشش آن خنجر آمد بدر  
 رسید و از مصطفی گشت شاد

بعض بنی قتل او را رساند  
 یرو باد و بر جمله صحب کرام

**در غزوه**

روایت کنند آنکه خیر الوری  
 بروبت پیمان ترک نزاع  
 با و عهد کردند کا صلا مدد  
 باین شرط ترک تعرض رسول  
 ولیکن پس از فتح بدر آن یهود  
 از آن فتح و نصرت بر آشفند  
 که جمعی را صاحب جنگ و جدال  
 بسیست بودند در کار جنگ  
 اگر افتد او را بما کارزار  
 شنیدم که گفتند اهل سیر  
 که معصومه آمد از مومنان  
 بدکان مخفی نشست و کبی  
 ز دست از قضا و منش چاک گشت  
 شدست آن عقیقه از آن بقرار  
 بنا که مسلمانان اینجا رسید  
 بخون یهودی کشیدست تیغ  
 زیاران بمقتول جمعی رسید

**ششم**

در ایام هجرت ز ام القری  
 بقوم یهودی بنی قینقاع  
 سخا مهم کردن با اهل حد  
 نموده است با آن گروه جهول  
 عداوت نمودند و نقصن جهود  
 بیاران و اخوان خود کفند اند  
 که کرده محمد با ایشان قاتل  
 نبودند واقف ز اطوار جنگ  
 بدانند که چون باشد این کارزار  
 درین طایفه باعث شور و شکر  
 بسوی بنی قینقاع آن زمان  
 از انقوم کردش متخرب بی  
 عیان عورتش نزل از حد گذشت  
 بنالید از جور او زار زار  
 بر انسان چو چاکی بدمانش دی  
 زد آن تیغ بر گردنش بیدرنگ  
 شد آن قاتل از دست ایشان شهید



چو واقف از آن کشت خیر الوری  
 بایشان بفرمود که کردگار  
 و کره شمارا کند تلخ عیش  
 بکشد آن فرقه پنجسیر  
 تو بذار سی این قوم مارا چنان  
 بقومی ز تیغ رسیدت ضرب  
 بیا که در افنی بدانی که کسیت  
 همین گفت و برخاستند و دو  
 هماندم رسیدت روح الامین  
 رساندست از حق بخیر الانام  
 پس آن سرور دین و دنیا بجد  
 بشهر مدینه خلیفه ساخت  
 علم داده با حمره و شد روان  
 گروه یهود از ره اضطرار  
 همه پانزده روز کرده قبل  
 اطاعت نمودند بی کارزار  
 بمنذر که بودست او اسلمی  
 که بر پشت اینطایفه دستها  
 بجان کرد فرمان او را قبول  
 چو دیدست عبداللہ بر نفق

طلب کرد اشرف آنفرقه را  
 بر سید رنهار صدزینهار  
 بلائی که شد حضم جان قریش  
 جواب نبی گای محمد اگر  
 که دیدی تو قوم خود از میان  
 که بیکانه بودند از علم حرب  
 شجاع و ره و رسم بیکار صیت  
 بهر جانبی هر یکی شد روان  
 زایزد نیز دشت مرسلین  
 و اما سخافتن آیت تمام  
 شد از هر بیکار آن مستعد  
 بجز بولها به که او را نواخت  
 سوئی آن گروه ضلال نشان  
 پناهی ندیدند غیر از حصار  
 طغریافت سلطان دین دول  
 فرود آمدند آهسته از حصار  
 بفرمود پیغمبر از محرمی  
 به بند و مکن بچکس راهها  
 عمل کرد منذر بحکم رسول  
 بروانچنان بستن افتادست

که بودند آنفرقه او را حلیفت  
 بهمیخواست عبداللہ خود پسند  
 باو گفت مندر قسم کردیاد  
 روان کشت عبداللہ این سلول  
 دران با کبکستانی تام کرد  
 چو از حد برون رفت ابرام او  
 بفرمود خلوه هم آخر رسول  
 دعائی که لعنت دران بود کرد  
 از ان مضطرب کشت ابن سلول  
 نبی بود در خانه بر درشت  
 ولی کرد حکم جلالی وطن  
 درون در شدن خواست ابن ابی  
 رخس و قس منع عویم از درون  
 بکشتند او را بنی قنیقاع  
 بیکانیکه بر رویت اینهار رسید  
 همان به که اینجا نباشیم ما  
 عباد که از لطف منظور شد  
 رساندست آنفرقه را تا دباب  
 که شند از اینجا سرحد شام  
 شدند آهسته فرقه غصه ناک

دلش سوخت کا مدخلیفس صغیف  
 که بکشاید آن لیکنان را زیند  
 زخم تیغ بر هر که خواهد کشاد  
 ز بهر شفاعت نیز در رسول  
 برون از حد الحجاج ابرام کرد  
 برآمد ز شاه رسل کام او  
 ولیکن برایشان و ابن السلول  
 ز حق جمله را دور و مردود کرد  
 شفاعت بهمیخواست نزد رسول  
 عویم ابن ساعد بنجدت رشت  
 نماندست کس را چه مرد و چه زن  
 نمود ابن ساعد از ان منع وی  
 بدیوار خورد و روان کشت خون  
 که تا چند خواهی تو کردن تراغ  
 از نیکونه شخصیت ایدار رسید  
 در آزار و ایدانباشیم ما  
 باخراج آنفرقه ما مورشند  
 همه حشته و خوار و زار و حرا  
 ز قهر آبی همه تلخ کام  
 باندک زمانی بیکایک هلاک



سلاجی و مالی که خود داشتند  
 از آنجمله گردانیده دین دار  
 لقب زین کمانهای را که قوم  
 دوم زان کمان داشت روح  
 دودرع و سه نیزه سه تمشیرم  
 باصحاب دادست اموال شان  
 ازین غزوه هر که که برگشت باز  
 دگر کرد قربانی آتشاه دین  
**تکراره غزوه هفتم**  
 همین سال بوده غزای سولق  
 جو در غزوه بدر خیر البشر  
 عم و عصفه شد حاصل بوجرب  
 بخود عصبه کرد آن زخم مضطر  
 نه روغن بسرمالده آن کم زرن  
 بود مجتنب آن احسن الایام  
 برآمد باین قصد دل پر زخون  
 باو از سواران دوصد بود و بس  
 بنزدیک شهر مدینه سه میل  
 یکی دید ز انصار در گشت زار  
 بگشت است آهردو تن و باز

بر خیم وی آن بود از جرد و جرد  
 بشهر مدینه فتادین خبر  
 چو بشنید آن کمره را هر زن  
 نه طاقت در و ماند و نه در سنا  
 سولقی که در توشه دان داشتند  
 نمی کرد بخود آن بر سپاه  
 بود تر و اهل میرزان سبب  
 بجایکه بشنید خبر الوری  
 از آنجا سویی طیبه برگشت باز  
**غزوه هفتم**  
 همان سال بعد از غزای سولق  
 که قوم سلیمی و عطفانیان  
 که شور می رسم باز پیدا کنند  
 نبی خود عثمان سوی ایشان تافت  
 بحیدر الواداد و همراه خویش  
 حو در وادی آنجا عت رسید  
 شتابان و از انتران صید قضا  
 از آن وادی اهل آن در گذشت  
 جد اگر دامن آن غنایم تمام  
 فتادست در هم حضرت سیاه  
 نمودم بدینگونه ایفای عهد  
 تعاقب خودش کرد خیر البشر  
 که آمد بنی خود بدینال من  
 به تعجیل و سرعت نمودند راه  
 بره مضطرب گشته بگذشتند  
 که برداشتند آن در انهای راه  
 غزای سولق این غزای القب  
 که شد خضم داخل بام القوی  
 شدند اهل طیبه همه سرفراز  
**غزوه هفتم**  
 شنید آن طفر یار و نصرت رفیق  
 همه جمع گشتند در قصد آن  
 و گرفته تازه پیدا کنند  
 خلافت بشهر این مکتوم یافت  
 دوصد برد از اصحاب با کز کیش  
 سی و از آن فتنه جویان خرید  
 گرفت و غلامی و نامش سیاه  
 بشهر مدینه دگر باز گشت  
 بر اهل غزایافت است انتقام  
 دلی کرد از ادش آن نامدا



همه پانزده روز و شب آن سفر  
 کشته است و شد ختم آن طغر  
 بسال سیوم آنچه از واقعات  
 از آنچه آن غزوه بود العجب  
 نشو شرح آن غزوه که در جز  
 بدی امر گشتند غوغا کنان  
 که چیزی بر ندر از احوالی شهر  
 نبودست باعث بران از ایام  
 نبی خود توجه با نسو نمود  
 تنی چند که او داشته هم کاب  
 بجای که ذی القصدش نام بود  
 که آن شخص را بود جبار نام  
 که آنانکه جمعیتی کرده اند  
 مشرف شد آن شخص جبار نام  
 ز بس دید او را تنی خوش خصال  
 جوینگر آمد در آن کو همار  
 بارید باران و تر شد تمام  
 نبی خواسته تا شود خشک حش  
 خود اینجا بی استراحت نمود  
 یک ساعتی استراحت نمود

غزوه پنجم کوفه

چو حسپیده دیدند اعدای بن  
 هم او را شبح قوم سرور بود  
 که تنها چو حسپیده آن امام  
 کشیده بکف تیغ هندی تراد  
 و من مینعک من الیوم گفت  
 بحکم خدا جبریل آرمان  
 چنان چیر بلیش بسینه زدست  
 چو شمشیرش افتاد و خود هم فنا  
 نبی هم با آن باخم و غصه حفت  
 هماندم مشرف بایمان شدست  
 نبی با وی آن تیغ را باز داد  
 چو او جانب قوم خود باز گشت  
 بدستش مسلمان شدند آهسته  
 نبی نیز برگشته آمد بشهر

به عینور گفتند حالی چنین  
 باین قصد از کوه آمد فرود  
 مگر زو تواند کشید انتقام  
 باین شاه رسل ایستاد  
 جواب از نبی حبیبی الله شفت  
 به پیش بد عسور آمد روان  
 که شمشیر افتاد او را زدست  
 بدست نبی تیغش آمد فنا  
 و من مینعک من الیوم گفت  
 تشهد بکف و مسلمان شدست  
 در لطف و احسان بر ویش کشاد  
 بایشان بیان کرد آن سرگشت  
 مشرف با سلام و ایمان همه  
 باقیال او مفتخر گشت و هر

ششم

همین سال بود آن سریر کامیر  
 نشو باعث آنکه بعضی ثقات  
 که بکذاشتند راه مملوک را  
 ز راه عراق این زمان رفتند  
 نبی آن شهنشاه هر دو جهان

در آن بود زید سعادت مصیر  
 بکفتند با سرور کاینات  
 سومی شام تجارت ارام القوی  
 ز ترس شما اینجا رفتند  
 بی قتل و تاراج آن کاروان

بهره



فرستاد فوجی را صاحب خویش  
بآن کاروان چون رسید است  
بزرگان آن کاروان خود را  
بقایای آنکاروان را تمام  
جداکرد حشمت از همه آنچه بود

**سریه**  
همان سال شد حکم خیر البشر  
مسمی بکعب این اشرف که بود  
بشعرش زبان بود و ایم روان  
بمکه بی پرسش کاروان  
دل مشرکان را که تطیب کرد  
قصاید کفایت آن کردی لسان  
نیفتاد ترغیب او کار کرد  
چو بشنید این قصه را مصطفی  
محمد بن مسلمه عرض کرد  
مرا اذن ده تا شوم حیل جو  
چو ما دون شد آمد بی مشورت  
باو سعد گفتا که اخلاص خویش  
بس از وی بکن التماس طعام  
برآور بدین حیل اش از حصا

محمد بن مسلمه

محمد درین کار امداد کرد  
ابو عیس و عباد هم یار او  
محمد که با او نمودش نزاع  
ابو نایله نیز نسبت همان  
در اول ابو نایله سذر روان  
ضیافت باو کرد و اشعار خواند  
نظاره برسی کرد ابو نایله  
از گوشت راضی جو او را ملول  
ملازم جو دیدش ابو نایله  
طعامی از او خواست اما بوم  
ابو نایله گفتش ای لطف کش  
با دوش سوی شهر چون بگشت  
مرخص شد از شاه به عمران  
کمر بسته رفتند هر پنج یار  
چو آواز کردند من آمد بدو  
چو بودست آن شب شب ما بختا  
بیایا تا بهم سیر صحرا کنیم  
همکه دیهانه بهم گشته یار  
ابو نایله گفتش ای نیکو  
کفتا که رفتم زنی بن جمیل

ابو نایله یافت حارث و کرد  
شدند و فتادند در کار او  
باو نسبتی داشته و در ضلع  
باو داشت تا بافتش مهران  
برایجا که بودست آن بزرگان  
سخن از رسول خدا هم برانند  
ز شاه بنوت به پیشش کلاه  
شکایت کنان دیده اش از رسول  
ز بس گزینی کرد پیشش کلاه  
قبولش نمودست قرض طعام  
روم تا بیارم رفیقان خویش  
شاه رسل گفت آن سرگشت  
بخود همراه او روان مایور  
بجایکه بودست او از حصا  
معطر تن و جامه و موی سر  
بگفتند او را که تا چند خواب  
مدچارده را تمامتا کنیم  
کشیدند او را برون از حصا  
ز خیرست موت چنین مشکبو  
عن الحق قلبی الیه امیل

عن الحق قلبی الیه امیل



بمالید او عطرهای بسیار  
و بنامیده مویش از هر بوی  
ایونا لید موی او را چو یافت  
بیاران خود گفت این زودتر  
سرش را بریدن و بر داشتند  
چو بدید سر را نزد رسول  
بگفتند با مصطفی قوم کعب  
همون بود در قوم ما پستوا  
بحال اعدای به پرداختی  
با ایشان بفرمود سلطان دین  
پس آنروز از ترس شاه دین

پراز مشک کرد و پراز عنبر  
طلب کرد و در دست او داد موی  
گرفت و در دست خود آویخت  
به تیغ از تن او به برید سر  
قلش بر سر راه بگذاشتند  
نهی کرد و اینکار ایشان قبول  
که بر باغرایش قمار و صعب  
نبودست قلش بر میان روا  
دلیر از پی جنگ با ساختی  
که او بگو ما کردی و مسلمین  
نکفتند در بابین اصلا سخن

سر بیستم

رقم خامه را وی مار دست  
بگفتند با هم که چون او سیاه  
عدوی و گرنیز ما هم کشیم  
بغیر از ابو رافع از دشمنی  
که بودست از تاجران حجاز  
مد می نمود از بی انتقام  
نزدیک خبر حصارش بود  
بقتل وی از خراج ابن عتیک

که غیرت بخارج را وس است  
بگشتند یک حضم شاه جهان  
ولی بهتر است آنکه دم در کشیم  
ندیدند فی الحال کس گشتند  
ابو رافع آن دشمن حیل ساز  
بچنگ نی مشرکان را مدام  
که دایم سکونت در آن می نمود  
موفقی شد از کرد کار ملک

با و از همان قوم عالی تبار  
بی حضرت آن پنج تن رفتند  
بهمه دعا کرد و حضرت نمود  
باذن رسول الله آن پنج یا  
رسیدند از غایت اهتمام  
جدا گشته از همدان لائیک  
برون از در قلعه آنحضرت  
بدانسان نشست آرتان حیل ساز  
شاهگاه رو نمره دروازه بان  
برون هر که باشد درون کور می  
درون رفت ابن عتیک آنچنان  
درون رفت یک گوشه خندان  
چو جواب سپید شد دست جواب  
در قلعه بگذاشتند در حصار  
عدو بود در خانه پس بلند  
چنان تیر و تار یک شانه بود  
ز بار یکی خانه معلوم او  
با و از قهر از بی مدعا  
صحابی را و از او برد پی  
جوابش گفت و بسویش دوید

سه چارمی و گرنیز گشتند یار  
بپنجمر آن مدعا گفته اند  
ز بس خوشدلی هر یکی را ستود  
نهادند پا در ره آن حصار  
بروازه قلعه اش وقت شام  
در روازه اش رفت ابن عتیک  
بسر بر زده و امن خود نشست  
که گویا نشست از برای برار  
که دروازه خواهیم بست این زمان  
درون آمدن سرعت کونهای  
که شناختش هیچ دروازه بان  
که بنوازه در قفل و دروازه بست  
کلیدش گرفت از بی تمجید  
بقصد ابو رافع تیره کار  
برآمد در آن خانه آنحضرت  
که گویا دل صاحب خانه بود  
نشسته موضع اضطجاع عدو  
بگفتا بجای ابو رافع  
بجائیکه بود حسن سپیده وی  
بیک زخم تیغ انگشش را درید



سرازمین بریدیش برخم دکر  
ولی وقت برکشتن از زوبان  
ز دروازه قلعه آمد برون  
بیاران رسیدست و انیقه گفت  
ظرباک پیکشته رفتند باز  
نبی دست بر ساق این عتیک

قران خانه فی الحال آمد بدر  
فقدوز ساقش شکست استخوان  
برون آمد و تیغ او بر زخون  
ز بس خور می هر کدامی شکفت  
بدرگاه سلطان مسکین نواز  
نهاد و شفا داد او را ملیک

**فکر غزوه دهم که جنگ احمد در سال سیوم بوقوع آمده**

تغرای احمد هم در آن سال بود  
بصحت رسید از ثقات عدول  
بزرگان که از آرزو باز  
ز شام آنچه آورده بود این جز  
بغیوبت بعضی از اهل مال  
بکشتند اشتراک با این حرب  
و کربار با او قتالی کنیم  
تو مای که آورده بودی ز شام  
بدان مال تجمیز لشکر کنیم  
ز ثرب بر آیم سرور و خبر و  
جو گفتار ایشان شنید این حرب  
بسی شاد و خرم شده زین قتال  
ز مال همه ربع کرده جدا

درین غزوه امر عجیب رونمود  
که در بدر افرو و قدر رسول  
همه زان شب بهیبتش در گذار  
بیکجای سپرده بود این حرب  
مکروند تقسیم آن هیچ حال  
که خبر با محمد خواهم حرب  
نمایم جهدی جدالی کنیم  
از آن ربع خواهیم دادن تمام  
قتال محمد مکروند کنیم  
بود کین زمان فتح خواهیم کرد  
بر اوج فلک بر کشید این حرب  
بگفت اولامن دهم ربع مال  
به تجمیز لشکر نهادند پا

بک انوفی

پس از عرض لشکر همه هزار  
از انجمله بقتل صد زره پوش بود  
دو صد سپ بود بهشتی شهر  
در آنوقت عباس عم رسول  
نوست این خبر را بخیر البشر  
زام القری لشکر مشرکین

بر آمد ز کردان خنجر گذار  
قفص آسنی بر رعن می نمود  
همه حالی از مهر و از کینه بد  
بام القری بود از انشد ملول  
ولی فاش در طیب کشت این خبر  
ردان سوی طیب شد از راه کین

بکفده چو کردند ایشان زول  
که در کشت زار عریض او قفا  
خواب این مندر یا مر رسول  
بلشکر که حضم رفت و تمام  
چو بر کشته آمد بعرض رسول  
رسول خدا آنچه از وی شنید  
نیکوت آن سوی ز رتب الجلیل  
پی مستورت سرور انبیا  
خود اول بغر نمود سلطان دهر  
ز اصحاب کشتند جمعی در آن  
بکشد جمعی ز شهر از برون  
شوند از زمان بر سر ما دلیر  
ز طیب برون آمدن آرمات  
ولیکن بالجاج بعضی قبول

رسانند جمعی بعرض رسول  
شتر با و اسبان اهل عباد  
نمودست جاسوسی شان قبول  
خبردار شدند از آن گروه لیا  
رسانند احوال قوم جهول  
موافق بملکوت عباس دید  
بخر حینا الله نعم الوکیل  
نشسته است با اهل صدق و صفا  
که ما خود نیایم برون ز شهر  
موافق بسلطان پیغمبر ان  
نیایم و اند ما را از بون  
چه سازیم رو باه شان را چون  
مکروند است سلطان هر دو جه  
نمودست بیرون شدن را قبول



بخانه شد و ناکهان از درون  
 بفرماند خود و کمر چیت بست  
 روان گشت اصحاب همزه همه  
 ز طیبه برون کوس دولت زدند  
 بفرمود شاهنشاه بسیار  
 یکی گفت از ایشان که من رسول  
 نبی گفت من انت او در جواب  
 و گویا به هم مصطفی لب کشود  
 یکی گفت این خدمت پذیر من  
 بکفا ابوسعیم ایدین پناه  
 بهما گفت با کسیوم هم رسول  
 با وزیر من انت کفتا بنی  
 کمان سه کس برد شاه جهان  
 ولی غیر دکان کسی بر تخت  
 باو گفت سلطان هر دو سرا  
 بکفا که من بودم اینجا و بس  
 بکفتم جواب تو من هر سه بار  
 نبی گفت با خدا یار تو  
 زره پوشش ز کوان شده شب تمام  
 شده انبیا استراحت نمود

سحر که جواز خواب بیدار شد  
 دلیلی پسندیده با خود  
 که بود است لشکر که مشرکین  
 ابو شمیمه شد دلیل رهش  
 براه احد رهبر او چو شد  
 فرود آمد اینجا بنی و اذان  
 رسول خدا با جماعت نماز  
 بهر یک زره دست شاه جهان  
 و گشت بر اسب شتر و سوار  
 از اینجا ی بر گشت ابن سلول  
 نه تنها که سه صد کس از قوم خویش  
 خود استاد صفها بنی رهت کرد  
 مدینه به پیش واحد در قفا  
 و گویا عینین را در بسیار  
 را صاحب جمعی که لایق نمود  
 بران ساخت سردار ابن جبر  
 با ایشان بفرمود اگر ناکهان  
 کنید آلمان منع ایشان بتر  
 چو پیغمبر آراست صفها بخیر  
 ابو عامر فاسق و قوم او  
 دلیلی درین راه طلبکار شد  
 که از راه نکیش بجائی برد  
 مقام سپاه اعادی دین  
 ز راه احد ساخته آگوش  
 امید است صبحش بکوه احد  
 با مرش بکفتا بلال اترمان  
 او کرد بر مسجد کاه نیاز  
 و گویا پوشید با لای آن  
 سپاه صحابه یمن و یسار  
 تخلف نمود از سپاه رسول  
 بخود برد و همراه آن زشت کیش  
 سپه داری آلمان که میخواست کرد  
 گرفت سلطان اهل صفا  
 بماند است جمعی ز مردان کار  
 نشاند است بر تنگائی که بود  
 عید اللهش نام از اهل خیر  
 بیایند ازین تنگنا کمر بان  
 در الوقت از تیر خود گزید  
 علم داد با مصعب ابن عمیر  
 شدند اول اصحاب یار و بر و



بنیاد خندان این اعدای سبک  
 زبان نیز همراه اصحاب عذر  
 بیک حمله اهل اسلام رو  
 علمدار کفار طلحه بلافت  
 برو تیغ انداخت شیر خدا  
 سرارتین جدا خواست کردن علی  
 علی شرم از این دشت کو نیز داد  
 که نشن از سرش آتش اهل خیر  
 ز قتلش نبی شادمانی نمود  
 پس از قتل ائمه را بیت الظل  
 حو عثمان گرفت آن علم را بست  
 چنان زخم او را ز تیغش رسید  
 هم آمد برون و در  
 پس از وی ابو سعد را آن علم  
 ز سعدش رسید تیر و برین  
 پس از وی مسافع گرفت آن علم  
 بیک تیر عاصم روانش برید  
 مسافع چو سوی جهنم نشاند  
 چو تیر همان عاصم او نیز جان  
 جو حارت بدو رخ گرفتار شد

باز این علم

داد

زیر این عوام او را بکشت  
 چو او هم زد دنیا بدو رخ کشت  
 زده طلحه ابن عبید اللہش  
 علمدار اطاعت شد بعد از آن  
 بدو رخ جو اطاعت بدکار شد  
 بشیر اسلام او نیز جان  
 کمر دشت را وی که خوشتر  
 پس از وی علای گرفت آن علم  
 بیک قول سعد آمده قالمش  
 بقول دگر آمد ابن ابی  
 از آنجمله اقوال قول اخیر  
 علمدار کفار کس بعد ازین  
 دگر ایت کفر کس را نخواهد  
 بدست نبی بود تیغی عجب  
 در آن روز فرمود حیر الموری  
 که حقش ادا کردن آید از نو  
 بجز بود جان را صاحب کس  
 پسید از سید المرسلین  
 بفرمود تا هست جان درین  
 بکتابده با منش تا زخم  
 ولی خدا آن عدو را بکشت  
 جلاس ابن طلحه علمدار کشت  
 سنان و بدو رخ نموده ریش  
 به تیغ علی داد او نیز جان  
 شریح ابن فارط علمدار شد  
 هم اینجا سیر دشت اما بیان  
 که بودند جان از قتلش در سخت  
 بقتل آمدست آن علمدار هم  
 بدو رخ همون ساخته منزلش  
 بقولیت و مان فرخنده  
 نزد روانست رجحان پدر  
 نماند و بماند آن علم بر زمین  
 مکنو سار بز خاک افتاد و ماند  
 بدستش گرفته بحسن ادب  
 دهم با کسی همچون تیغ را  
 که تا کار او هم کشاید از نو  
 در آن مجلس اصلا نزد خود نشاند  
 که حقش بکویت بر اهل دین  
 بر اعدای دین باید از از دین  
 بر اعدا تا هست جان درین

در تنم



پس آنرا با وادشاه جهان  
 نبی رفتنش با تبحر و دید  
 که این شیوه مبعوض حقست  
 براسیخت آن تیغ بر هر طرف  
 ز خیل عدو آنگهان رخسار  
 ز تیغش بسی کشته بر یکدیگر  
 بسی پشته طامش از کشتهاش  
 همیتا حتی بر صفوف عدو  
 بناگاه بر فرقه آترمان  
 ولی مهبت او مگردان قبول  
 بیکبار حمله همه اهل دین  
 ز لشکر که خویش در کوهها  
 زمان نیز دفها فکده زوت  
 ولی لشکر منهنزم راز پس  
 نظر بر تعاقب نینداختند  
 چو خود مصطفی مرتضی آن نبود  
 بی حفظ آن تنگناهی شکست  
 بحکم نبی بود این حبسیر  
 به تیر افکنی آهنگه بی بدل  
 بایشان ز سلطان دنیا و دین  
 گرفت و برآمد تبحر کنان  
 بسکک بیان این کهر راستند  
 بود در چنین مورد خاص تنگ  
 که کردست حمله میان دو صف  
 که شک احد شد همه محل کون  
 فتاده دو صد پشته بل بیشتر  
 چو کوه احد هر یک از پشتهاش  
 شدی غالب الضفدر جنگجو  
 رسیدست و آنها همه در زمان  
 که این خون بریزد تیغ رسول  
 حو کردند بر لشکر مشرکین  
 نمودند اصحاب عدو این فرار  
 کریران واقعان گمان زمین  
 ز رفتن از اهل اسلام کس  
 بتاراج و غارت ببرد خستند  
 عجب صورتی عاقبت رونمود  
 که بوده بکوه احد بخلاف  
 با و فرقه هم ز اصحاب خیر  
 در آورده این علم را در حمل  
 نبودست حکمی و کر غیر ازین

که دارند

که دارند آن تنگنا را نگاه  
 ولیکن بحکم نبی استوار  
 چو اصحاب دیگر بتاراج مال  
 مگردان کی آمدند استوار  
 ز خیل عدو و خالد این ولید  
 دویدست با جمعی از مشرکین  
 عبید الله و هم هر یک بود  
 فتادند از ریس مسلمین  
 چو حکم نبی را علیه اسلام  
 بحکام دنیا نمودند میل  
 نسیم صبارا فتاده فتور  
 شده منهنزم فوج اهل صفا  
 خود انداختی تیر بر دشمنان  
 در انوقت میکال و روح الاین  
 علی گفت غایت چشم رسول  
 ندیدم من آنشاه را در میان  
 یقینم که ننماید اصلا فرار  
 بکهم غضب کرده بر ما خدا  
 پس آن به که چندان کم کارار  
 بدین غم بردشمنان تا ختم  
 بخنبد ز اینجا سوئی هیچ راه  
 همانند تا آخر کارزار  
 نمودند اینفرقه را اشتغال  
 عبید الله و هم هر یک چیدای  
 شکافی چنان را چو خالی بدید  
 همه پهلوان در ره شرک و کین  
 تخرج ز جام شهادت چشود  
 بیانشید از هم صف المهدین  
 نکر و ند اطاعت بوجه تمام  
 بتاراج مایل همه خیل خیل  
 وزیدن گرفتند باد و بور  
 ولی بود ثابت قدم مصطفی  
 خود از تیغ و تیر عدو در میان  
 بی حفظ او آمده بر زمین  
 شد اینجا و کستم از آرزو ملول  
 نه در زندگان و نه در مردگان  
 یقینم که عاجز نیاید ز کار  
 بردن بعرض از زمین غلبا  
 که یابم شهادت سر انجام کار  
 بسی سراز کردن انداختم

اشکب

نزدک شکان



نسبت

چو پاشیدم از هم صف مشرکین  
بگرد سرش کشتم از خوشدلی  
بکها با خوان خود از چه رو  
بگفتم مرا با تو خود بستنی  
که یار دگر را که در صحبت است  
در انانی این گصگو تا کمان  
بشدت سوی مصطفی آمدند  
همه جازم قتل او آمدند  
نجی کرد اشارت بشیر خدا  
چو در پیش شد شاه دلدل سوا  
مهم همه ساخته باز گشت  
همان لحظه جبریل با مصطفی  
پیامبر مدحش در ناسیفت  
معیت نمودست جبریل ام  
و که جندی از سگدل مشرکین  
همه تنگ بر مصطفی میزدند  
جبین رخ او بر از خون ازان  
دو دندان او هر یکی کوهری  
ز عقد در ناب عمر جهان  
بناکه ابی خلف هم در رسید

بیکبار دیدم رخ شاه دین  
بفرمود من است کفتم علی  
نکشته تو همراه و جهرش بگو  
در آن بستم بر قوی سویی  
نه آن نسبت و شان نه اسوی  
بیکبار جمعی از آن کمر بان  
بقصدت انبیا آمدند  
بقتلش همه جنگجو آمدند  
بی دفع آفرقه بر دغا  
شد کس خلاص از دم ذوالفقار  
بدون رخ در انداخته بگشت  
بگفت از جو اندر دی مرتضی  
که او از منست و من از وی بگفت  
که گفته است من از شما تیرم  
بدان دیگهان جهنم مکان  
که از پیش و گداز قفا میزدند  
مه و مهر انور شفق کون ازل  
شکست از تنگ بر آخری  
دو در کر نمایه شد رایگان  
سواره بر پش بسویش دوید

بشیر

شده انبیا حربه را در زمان  
که از اسب افتاد و قریا و کرد  
دم باز گشتن بمرد آن لعین  
در آنم که حمزه بسیار چشت  
ز وحشی رسید آخرش حربه  
ننگم باره اسن کرد وحشی دگر  
ز دست وی آزارنی در بود  
بخورد آن زنک جمله را خام خام  
زنانیکه بودند از مشرکان  
شیدان جنت مکان را کون  
زبان مینی و کوش اهل جهان  
سوار و کلو بند ازان ساختند  
و که مشرکان حمله کرده اند  
یکی تیری انداخت سوی نبی  
ولی طلحه نزدیک بود آن بجل  
ز کفار جمعی به تیر اسکنه  
مقابل با لفرقه سعد و نبی  
پیامبر به جمعی ز اهل و داد  
بقصد همان شعب شد پور حربه  
مرا دشت بودست ازان خیر ازین

گرفت از زبر و بروز و جهان  
دوان رفت نالان برون از بزر  
بدونج ابو جهل را بمشین  
جهنم همه پوز کفار ساخت  
فران حربه خورد انگمش ضربه  
بر آورد زان روده اش با جگر  
که حمزه به بدرش پدر گشته بود  
بکها کشیدم از و انتقام  
شدند اقا دست در دستشان  
بهم مسئله کردند و خوردند خون  
بریده کشیدند در رسیمان  
بتریزین خورد بهر و اخند  
براصحا حق زوری آورده اند  
که بود آزارمان روی روی نبی  
برستش گرفت و شد اندستش  
سوی اهل اسلام از دشمنی  
همگفتش ام قداک و ابی  
سوی شعب کوه احد و نهاده  
ولی شد ز راه احد پور حربه  
که کیر و سر راه سلطان دین



ولی از همه رفت فاروق پیش  
 از آن رفت او از همه پیشتر  
 پس اصحاب عدوان بکنکاس گشتند  
 بکعبه بعضی ز اهل جدال  
 نحمدت جز از زنده آید بدر  
 بکعبه اکثر که فتح این زمان  
 چو دوز فلک نیب بر یک قرار  
 بفتح و ظفر این زمان سرفراز  
 گرفتت بر رای اصحاب باز  
 نه انبیا این خبر چون شنیدند  
 از اینجا عادی چو بگذشته اند  
 رسول خدا رفته در زمکاه  
 از آن مسئله کردن بسی شد ملول  
 بسی گریه بر رخ خود و حمزه کرد  
 مقم با و کرد است سلطان دین  
 کنم مسئله هفتاد تن را تمام  
 قسم خورده گفت این چنین مصطفی  
 کلامی رساند است از و الجلال  
 نبی داد کفارت آن قسم  
 و در مغفرت خواست هفتاد با

بران شغب بشکر و قوم خویش  
 که دشمن نکیر و سر رکذر  
 نشستند تا بر چه گیر و قرار  
 که بار و گریز بهتر قتال  
 بود کشته کرد و شکست و گریز  
 بمبار و نمود است از آسمان  
 مبادا شود منعکس روبرو کار  
 سوی مکه بهتر که گریم باز  
 سوئی مکه بر گشتن آخر قرار  
 بجز مکتبی اینجا مناسب ندید  
 بام القری بار برگشته اند  
 که تا خود کند بر شهیدان نگاه  
 شدند که دیدست پر خون رسول  
 شد از گریه اش ظاهرانده و در  
 که گرد سیاهیم بر منبر کین  
 در اندوه حمزه گشتم انتقام  
 ولی جبریل آمدش از خدا  
 که بر صبر و خیریت دست دل  
 بماند است بر صبر ثابت قدم  
 بنی حمزه از رحمت کرد کار

صقیقه که او خود هر حمزه بود  
 چو دیدش چنان رحمت آمد علیه  
 و در بعد از آن گریه آغاز کرد  
 شکرش بگریه شد اکنون بول  
 مه و مهر و زهره ستاره نشان  
 چرا چشتم گوشت نشد سیل بار  
 در انجای بگریه کردن رسول  
 بشارت شما را که روح الا این  
 که هر قوم در اهل بقیع آسمان  
 که شیر خدا است و شیر رسول  
 پس انگاه فرمود سلطان دین  
 و در غسل داد او استخس شناس  
 جز او هر قیتی که گریه کرد بود  
 نه نشسته بدن بر زمین پر خون  
 ز گل لاله سان بل از نو تاز و تر  
 بیک قول کرده رسول خدا  
 بقول و گریه که حضرت نماز  
 کسانیکه بودند با یکدیگر  
 بیک قبر مدفون شدند انگسان  
 از آنجمله بنهاد خیر الوری

بنا که رسید این خبر چون شنود  
 بیالین او گفت انا الیه  
 و در بر لب ناله را ساز کرد  
 و از آن گریه و گریه آمد رسول  
 چرا اختر افشان نشد آسمان  
 چرا روز روشن مگذرید تار  
 بفرمود با همه و با بول  
 همین دم ز حمزه بگفت این چنین  
 شد از کلک فضل خدای جهان  
 با منوصف دارند او را قبول  
 که آن کج مدفون شود در زمین  
 بقبر اندر افتاد و چنین بهاس  
 که گوی شهادت زمینان بود  
 گرفت منزل بقبر اندرون  
 بصحرای محشر بر آمد سر  
 نماز جنازه بر ایشان ادا  
 مکرده بر آن زمره با کبار  
 زیاران و دیگر بسی دوستر  
 بحکم شنشاه هرد و جهان  
 بیک قبر عبد الله و حمزه را



ذکر آخر روز سلطان و مهر  
 در آن راه با صاحبش هر که دیر  
 از آن محبت و عاقبت کشته شد  
 بشهر دیند بدولت رسول  
 شب آواز کردید هر سوسنود  
 بغرمود از عرصه بر حرمه کس  
 پس انصار اخیار منوان خوش  
 که در خانه حرمه کرید زار  
 خوا و از آن کرید را مصطفی  
 که راضی ایا سنوه مهربان  
 خوش آمد آن کرید با چون بود  
 و گریخت آن میثوای بد  
 در اجساد و خوشترک ساز و مقام  
 بود سیر و پرواز نشان در پشت  
 ولی بعد از آن سیر آرا مکاه  
 چون بیند آن عیش و ناز و نعیم  
 بگویند باشد کسی کاین خبر  
 بغرماید از در محض کرم  
 پس از این روز و روح الامین  
 ز فاروق مرویت کاندراحد

روان شد ز کوه احد سوی شهر  
 بهر کسکه او با سلامت رسید  
 بشکر الهی زبان بر کشاد  
 جو فرمود در منزل خود رسول  
 لکر خانه حرمه کا بنجا بود  
 بنوده که کرید بر و یک نفس  
 فرستاده اند آینه سینه ریش  
 بران زبده اولیای کبار  
 شنیدست کرد از رضا این دعا  
 خدا از شما باد اولاد و تان  
 ولی منع از نوحه کردن نمود  
 که ارواح این کشکان از خدا  
 بصورت جورخان ولی سرفام  
 بکلزارهای لطافت سرشت  
 ندارند جز زیر عرش اله  
 بدانگونه جازیر عرش عظیم  
 رساند با خوان ما سیر  
 با خوان تان این خبر ما برم  
 کلام ولا تحت بن الدین  
 شکستی که واقع بر اصحاب شد  
 بود فدیہ بدر آنرا سبب  
 روایت کنند آنکه روز احد  
 که هرگز در هیچکس منکر کین  
 شود فتح مکه میسر مرا  
 بدانسانکه فرموده است اینجا  
 روایت کنند آنکه کفار را  
 بنا بر شکستی که روز احد  
 یقین شد که بسیار روز بون  
 همچو استند آنکه بر کشته باز  
 از آن معنی آگاه شد مصطفی  
 ز غیرت بی دفع آن اعتقاد  
 بروز و کر بعد روز احد  
 ندان باز در او صاحب ندان  
 جراحات جرحای خود را منور  
 صحابه همه پیش او آمدند  
 بجای مسمی بجراسه  
 حکم شد انبیا هر کس  
 همه با صد آتش برافروختند  
 هما بنجا بناگاه معبد رسید

خدا کرد بر ما از آن این غضب  
 بنی گفت خون فتح کفار شد  
 نیابند بر من طغر بعد ازین  
 همیدار و ایزد منظر مرا  
 شده ظاهر از فضل ذوالامتنان  
 بدانند یسکان بد آثارا  
 مقدر بر اصحاب کفار شد  
 شدند اهل دین محمد کنون  
 بیابند بر خاشاک کرده سنا  
 بغیرت در آمدت انبیا  
 برآمد و کرموی اهل عناد  
 سواره برون جانب مکه شد  
 که برون بر آیند اهل وفا  
 ننگشته بر هم کسی خاک دوز  
 مسلح بجنگ عدو آمدند  
 بنی با همه فوج خود حیمه زد  
 برافروختت آتش اینجا بسی  
 جگرهای کفار را سوختند  
 رسول خدا را به تعظیم دید



رسولی که افتاده در تفریت  
 او اگر دو قطره تا سقف نمود  
 ز قوم خزاعه چو بود است او  
 خزاعه خلیف بنی بوده اند  
 و گرفت معبد بام القری  
 در آن راه و اخورد با پور حرب  
 بکشتن که از نرب آمد مرون  
 بدامینو برآمد که تا انتقام  
 بصحرای حمرا آمد دیدمش  
 چو بشنید از او سخن پور حرب  
 درو عیب و در لشکرش هم قتا  
 به تحیل رفتند در مکه باز  
 از آنچه گذشت است اینجا خبر  
 بمهر از آرزو اینجا که بود  
 ز جای که بر گشت سلطان بن  
 از آنهر دو پور مغیره یکی  
 و کران دو بدکاره رشت خو  
 از اینجا به نرب چو بگذشته اند  
 ابو غزوه بود از اسارای بدر  
 ز افلاس قدیم میسر نهشت  
 که نبود در اقدام آن معصیت  
 اگر چه مبنوز او مسلمان نبود  
 نبود است آن بانی جنگجو  
 تخلف ز سو کند بمموده اند  
 مرخص شده از امام الوری  
 بر سیدش از مصطفی پور حرب  
 به زانچه زینش میدی فزون  
 کشته از شما و رسد خود بکام  
 بسی از قبایل مدو دیدمش  
 به پیچید بر خویشتن پور حرب  
 نمودند سرعت بخیر ابداد  
 از آن عیب جانهایشان در کد  
 فرستاد معبد بخیر البشر  
 توجه بسوی مدینه نمود  
 دو کس را گرفتند از مشرکین  
 که او گشتنی آمده بیشکی  
 ابو غزوه شاعر تلخ کوی  
 حکم نبی هر دو را گشته اند  
 گرفتار گشته بغوغای بدر  
 رسول خدا پیش بلاستی گذاشت

دیکر از آنها

ولیکن بشر طلیکه بار و کر  
 چو آن شرط را هیچ مرعی نهشت  
 سر او را گشتن شد آن بدسکال  
 بزاری بکها بخیر البشر  
 شد اینی گفت مومن دوبار  
 بود حاصل معنی این حدیث  
 که یکبار آزاری از وی کشید  
 خدو کردن از عادت او سزد  
 ترا چون رسد کالفتی از کسی  
 همان آتش و آن کاسه باشد  
 غرض که ابو غزوه زانو رسول  
 بغرمود تا گشته شد خوار و زار  
 همین سال سفیان خالد گذر  
 بتقریب فتح احد تمینت  
 با و بود همراه جمعی دیگر  
 فغانها شنیدند از خانه  
 زنی بود اینجا سلافه علم  
 پس داشت جبار و آن هر چه  
 غزا پریش کرد سفیان و داد  
 نکرد و مدد کار اصحاب شر  
 در امداد او علم بر داشت  
 بهر دو سرایش عذاب نکال  
 ز خون من این باریم و در کند  
 کزیده مکر و بسور ابرخ مار  
 که مومن بود پر حذر زان خصیت  
 چه آزار کویا که ماری کزید  
 مبادا که بار و کر هم کزد  
 نگیری با و بعد از ان الفتی  
 لب از شور بایش کنی باز تر  
 مکر و التماس ترحم قبول  
 گرفت منزل بدر البوار  
 بام القری کرد از کوه و در  
 رساند است با قوم شیطان  
 همه اهل شور و همه اهل شر  
 بر از ماتم و نوچه کاشانه  
 دو صد دیور زاده از لیک شکم  
 بدوزخ بر فتنه در کارزار  
 تسلیمش کفنا چه داری مراد

نکته



زک گفت خوام دل خویش خوش  
 بکشتن که کشته است اولاد تو  
 بکها دورا عاصم نام کشت  
 چهارم همیشه طلحه مستبیل  
 سر عاصم انگسکه آورد من  
 آن کاسه سر شوم کامیاب  
 باو گفت سفیان که انگسکه من  
 ولیکن بشر طلیکه صد اشترم  
 سلاسه بکاید سو کند حوزد  
 عثمان بعد از آن بوز خالده بشت  
 بعاصم شد و طلحه هم آشنای  
 تو سل بحضرت بایشان نمود  
 مشرف شده باشند نسبیا  
 که مومن شده آدم پیش تو  
 با خلاص من نیز اخوان من  
 کسی را از اصحاب با من روان  
 که تعلیم احکام این دین کنند  
 بکن عاصم و طلحه دیگر زهر  
 از انجمله عاصم بد اسنور روان  
 و کریم کشتن نیز همراه داد

بسفیان زیاران خود هفت کس  
 چو کردند نزد یک سفیان مقام  
 از آن هفت تن بود یک کس خبر  
 دو صد کس ریحانیان آمدند  
 بیاران خود گفت عاصم که داد  
 شهادت بود دولت بس عظیم  
 بسی گفت عاصم بدیشان سخن  
 همیای جنگ آهسته کشته اند  
 در اول گرفت عاصم کمان  
 بماندست تبر و گرفت تیغ  
 زهر سوعد و تیر باران باو  
 باو گفت سفیان که خود را کشت  
 بگفت این امان را ندارم قبول  
 ز بس تیر چو نشد بسی تا توان  
 همچو است سفیان که بر دستش  
 سلاسه سیه روی و جامه کبود  
 سپاهی ز زنبور ایزد گشت  
 ز بس خیل زنبور زان کافران  
 چو تحقیف انبوه زنبور شد  
 شد از خلق غایب سر بر فتوح  
 در آن راه بود آن زمان هم نفس  
 برای که آن را ریحوت نام  
 ز عاصم بکهار آنکوه و در  
 همه همچو خاک دمان آمدند  
 بجا و دلی کرد کار جواد  
 شهیدان بعرض الهی مقیم  
 بیارانش تا تیر کرد آن سخن  
 ز جان و سر خویش بکشته اند  
 بدتر از بسی کس ستان دست جان  
 ز دی تیغ را بر عدو بید ریخ  
 زهر تیر بکمان شکسته درو  
 امانت دیم و دگر باش خوش  
 من از جان که شتم براه رسول  
 بعرضش پرید از فضل مرغ جان  
 که تا خود دهد باز کافران  
 که بر نهاده را صد شتر گفته بود  
 بدان سر که محفوظ از خصم  
 نیارست کس کرد کشتن بران  
 ز نظاره خلق مستور شد  
 مگر بفلک رفت مانند روح



درین باب گفتند این سیر  
 که ز بنور شب کرد از دی جدا  
 و کی سیلی آمد بشبنا کهان  
 که پیدانند بعد از آن صبح جا  
 نه دست ملاقه بآن سر رسید  
 بیا هم از آن ده نفر شش نفر  
 به تیر و پیزه ستم شیرم  
 کز شسته آخر بجلد برین  
 که کس از آن ده ز کفار امان  
 چو کشند ملحق با عدای دین  
 بپستند آن هر سه کس را ولی  
 گرفتند ستم از ایشان بچک  
 از آن سنگ باران شد آخر شهید  
 دو کس را کشیدند آخر بدار  
 از آن دار همت چو بکما شتند  
 یکی زید و دیگر حبیب آن دیار  
 چو بردار رفته است یا لا حبیب  
 در آخر از فقره بر هر کسی  
 سعید این عامر که در جنس امیر  
 شدی که از هوشش مصر و دوار  
 بفرموده فاروق روزی باو  
 که گفتند کفار با یکدیگر  
 پس آنرا بآن زن رسانیم ما  
 که برو آن سر باک را هم چنان  
 پس پرده عیب بردوش خدا  
 نه ازاری از هیچ مشترک کشید  
 رفاقت نمودند و دادند سر  
 بچک عدو ماند تا بخت قدم  
 سپردن جان را بجان ابرین  
 قبول اوفتاد از بی حفظ جان  
 شکستند همان خود مشرکین  
 از آنجمله برجسته صاحب دلی  
 ولیکن ز دورش ننگند سنگ  
 بجلد برین خست ستم کشید  
 از آن دار عالمیکان مردویار  
 لوائی شهادت برافراشتند  
 که رفتند بر عرش اعظم زدار  
 دعائی عجب کرد اینجا حبیب  
 رسید از دعایش بلا مایی  
 بجهده عمر شد برای منیر  
 نه صرعیش نه ریخ دیگر بکار  
 که سباب این بهشتی را بکو

بکتاب

بکتاب حبیب سعید شهید  
 دعائی که کرده بران ظالمین  
 مرا که گهی آید اکنون بیا  
 و زان بهشتی جانم آید طلب  
 زیادهش چنان مولم اقتد بچان  
 چو بردار بالا بر آمد حبیب  
 نبودش سوی کعبه رود دعا  
 چو شد جلو کرشم وجه اللهش  
 دعا کرد بردار مالان حبیب  
 کسی باشد آیا که اکنون سلام  
 بهما بمحطه روح الا این با رسول  
 نبی در جوابش علیک السلام  
 که مسکین حبیب این زمان کشند  
 و کز زید هم با حبیب اقتدا  
 به بندش چو کفار برخواستند  
 مکرده قبول آنچنان تند شد  
 گفتا اگر رفت یکجان چو باک  
 غلام محمد رسول الله  
 اگر خبر هوایش بود در مردم  
 ز طوقش تپی که بود کرد غم  
 چو بردار شد بود حاضر سعید  
 حبیب شهادت تاب آبرمان  
 و زان یاد خواهم من از پافدا  
 همین است این بهشتی را سبب  
 که فی هوشش نماند تاب و توان  
 بذر که آبی در آمد حبیب  
 بیا و آمدش آیت ایما  
 و کمر طرف کشته قبله کمرش  
 که ای عالم جمله اسرار غیب  
 رساند زبده بخیر الانام  
 سلامش رساند و فتادش قبول  
 بفرموده کفایتا بصبیح کرام  
 سرور از خوشن آغشته شد  
 نمود است بردار چو نساخت جا  
 رجوعش ز اسلام در خواستند  
 که تیغ زبان عدو کند شد  
 که خواهم عوض یافت صد جان با  
 در اقلیم اخلاص شایسته  
 همه خاک کفایت سزد بر مردم  
 سزاوار صد طوق لعنت منم



حبیب اکبری مانده بالای دار  
 بسیم نبی حو رسید اینجگر  
 از آن دار هر کس حبیب آورد  
 زیر پش بکها که من آورم  
 رسول خدا چون شنید از زیر  
 فرستاد او را و مقدار را  
 شبان شب رفتند آنروز و یار  
 شب بخار رسیدند او را جدا  
 ترو تازه و طرف خوشبوی بود  
 ربودند او را و اگر کسی  
 موکل زیر هر حراست چهل  
 دویدند دنبال ایشان صبح  
 بایشان رسیدند چون اهل کین  
 نهادند از نو که خود کارزار  
 ولی بر زمینش جو مانند نشان  
 حبیب فلک قدر از آن سبب  
 عجب غرّه زد زیر آثران  
 تعاقب نکردند اعدا و کمر  
 سوی که برگشته رفتند باز  
 زیر و رفیقش بفتح و طفر

بحکم عدد از پی استعمار  
 باصحاب فرمود خیر البشر  
 از آن در عوض باغ رضوان بود  
 چو مقدار باشند در آن یا ورم  
 که این خدمت آید ز من نه غیر  
 که آرد مقتول بیدار  
 به تنعیم آخر کشت و نذر بار  
 از آن دار کردند او مشکسا  
 که از بوی او مرده جان میفرو  
 نشد که چه بودند اینجا سبب  
 ولیکن بخواب آهسته مشتعل  
 بسی از هر بران اهل طلاح  
 نهادند آن کشته را بر زمین  
 باعد کنند اندو خنجر گذار  
 زمینش فرو برد و کردش نهان  
 بلیغ زمین در جهان شد لقب  
 که در مشرکان لرزه افتاد از آن  
 نمودند از غرّه او حذر  
 و رانده آن غرّه جا کند از  
 بیای پیهم نهاده اند سر

بنی باز

بنی باز پرو به مقدار هم  
 بختم نبوت سه مرسلین  
 که هم بر زمینند و هم زیر فلک  
 دعا کرد گفت آفرین باد هم  
 بکها همان لحظه روح الاین  
 مهابی باین هر دو یار ملک

سیریه و هم

همین سال روزی سبع رسول  
 که کردند تحریص اصحاب کین  
 دو پور خویلد ز اهل پیام  
 بچند در غارت اشتران  
 و کرج جمع کردند اصحاب جنگ  
 بنی ساخته لشکری رو بر راه  
 همه صد سپاهی و پنجاه کس  
 ابو سلمه چون بر سر آن پیام  
 خبردار از و کشته اعدا فرار  
 چو او در سرانای ایشان رسید  
 بسی اشتر و کوسپندش بست  
 نبودست چو پان بجز و غلام  
 چو را بخوابد رکاه خیر البشر  
 خرامان و خمس غنایم تمام

سیریه و هم

رسانند بعضی ز اهل مقبول  
 بی کارزار شده مرسلین  
 یکی طلحه و دان و کرسلمه نام  
 شترهای سلطان پیغمبران  
 مهیا نهادند اسباب جنگ  
 ابو سلمه را کرد و میر سپاه  
 پیهم با و کرد همراه و بس  
 روان کشت از پیش خیر الانام  
 نمودند بر قلعه کوه بسیار  
 از ایشان کسی را در اینجا رسید  
 فتادست چو پان شان هم تر  
 بسی لایق خدمت آهنگر کدام  
 ابو سلمه برگشته آمد و کمر  
 گرفتت از آنجمله خیر الانام

در  
نیز



همین سال از بهر قتل یکی  
 فرستاد عبد اللهی را رسول  
 چه را نم در آن کشتی من کلام  
 بر رسید عبد الله از شاه دین  
 نبی حلیه و صورتش گفت  
 چو او را به پنی برسی اردو  
 چو عبد الله از وی نشا نهانید  
 سینه کای نجاست سفینا مقیم  
 بنوعی که به خمرش گفته بود  
 بدل نیز و سواس دیوسن رسید  
 ازین و سوسه پیش اندک زبون  
 همان حلیه و صورتش نیز دید  
 بصدق تمام و یقین دست  
 چو سفیان که خواهد روی کرد  
 باو گفت عبد الله نامور  
 شنیدم دلت تا بل شکست  
 از آن پیش تو آدم من که یا  
 خوش آمد بسی گفتش تا یقین  
 گفتا بگو آدمی مرحب  
 بی لکری جمع خواهم کرد  
 که او کشتی آمده سبیتکه  
 که ابن انیس است ز اهل قتل  
 که سفیان بن خالدش شام  
 نشانه ای ان اجبت المشکین  
 که و سواسی از دیو خواهی شفت  
 طغریابی آخر بران رشت  
 روان کشت تا بطن غرنه رسید  
 چو دیدش شد از پیشش دل دویم  
 برو رجبی از دیدنش رونمود  
 که آیا سرش را تو اتم برید  
 کلام نبی یادش آمد کنون  
 نبی هر چه گفتش همه جز دید  
 نزدیک او رفت حالاک و شست  
 در و دید گفتا که این مرد است  
 منم از خزاعه نه قوم دگر  
 قتال محمد ترا در سر است  
 ترا با منم اندر چنان کارزار  
 شد او را که مستم من از غلصین  
 رساند است صدقت بیا غلبا  
 که تا از محمد بر آریم کرد

در دژ

و گرفت و خیمه خویشین  
 پر از کده کشتند چون مردوش  
 من اینجا بیک گوشه افتاده ام  
 درون و برون بردوشم هم جوا  
 ببالین او رفته در کردوش  
 سرش را گرفتندم آترمان  
 همه شب همبیکر دمی قطع راه  
 بدینال من مشرکان آمدند  
 بغار ری زفته کستم نهان  
 بحکم خداوند کار مجید  
 شد آن تار ما پرده عقل نشان  
 ز من بافته یاس و شمن کداز  
 چو بر کشته رفتند پروان شدم  
 بهزده شب از روز بود این پیغمبر  
 چو پیشش رسیدم بسی شادان  
 سر آن لعین چون نهادم پیش  
 عصائی بمن ارکرم داد و  
 کلامی که بود دست مصون آن  
 شنیدم که تا وقت مرگ آن عصا  
 شبگاه رفتم در آن خیمه من  
 بر فتنه از اینجا برون مردوش  
 ولی هر قتل وی آماده ام  
 بی کشتنش تیغ من در شتاب  
 ز دم تیغ سر شد جدا از تنش  
 بسوی مدینه شب تابان  
 ولی محنتی میشدم صبحگاه  
 بجهازه های دوان آمدند  
 بد اینجا رسیدند هم مشرکان  
 بروی درش عجب بوقی تنید  
 ندیدند در غار از من نشان  
 از اینجا یگر کشته رفتند باز  
 روان در ره از خصم مامون شدم  
 که کستم مشرف بخیر البشر  
 شد از دیدنم شاه هر دو جهان  
 بسی اضی از من شد انلطفت  
 کلامی و آن کو هر ناب سعفت  
 قریب تحضر بهانی الجنان  
 کندشت آن صدر اهل صفا



وصیت چنان کرد که ماز لحظه  
و کز آن عصا را بفرست درون

نهاده عصایش زیر پیر مرد  
نهاده خون شد ز دنیا بیرون

### سریه دوازدهم

همین سال هم عامر فتنه کرد  
رئیس بنی عامران بود و بس  
به نیرب بجز را ندانند سر  
بدیدار شاه زمین و زمان  
خود دعوت با سلام کرد رسول  
ولی گفت دامن شریف و عزیز  
چه قوم بر رکت از اهل نجد  
بایشان کنم اتفاق و بهم  
ولیکن را صاحب خود چیدن  
که تعلیم قرآن و احکام دین  
بفرمود با و امام الرشاد  
بعرضش رسانید کز من جوار  
بقول اصح بود و نقاد تن  
بران فوج خاص شهادت مصیر  
شه ابنیا صدر اهل کمال  
فرستاد و بفرست آن اهل مجد  
رسیدند اصحاب عالمی مقام

که بوده است مالک مراد پد  
نبودست در پایه اش هیچکس  
بجاک قدمگاه خیر البشر  
شرف شده شد بشی و مان  
اگر چه نکر دست آزار قبول  
بود دین تو حکم امر تو نیز  
بنی عامر آنجمله با عز و مجد  
براه تو خواهم ماندن قدم  
روان کن سویی بخدمت مرا  
بگویند با اهل آن سرزمین  
مرا نیست بر بندگان اعتماد  
چو باشد را صاحب خود غم مدا  
ز صاحب نبی همراه خویش تن  
حکیم نبی گشت منذر امیر  
شرفنامه واجب الامتنان  
ز بهر بنی عامر و اهل نجد  
بجایکه نیر معونه است نام

چو منزل در آن جای که کرده اند  
حرام این بلجان کز اصحاب بود  
شرفنامه مصطفی را گرفت  
گرفته شرفنامه را کرد میل  
دو یار و دو کز همراه خویش  
چو نزدیک عامر رسیده حرام  
دو یار و دو کز که همراه داشت  
بایشان بگفت ارشدم من سید  
اگر خود امان یا فتم من بجای  
درون رفت و گفت الا امان با شما  
با یار عامر یکی از قفا  
از آن عامر دیگر اصلا جوار  
مد و خون طلب کرد ابن طفیل  
و کز سویی بر معونه روان  
صحب به در آن فکر مانده تمام  
درین فکر ایشان و ناگاه رسید  
بگفتند اصحاب ایای سلام  
همان لحظه جریل با مصطفی  
بهم باز گفتند اصحاب دین  
بهر خاش کفار بر خاستند

بهر بنی دو کس اشتراک برده اند  
زینفنا و پاکیزه آردوب بود  
خط کلک صدق و صفار اگر  
سویی صحبت عامر ابن طفیل  
گرفتند این یار پاکیزه کسین  
یا ستاده در خارج آن مقام  
درون خود نبردست بیرون  
شمارا با اصحاب باید رسید  
شما هم بیاید اما بعد از آن  
بخوانید خط رسول خدا  
ز دوش تیر انداخت او را ز پا  
نکر دست سودی ز صحر کعب  
رسیدش ز هر جانی خیل خیل  
شد از بهر برخاستن اسلام  
که یارب چرا دیر کرده حرام  
سیاهی و بر کرد حلقه کشید  
رساند کس از ما بخیر الانام  
رسانید از ایشان سلام و دعا  
که اینست اسباب خلد برین  
رضای خداوند در خواستند



چو خلد برین داشته انتظار  
شدند آنجاعت یکایک شنید  
پناه رسد چون رسید ایچبر  
هلاکی بران اهل غدر و قتال  
بیک ماه یا جل صیاح از خدا  
در آخر بهر یک بلای عظیم  
**غزوه دوازدهم**  
همین سال در بدر موعده کذر  
سبب آنکه روز احد بود و حرب  
همین سال در بدر سال و کذر  
بحکم بنی یار ثابت قدم  
بنی کوفت چون سال دیگر رسید  
بیکه هم از روی کین بود و حرب  
نمودی با سبب جنگ شتغال  
حودر که و کرد آن قحط بود  
ولیکن تخلف ز وقت و غا  
نعیم ابن مسعود را آن زمان  
که از مشرچ افواج و سبب او  
به نیرب نعیم آمد و مشرچ کرد  
چو آن کشت معلوم خیر البشتر

همه مایل آن دران کارزار  
گرفتند جان زیر عرش مجید  
تاسف بسی خور و ازین رکذر  
بوقت دعا کرد از حق سوال  
طلب کرد اهلکشان در دعا  
رساندست شد جای شان حجیم  
**غزوه دوازدهم**  
ز راه وفا کرد خیر البشتر  
یار باب حق گفته بد و و حرب  
کنیم و ز میعاد بنود کذر  
عمر در جوابش بکفتا نعم  
که لشکر سوئی بدر با کشید  
بکفار رسید میعاد و حرب  
ولیکن نمینخواست آن بد سکا  
بلشکر کشیدن حیل مینمود  
همینخواست از جانب مصطفی  
به نیرب و ستاد از بهر آن  
ترسانند اصحاب از آن عدو  
به بعضی سختیهای او کار کرد  
ز نیرب سوئی بدر آمد بدر

صحابه سراسر برون آمدند  
معسکرنی بدر را ساخت  
با و از مصطفی بود و حرب  
ولیکن زره باز بر کشت و رفت  
بدل طرود رعیش افتاده بود  
به نفع تجارت در اموال خویش  
از آن جمله لغتی که غنما ر بود  
ز خوشید خوشید پیدا که دید  
شد انبیاء مدت هشت روز  
رسول خدا شاه دشمن کذا  
به نیرب نمودند زان مسلمین  
**غزوه سیزدهم**  
بسالی که از هجرت شاه دین  
از آن حارت جنگوی حنیس  
رسیده سلطان دنیا و دین  
ز کفار جمع آمدش لشکری  
بریده زیاران که بود اسلمی  
روان شد بجای سوئی آن سپاه  
چون نزدیک حارت بریده رسید  
اگر با محمد کنی کارزار

نه از گفته او تر بون آمدند  
بهر جانب آوازه انداخت  
برون با سپاه آمده بهر حرب  
بخیل سپه باز بر کشت و رفت  
بهانه دران قحط باران نمود  
رسیدند اصحاب را اندازه پیش  
ز وینار و نینار کرد دست سود  
اگر دید دید انجم و مه که دید  
دران جایکه بود کمیتی فروز  
از بجای سوئی طیبه بر کشت باز  
توجه همه سالهین غامین  
**غزوه سیزدهم**  
نبودست آنسال خبر چنچن  
که بوده بنی مضطلق را رئیس  
که دارد سر جنگ با مسلمین  
از آن هر یکی بر تر از هر یکی  
بسی داشت با مصطفی محرمی  
که شد جمع با حارت رو سیما  
با و کفت خون در پی جنگ دید  
منت نیز با شتم مد و کار و یا



چو اخلاص نمود با او عدو  
 چو بر کشته آمد به نزد رسول  
 بر آمد برون سرور و نسبیا  
 چو لشکر بیا رست جبرائیل  
 بجایگاه خود هر یکی رو نهاد  
 چو با آن سپاه از شریف وضع  
 گرفت اندران ره یکی را عمر  
 برو عرصه اسلام کرده قبول  
 سپاه عدو را چو رفت این خبر  
 بدلهای ایشان قنادر اضطراب  
 در آخر اجل را بوقت قتال  
 صف مسلمین وصف مشرکین  
 خدک مسلمان که رفت از کمان  
 بحکم نبی بر صف مشرکین  
 نه رمیت در اصحاب کفر افتاد  
 مگر دید خبر یک مسلمان شهید  
 ز کفار جمعی بقتل آمدند  
 کسی که نشد کشته از مشرکین  
 کنون دختر حارث افتاد اسیر  
 جویری نام آن بت غمزه زن

دران دید تا کید بسیار از او  
 بیان کرد تا کید آن ناقبول  
 بی جک آن اخبت لاشقیبا  
 بفرمان او بشرو شد عمر  
 بدست علی را بت ضحی داد  
 رسید در موضع مرشج  
 که بود دست جاسوس اصحاب  
 مکر و دجش بحکم رسول  
 که گشت جاسوس پیشان عمر  
 بنوعیکه مانند دراز نقاب  
 نیامد ترحم بر اهل نکال  
 بهم هر دو کشته آخر قرین  
 ز تیر اجل بود پیکان آن  
 بیکبار کی بحیثیت اهل دین  
 نظراهل اسلام را دست زد  
 که او جا بفر دوس علی کوید  
 که از فقر و فرخ همه سرزدند  
 قنادر است اسیر صف اهل دین  
 برخ غیرت مهر و ماه نسیر  
 بغمزه بلایی دل مردوزن

بزلفش ملک انجو مرغی بزم  
 بکوشش بشو طره اش حلقه کن  
 شکر بار لبهای او در سخن  
 خوش عایشه دید و صد آفرین  
 بگفت ارشد انبیا بینهش  
 همان ساعت آمدند انبیا  
 بکها که من دختر حارثم  
 مسلمان شده آدم این زمان  
 ولی در سپاه سعادت مصیر  
 قنادر بهم یکی از کرام  
 مکاتب مرا کرد و من عاجزم  
 بلطف تو امیدوار آدم  
 شد انبیا کلکل از وی شکفت  
 ادا مال تو در کتابت کنم  
 در صحبت گفتا جز این یا رسول  
 بکها زهی دولت من زهی  
 پس آنکه ثبات رسول خدا  
 و کر بعد اعناق او سر فراز  
 جویری که کها که من پیش از آن  
 شبی خواب دیدم که ماه عیان

مایه امش آن دانه خال دایم  
 پری مانده در منزل از حلقهش  
 از آن پسته قندی او را دهن  
 از و کرد بر صوغ خلق آفرین  
 بعقد خود البته بگزیدش  
 خود دیدش بر سید از و ماجرا  
 بپستان جان نویر حارثم  
 بدین تو اوروم ایمان بجان  
 بغارت شد اموال و گشتم اسیر  
 که اوراست ثابت بر نفس نام  
 کنون نیت قلبی بگف هر کرم  
 اگر چه بی شرف را آدم  
 با و از کمال عنایت بگفت  
 جز این هم ذکر فتح بایت بگفم  
 بعقد خودت گفت دارم قبول  
 که افتد کینزی قبول صحی  
 همه کرد مال کتابت ادا  
 بعقد خودش کرد بنده نوا  
 که این حاوئه آمد اندر میان  
 شد از تیر و گشت سویم روان



چنان صحبت آن مهم دست داد  
 نکتم کس یک بغیر آن  
 آن منتظر بود دایم دلم  
 چو آزاد گشت و بعقد رسول  
 بنی حکم فرمودار محض جود  
 شنیدم که کرد دست شاه جهان  
 درین غزوه اراک صد لقه جا  
 ولی چون پاکیش آمد کواه  
 رسول خدا شد بسی شادمان  
 مجلس خرامیده اصحاب  
 که با که لعلش برایشان فشان  
 تیم که توان بود در گذشت  
 سبب آنکه چون کرد روزی رسول  
 قلاوه ر صد لقه کم کشته شد  
 ولیکن در اینجا بنوده است  
 هم اینجا ز ایند کلام مجید  
 تیمم که در وی سهولت لبی  
 ر صد لقه کردید آنرا سبب  
 ر صد لقه و آل دی اندر جهان

غزوه چهارم

ببین

همین سال هم غزوه شد  
 سبب آنکه شد حکم سلطان دین  
 باخراج جمعی از قوم یهود  
 سوئی که گشتند بعضی روان  
 بکفار کمی شده مستعد  
 ولی پور حرب و همه مشرکان  
 ز احزاب دیگر مدد خواستند  
 اعدای دین از پی کارزار  
 بشهر مدینه رسید این خبر  
 طریق تدبیر داده زدست  
 خواص را بهر کنگاش خواند  
 که دستور اهل عجم آن بود  
 بجاییکه باشند و چینه زنند  
 که تواند اصل که شتن کسی  
 پسندیدار و این سخن را رسول  
 سپاه نبی جمع شد شهوار  
 ز شهر مدینه برون جستجو  
 فضای که سکر بکجند دران  
 توان خندق گرد آهنگ زد  
 پس از حبش و جوشه را کردید

درین غزوه هم نصر تن جفت  
 نه انبیا سید المرسلین  
 ز تیر بهر جا که خواهند بود  
 چو بوعامر و ابن خطاب ازان  
 شدند از نبی جکت حضرت بجد  
 شد از سعی ایشان بسی تادمان  
 سپاهی مسلح بیاراستند  
 همه جمع گشتند تاده هزار  
 بسمع شریف امام البشر  
 بی مشورت با صحابه نشست  
 از انجمله سلمان بفرض رساند  
 چو دشمن زد و فرادان بود  
 بگردش چنان خدقی برکنند  
 بخندق بمانند عاجز بسی  
 فتاد است اصحاب را هم قبول  
 برون با سپاه آمد انبیا سوار  
 نمود دست جاییکه باشد نکو  
 نباشد اگر هیچ مشرف بران  
 درون رفتن و هم برون آمد  
 که یکوش شهر عقب کوه دید

نکته



همه درهما بخا فرو آورند  
بدولت شاه انبیا کرام  
نه خیمه که آن غنچه بوده است  
نسیم آهی وزیده برو  
زمینی که خیمه در اینجا زدند  
بحکم شمشاد و پیچ بران  
بخندق زدن شمشاد المیزان  
کشیدند اصحاب از آن خاک  
بکند فادند یاران بسی  
بختی غیرت ستین در آن  
بمهر نفس نفیس خودشان  
بیک زخم یکپاره اش را بکند  
در شید از آن برقی شکفت  
که دادند با من مفاتیح شام  
بزخم دگر هم که شد کارگر  
در شید برقی و بکیر گفت  
که دادند با من مفاتیح فارس  
نصور سپید مداین عیان  
بزخم دگر خیم آن کار کرد  
دگر گفت تکبیر و برقی عیان

همیشت برده ام  
این

بحکم بنی خیمه ما را زدند  
ز دانه هر خود خیمه سرخ قام  
که از گلشن فتح بنموده است  
کل دولت و دین نمودست و  
بخندق زدن کرد او آمدند  
زین یافت شمشاد بی خصل  
بهره پس افتاد چیل گزین  
مد و میمودی بنی بید زک  
نیارست آنرا شکستن کسی  
بسی سخت تر از دل مشرکان  
توجه نمودست و زخمی زدش  
در آنوقت تکبیر گفتا بلند  
چو شکفت کلکل با صبا گفت  
بچشم تصورش در آمد تمام  
جد کرد از آن پاره را دگر  
لب لعل او این در زان سفید  
شود روشن از من مصابح فارس  
شود او حسن در فشان  
شکست آن سنگ را خورد و خورد  
لب لعل او شد حسن در فشان

که دادند

که دادند مفتاحهای زمین  
بوصف تصور مداین تمام  
کشا دست سلمان بقصد این  
فقال انشد انک المرسل  
نبی گفت کاش تمام این بلاد  
کنوزی که از کسری و قیصر است  
گفتند اهل اسلام اتفاق آن  
شد القصه از سعی خیر الانام

در نقض عهد بنی قریظیه

بصحت رسید آنکه چون پور  
دین راه با این خطب گفت  
که چون با محمد بسجد و حمد  
روی و ستوی باعث آن بود  
بس از نقض عهدش مرد کار ما  
نفرموده اش این خطب رفت  
از اینجا که صد گونه تبلیغ کرد  
همه قول او را نموده قبول  
مواشی و اموال او در حصون  
که ملحق بکفار گیتی شوند

ز درگاه ایندو تعالی بمن  
که هر بار شد از لب لعل قام  
زبانیکه شد در شهادت روان  
امام النبیین و الا فضل  
پس از من بکیرند اهل واد  
نخواهند از اتفاق اسلام است  
براه خداوند هر دو جهان  
بشش روز خندق همیا تمام

ملحق شدن ایشان و مشرکان

سوی یثرب آمد بنی حرب  
که باید تو را این نصیحت شغف  
یهود و قریظیه دارند عهد  
که پیمان شکن گشته آیند زود  
شوند و بکوسند در کار ما  
سوی انجماعت شایسته رفت  
در ایشان تصرف و بلیس کرد  
فادند در نقض عهد رسول  
نهادند و کردند غم برون  
بجنگ رسول خدا بکروند



زرافاه مردم رسید این خبر  
 بغرمود و خود کسی کورود  
 تتبع نموده در آن زودتر  
 ز جمع صحابه بگفتا ترسیر  
 رسول خدا گشت چشود ازو  
 جوا بجا رسید استحقاق حال  
 جو بر گشته آمد گفت آنچه دید  
 زاینکه شد نقص ایشان یقین  
 اسید و دو سعد از بی پندشان  
 بسی پند گفتند و سودی نداد  
 جو بر گشته باز آن سه یار آمد  
 پیمبر شنید آنکه سودی نداد  
 با صبا گفت آن خدا را خلیل  
**بگو آمدن اعراب مدینه مبارک و محاصره کردن ایشان**  
**خندق را و گشته شدن عمرو بن عبدود از دست علی**  
 یهود قریشیه بد سکال  
 شکستند چنان و زود آمدند  
 به تیرب که اعراب بشتافتند  
 جو بالای خندق رسید آن سپا  
 همه از تعجب گشت ده بران  
 بسمع شریف امام البشیر  
 که این قصد را واقعی بشنود  
 بحقیق آورد بها این خبر  
 که این خدمت آید من بخیر  
 سوئی آن قبیلۀ نهاد دست رو  
 چنان کرد کان بود بر نفس دال  
 بعرض نبی نقص ایشان رسید  
 بغرموده خاتم المرسلین  
 شدند از جناب پیمبر روان  
 کردند آن پند را انقیاد  
 بدرگاه عالم مدار آمدند  
 نصیحت در آن قوم ظلمت نهاد  
 که اند حسیه و نعم الوکیل  
 جو کردند محکم مواشی و مال  
 بنزدیک اعدا فرود آمدند  
 ازین فرقه هم قوتی یافتند  
 ز خندق گذشتن ندیدند راه  
 بماندند از حجر حیران دران

بصدد شور و غوغا فرود آمدند  
 بخندق درون که گهی میشدند  
 رسیدی بر انقوم ناز و سیر  
 از آن باز برگشته می آمدند  
 روان نیزه و تیر از هر دو صف  
 شنیدم که روزی بی حریف و ضرب  
 بالای خندق همی آمدند  
 حو عمرو ابن عبید و مردان کس  
 بمیدان را اعدا برون آمده  
 مبارز طلب از صف اهل دین  
 بار باب خلاص دیار آن خویش  
 نبی گفت آیا کسی از شما  
 بغیر از علی دم نزده بچکس  
 بگفتا که مستم مبارز منش  
 تغافل نبی کرد حرف نخت  
 کسی دم نزده جز علی ولی  
 تغافل دکر بار هم مصطفی  
 کس این بار هم دم نزده جز  
 بعمر و ابن عبید و آخر رسول  
 علی گفت ای سرور انبیا  
 قبل کرده اینجا فرود آمدند  
 به خندق مکر در جهی میشدند  
 ز فوج مسلمان چه شک و چه تر  
 بدالسنوی نگذاشته باز آمدند  
 جراحات اعضا بهر دو طرف  
 یلان صف دشمن بود حارب  
 بی جکت با حق همی آمدند  
 بنود است بود استیج قوم پس  
 بصدد لاف تنها برون آمده  
 بمیدان همی تاختی خشن کین  
 با صبا و یار و دستداران خویش  
 بود که گویند دفع شرش ز ما  
 همو دم زدارد و دستداران پس  
 بیک حمله ام جان رود از شرش  
 دگر باز فرمود و دفعش نجست  
 همان حرف را باز گفتا علی  
 زد و گفت حرفی که گفت اولاً  
 همان لفظ را باز گفت آنولی  
 مبارز شدن کرد از وی قبول  
 مرا حصنت کارزارش نما







سپاه مسلمان برب المکریم  
 مبارز جو با عمر شد مرتضی  
 مبارز که شد روز خندق علی  
 ز اعمال این امت با صفا  
 علی کرد این فتح و روز دگر  
 در اطراف خندق محیط آمدند  
 همه روز کوس شقاوت زدند  
 نمازی زیاران خیر الامام  
 پس از انقضای قتال و جدال  
 بنی خواند اصحاب فرود  
 شدت همه روز شد کارزار  
 بصحت رسید از روات لغات  
 مسلمان شد از قوم عطفانیان  
 با خلاص گفتا بخیر البشر  
 اگر گوئیم پیش ایشان روم  
 ولیکن رضایت دران بایدیم  
 بنی گفت در حرب آمد خداع  
 نعیم آمد با قریضیه گفت  
 حرم دوستدار شمایم بسی  
 بروی کمال محبت ز من

که عطفانی

که عطفانی شوند و قریش از شما  
 و کر با محمد شمار است کار  
 نه از ملکبان نه از عطفانیان  
 نمی بینم اندر شما قوتی  
 که با آن جماعت قتالی کنید  
 قریضیه گفتند او را که راست  
 ولیکن تو خود کو که تدبیر هست  
 بگفت از قریش و از عطفانیان  
 که روزی که ناکه فدا از قضا  
 ز بهر کرد و افتد همیشه  
 قریضیه را از نعیم اینکلام  
 نعیم اکهنی رفت پیش قریش  
 پشیمان قریضیه را فعال خود  
 کسی با محمد فرستاده اند  
 نوشتند با او کبابی بجهد  
 و کر آنگه از دشمنان شما  
 که تا کردن آهسته خود زیند  
 قریش از نعیم آنچه کردند کوش  
 و کر بوجوب از بزرگان قوم  
 بسوی قریضیه بد سکال

همه آخر کار بیشک جدا  
 باصحاب و شیعیان او کارزار  
 نیامد در ایدادتان یک نفر  
 که باشد شما را چنان جراتی  
 مقابل کنید و جدالی کنید  
 همه حرفهای تو در پند است  
 جو تقصیر شد عذر تقصیر چیست  
 کرو با بکیرید از بهر آن  
 را اسلامیان مشکلی بر شما  
 در ایداد از ایشان رسد هر کی  
 قرین او قناده و بقول تمام  
 بگفت ای شما لشکر آرای چیست  
 شدند و از اینگونه اعمال خود  
 در آشته باز بگشاده اند  
 بشرح پشیمانی از نقص عهد  
 سه جاری گرفته فرستیم ما  
 بسوی حیات همه شکستید  
 شنیدند از ابجد کوشش هوش  
 که بودند اشراف و اعیان قوم  
 فرستاد چندی ز روی ملال



پیامش که تا کی نشستن چنین  
بجنگ محمد در آیم باز  
وگر هر چه خواهد شدن کوشش  
قریضیه گفته گفتند نیک  
که وگر بود جنتن پیش ما  
که آخر جو سوی وطنهای خویش  
مبادا محمد بماند در دست  
ولی از برای کرد ما شما  
چو گفتند با بوی حرب قریش  
بگفتند اکنون نزدیک است  
وگر از قریش عداوت ما  
که هرگز نخواهیم دادن کرو  
اگر با محمد فتنه کارتان  
بصدق کمال بغیم اعتقاد  
براه معادات محکم شدند  
نماند اتفاقی در احوال هیچ  
ولی الطوائف زنجیت دزم  
جدائی زهم خواستندی همه  
بصحت رسید این صحیح المقال  
بتخریب احزاب اهل دعا

خرابی کند این نشستن یقین  
زهر سو گیمش در جنگ باز  
بهر سو که دولت رود کویرو  
بجنگ محمد در آیم لیک  
راعیان و اشرف قوم شما  
روید و بمانیم بر جای خویش  
ز بی قوتی کار بر ما فتنه  
نمائید ناچار امداد ما  
جواب قریضیه تلخ عیش  
کلام بغیم ابن مسعود است  
بسوی قریضیه رفت اینجا  
وگر هر چه خواهد شدن کوشش  
خواهیم بودن مدد کارتان  
قریضیه را هم کتون روی داد  
مخالف از روی با هم شدند  
نماندی اعتمادی در نیاب هیچ  
بماند طلب در جدائی زهم  
ازین عضه میکاستندی همه  
که هم در همانوقت نصرت مال  
نبی گفت ابرهم در دعا

بدرگاه ایزد تعالی قبول  
ز تائید و خاصیت آن دعا  
فتادست با دصبا آنچنان  
که بر کند هیچ و طباب حیان  
همه ویکهار انکوشار شد  
یقین گشت احوال از آن سبب  
قریش و طوائف ز بر اضطراب  
قرار اعدای نبی چو نشنود  
که اعدای ما تا بر وز جزا  
ولی ما بر خاستن ایشان رویم  
بمحمد امداد فیض فضل و دود  
**غزوه بنی قریضه که**  
روایت ز صد یقه آمد چنان  
بس از غزوه خندق آمد بهر  
بخواند درون آمد از فتح شاد  
فلکذا انگهی جامه هم راز بر  
بناگاه آوازی آمد ز دور  
مشت نیز تا در بر فتم ز بی  
براسب سفید است دجیه سوار  
جواد رفت و آمد سوی رسول

فتادست بتیک دعای رسول  
فرستاد با دصبارا خدا  
پای بی بلشکر که دشمنان  
بر انداخت آن خیمه را تمام  
طعام همه ضایع و خوار شد  
که بر ما خدا راست کرده غضب  
نباست نمودند هر سو قرار  
بمخبر کلامی چنان میکشود  
نیایند هرگز بر خاش ما  
رویم و بر ایشان منظر شویم  
بنوعیکه گفت آنچنان رود  
**پانزدهم غزوه بنی نضیر**  
که سلطان دین شاه هر دو جهان  
طرباکی از تنهت گشت دهر  
سلاح از بر نازک خود کشاد  
نشت آن بر هیچ کلبر که تر  
بر آمد به تعجیل خیر البشر  
بچشمم در آمد که در پیش وی  
نبی می فشانند از رخ او غبار  
بکفتم چه شد دجیه را یا رسول



بکها که دجیه نبودست آن  
 بفرمود روح الامیم که زود  
 ولی ابن عباس گفت رسول  
 سروتن ز کرده انجی شست  
 بتطیب خود شغل بودش که دید  
 برشته سوار و سلاحش بیر  
 بکشت عفاک اندامی مصطفی  
 به پین خود ملایک مسلح هنوز  
 مسلح تو هم کشته بیرون برای  
 من اکنون روم تا بسازم شتاب  
 بگویم من القلعه را بیدرگت  
 بگفت ایستخما سلطان دین  
 پس از رفتن او بنی از درون  
 علم داد با مرتضی پس پیش  
 صحابه همه نیز همراه شدند  
 در آتشی ره جمعی از مخلصان  
 از ایشان چو رسید خیر البشر  
 نبی گفت جبریل که داین خبر  
 قبل کرده نبشت خود در فضا  
 علم کرد در زیر آن استوا

فازنصار

فوار حصار آن گروه خذول  
 بهمع شریف نبی چون رسید  
 بکها خویشند ایشان مرا  
 وگشت روان خود باقی حصار  
 که ای زمره خاک میمون قبول  
 بحکم خدا و پسر فرود  
 بگفتند ایشان سلطان دین  
 چه حالت ترا این زمان رود  
 بسی منفعل شد نبی زان مقال  
 روایش فدا از حیایش زدوش  
 وگزار پس رفته رفته ز شرم  
 بفرمود با سعد نصرت قرین  
 فدا دست بین الفریق جنگ  
 همه با زنده روز یا بیشتر  
 در آن قلعه اعدای دوزخ مکان  
 در ایشان حق اندخت رعجب  
 رسولی از القلعه نباش نام  
 پیامی که آورد ز اهل حصار  
 ز احسان تو ما خطا پسکان  
 که اکنون که ما یم بخت نرشد  
 خرافات کو باین بستی رسول  
 خرافات آن کمران پلید  
 نخواهند گفتن چنین ناسزا  
 بفرمود با آن گروه شزار  
 نماید حکم خدا و رسول  
 بیاید زود و بیاید زود  
 بنودی تو فحاش هر که چنین  
 که رفتی بری کان طریقت نمود  
 فداش ز کف نیره از انفعال  
 زهی شرمکین و زهی پرده پوش  
 بیاید بخزگاه خود کرم کرم  
 که سازد روان تیر بر اهل کین  
 کهی جنگ تیر و کهی جنگ شک  
 قبل کرده نبشت خیر البشر  
 رسیدند از محط غله بجان  
 که آمد از آن جان ایشان طلب  
 بیاید بنزد یک خیر الانام  
 همین بود کای شاه احسان شعار  
 نخواهیم از عفو و غیر از امان  
 امان تو با یم از قتل و بند



ازین قلعه خواهیم آمد و رود  
 مواشی مال و سلاح و متاع  
 رسول آمد آن ملت من قبول  
 پس از فرقه اهل قلعه یکی  
 سران گروه قریطه تمام  
 برایشان بکھا که تیر چیت  
 بکھشد مادل ز کف داده ایم  
 نیاید ز ما هیچ تدبیر کار  
 تو خود کو که تدبیر این کا صبت  
 بکھا اگر بنده من بشنوید  
 خلاصی ازین درطه خواهد دید  
 بکھشد فرمای تا بشنویم  
 بکھا که دایم یقین شماست  
 شما را ز حقیقت این عزیز  
 نوعی بزرگ ابن حواس بود  
 پس آن به که دین محمد قبول  
 نجات از عقوبت برنیا و دین  
 و اگر چند خواهد کردن عباد  
 بکھشد هرگز نیاید ز ما  
 زحق غیر تو ریت و دیگر کتاب  
 وزیر ملک خواهیم رحلت نمود  
 بتو میگذارم خود بی نزاع  
 کرده است برگشته زنت رسول  
 مسمی کعبه آمده پیشک  
 بهم جمع کرده است در یک مقام  
 کرین و رطه آخر توانید ریت  
 بصد و رطه حیرت افتاده ایم  
 چنین کاری از ما توقع مکن  
 چگونه توانیم زن و رطه ریت  
 روی کان نمایم بدان ره روی  
 نخواهید آزاری اصلاح کشید  
 اگر مرضی یافت بکر ویم  
 که بیشک محمد رسول خداست  
 خبر داده بود ابن حواس نیز  
 که باید بقبولش اطاعت نمود  
 بکنید و بخواهید او را رسول  
 شما را نمی بینم الا بدین  
 نخواهد عدا و شما سود داد  
 که دایم فرقان کتاب خدا  
 نخواهیم دانست در هیچ باب

بکھا

بکھا اگر بنده من بشنوید  
 پس آن به که خود قتل فرزند  
 بجنگ محمد بر ایم تیر  
 و اگر گشته کردیم فرزند و زن  
 و اگر فتح خواهیم کردن بی  
 بکھشد فرزند و زن را به ما  
 بکھا چون آن نه این میکنید  
 پس آخر بیشک آمده زان حصا  
 چو به آستان جلالین پناه  
 ز انصار جمعی شعیب آمدند  
 بعرض پشگاه کون و مکان  
 چو از بهر بعضی از اخوان ما  
 گذشته ز جرم بنی قینقاع  
 در خواستی ما محمان و کر  
 بنی گفت سعد معا و از شما  
 در نیاید و بسازند حکم  
 شفیعیان بعد سعادت نشان  
 چو در باب انفرقه بیکن  
 چو ما بهر ایشان شفیع آیدیم  
 در داد و داد در شفاعت بگوین  
 بدینی که آورد او نکر وید  
 کنیم و بر ایم شمشیر زن  
 نه ایم ازین جنگ راه کریز  
 نخواهند اسیر مسلمان شدن  
 زن و بچه حاصل کند هر کسی  
 کند هیچ ناکرده کشتن توان  
 چنان دفع اصحاب کین میکنید  
 فرود آمدن آن گروه سزار  
 نهادند از عجز روی سیاه  
 بر رکاه عالم مطیع آمدند  
 رساندند کای خسرو مهربان  
 بدر خواستی منشیان ما  
 که بایست قتل همه بی نزاع  
 ز جرم قریطه هم در گذر  
 همه رای او بر صواب و راست  
 که حرفی نیاید از و پیش و کم  
 بکھشد کای شفیق مهربان  
 حکم سازد شاه عالم پناه  
 برین آستان رفیع آیدیم  
 بدیل کرم جرم ایشان بگوین



یکصتا مرا سعد گویند و من  
 سخن بایدم گفت اکنون جهان  
 در نیاب حرفی بگویم چرا  
 بگویم کلامی برای خدا  
 و تقوی این حکم کرد من  
 بفرمود سب و نسا و صفار  
 شد نه آن شفیعان آرزو امید  
 جواب شفیعان و کفنه سعد  
 در آمد بنزد شه مرسلین  
 بحکمی که باید بر اهل حصار  
 بر اصحاب دین کرد از ایشان جلال  
 بنی گفت رفت از خدای جهان  
 بحکمش عمل کرد بر اهل کین  
 ولیکن شهر سعادت مرا  
 که تا قوت دین عزت نظام  
 پس از حکم شاه بنوت بقهر  
 به خندق سر هر کمی میزدند  
 به خندق روان گشته جوئی خون  
 بجمه انداز فیض فضل قدم  
 رسول خدا از خدای جواد

ازین مرقه

ازین غزوه فارغ شده من  
 بسبع جناب رسالت پناه  
 که در دونه الجندل اصحاب  
 ده رهنمان آهسته میزدند  
 بنی سوی الفرقه خورشید را  
 ولی این خبر چون بایشان رسید  
 جلای وطن گشته بگریختند  
 مواسی آن قوم طغیان نهاد  
 مواسی ایشان گرفته نمود  
 بیست و ششم جنگ ذات الرقاع  
 رسانند بعضی ز صبح عظام  
 که انمار با ثقلیه متحده  
 خویشند انقصه خیر الامام  
 ز اصحاب اجاب بخود کیون  
 حواقیق شدند از بنی آن شرار  
 بدنیال نارفته بر کوه و دشت  
 فتادست در سنگر حق پرست  
 غزوه محمدیم غزوه بنی الحیان

خود شد سوار



همین سال هم شاه عالم مد  
سبب آنکه بعضی صحب عظام  
همگشته در دست ایشان شدند  
بناظر مبین است خیرالایام  
روان گشت خود بر سر آن هزار  
قرار همه ز استماع خبر  
چو در جای ایشان پیوستید  
مرایا فرستاد از آنجا بکاه  
بعقان رسیده سوی طیب گشت

بی قتل لجانان شد سوار  
جو عاصم بن ثابت نیکام  
همگشته ظلم کیشان شدند  
کران بدسکالان گشته انتقام  
ولیکن نمودند ایشان قرار  
که آمد بدینوا ایام البستر  
زنوع بستر همچو کس را ندید  
بهر جای نبی شاه عالم پناه  
لواش ز قهر فلک در گشت

سیر دوم

همین سال یعنی بسال ششم  
فرستاد شاه رسالت مآب  
یکی را که آن یار عالم مقام  
باد از سپاه طفر اقتدار  
همیرفت سبب راه و پنهان بود  
بآن حی دل مرده آخر رسید  
بسی کس بقتل آمده زان شهر  
بدست وی از اهل کفر و فساد  
همان را گرفته و کربار گشت

بمهای که بوده در انی حرم  
بجی بنی بکر ابن کلاب  
محمد بن مسلمه داشت نام  
ندادست همراه جز سی سوار  
شدی چو نیمه شب بمشیت فرو  
لواشی طفر تا فلک بر رسید  
محمد طفر یافت در کار راه  
مواشی و اشتر غنیمت یافت  
ببا بوس حضرت منور گشت

غزوه نوزدهم غزوه غابره

بکلیه

همین سال هم غزوه غابره بود  
مسی بغایه بود یک مقام  
چو دیدی برغان آن مرغزار  
بگفت ابن اکوع که من بار بار  
بناگاه دیدیم جمعی کثیر  
شترهای خاص نبی را تمام  
شتران ز سمستر آن ظالمین  
رباج اسب از من گرفته روان  
ولیکن چو من دایم تیغ و تر  
بهر کسکه تیرم رسیدی بر آن  
منم در پی دشمنان در گریز  
ز پی می نمودم بر ایشان تلاش  
ببتک آمدند از قضاوی کس  
گرفتم از ایشان همه اشتران  
کهی نیزه و گاه بر دهمین  
که تا چون کنم من توجه بآن  
ولی من بر آنجا نشان یکد و سنگ  
نقاب می ماندم و میزد  
چاکه در اید او خیل طریقه  
با داد او تقویت می شدند

که با نوبی درو نیز شتر نمود  
ولی نوبی درو چشمه رست نام  
شترهای خاص نبی شیردار  
سواره بر نعم بدستو صبا ح  
زکفار ابن عینید امیر  
ر بودند زان مرغزار آن لیام  
گرفتند منزل بجله برین  
شد از بهر اعلام شاه جهان  
دویدیم بی آن کرده ستر بر  
بران از تن او شدی مرغ جان  
عقب ماندی را میزدیم تیغ تیز  
تلاشی که میکرد جان را خراش  
بیجان از تلاش و بل ایدای من  
ولیکن قناعت نکردم بران  
نکند ندی انفرقه را را برین  
شوند از تلاسم خلاص آن زمان  
پناهده میگردم اصدا در یک  
بدنبال ایشان قدم بر قدم  
عینید من بدر قراره رسید  
بر بکار من ادوی بر می شدند



بنا بر ضرورت ببالای کوه  
 بالایی انگوه دیدم ز دور  
 عیار سپاه شده بسیار  
 رسید آخر اول بمن رسیده  
 هماندم که آخر به چشم رسید  
 بمنعم کردید ممنوع حیات  
 شد از نیزه او فکار نظریه  
 عدو اسب را گرفته سوار  
 برو بوقتا ده و دیده بچک  
 منتش نیز همراه گشته بچک  
 در آتشی بر جانش ناخود رسید  
 شده اینچون رسید آن شرار  
 من افتاده ام در پی آنکروه  
 که بود اندر و چشمه دخی فرد  
 همه تشنه اما ز بس اضطراب  
 گرفتن من سیاق نشان تیز و تند  
 تعاقب که کردم پی انتقام  
 و که باز گشتم از آن جایگاه  
 نبی بود بر چشمه دخی فرد  
 خوش داده آن چشمه را آب تاب

بنا میدم از شدت انگروده  
 عیار می که چشم مرا داد نور  
 از آن دیده روح را تو تیا  
 و که بوقتا ده بعون اله  
 دل او بچک اعدا کی کشید  
 بر این عینه که او را شناخت  
 ولی آخر از نیزه اش شد شهید  
 بران سپید تا کند کارزار  
 فرستاد در دو خوش بید رنگ  
 بود آب شمشیر مایه شرک  
 نبی و علم بر فلک بر کشید  
 بگزیدند غیر از فرار خشتیار  
 بشعبی فتادند در زیر کوه  
 ز آب روانش روان را بد  
 ز ترسم نخوردند یک قطره آب  
 همه بهت من نکردید کند  
 و دیدم بدنبال تا وقت شام  
 سومی پاوشاه رسالت سپاه  
 بران چشمه وزید کوشه حصد  
 شده چشمه چون چشمه آفتاب

چو باز آمدم

چو باز آمدم من بران چشمه سار  
 بفرستش رساندم که کوه صدف  
 روم در پی آن کوه طریقه  
 مرا کرد بخشن و کفایت و کد  
 بسهم سوار و پیاده خواست  
 ردیف خودم کرده اشتر براند  
 همین سال فرمود شاه جهان  
 که بودند اینجا ز قوم اسد  
 عکاشه و دید هست با چل نفر  
 همه در و کوه بگر بچستند  
 عکاشه چو در جای ایشان رسید  
 شجاع و و هب از رفیقان او  
 یکی را از ایشان بجای گرفت  
 امانش چو داد دست از محض خود  
 عکاشه هم آنرا گرفته تمام  
 همین سال از حکم شاه جهان  
 باو پاتروده کس صاحب کرام  
 بچک بنی ثعلب بدسکال

دو چشمم بدیدار او شد چنان  
 دخی همراه و من شوم راهبر  
 سر هر یکی را توانم برید  
 چو آخر دخی کن ازین در گذر  
 مرا کاندران خیل ممتاز جنت  
 سومی تیرب و دیگر انجار رساند  
 که کرد و عکاشه بجای روان  
 که دخی را مانی برودن از عدد  
 ولی حضم را پیش از آن شد خبر  
 بدل کوه اندوه را ریختند  
 از آن ناکسان هیچ کس را ندید  
 دوید است هر سوبی جستجو  
 بر اموال ایشان بلای گرفت  
 مواسی و اموال ایشان نمود  
 روان شد بدرگاه خیر الانام  
 محمد بن مسلمه شد روان  
 بجای که فوالقصه اش بود نام  
 که بودند اینجا همه اهل مال

سری چهارم

سری پنجم



چه از اهل زین و چه از اهل رین  
 بناگاه اصحاب عدوان کین  
 قصاصی الهی چنین شد پدید  
 بجز از محمد که او زنده ماند  
 اگر چه شد کشته مجروح  
 میان شهیدان خود افتاده بود  
 بنا که مسلمانی اسجار رسید

**سریه نهم**

همان لحظه شد بوجبه روان  
 روان شد بفرمان خیر الانام  
 جو او رفت و بگریختند آنکوه  
 جو کس را ندیدست آن پاکباز  
 بزمی القصة باجل کس از مومنان  
 که تا زان جماعت کشته انتقام  
 جلای وطن کرده در شب و کوه  
 بیزب روان کشته برکشت با

**سریه یفهم**

همین سال حکم اطاعت نروم  
 که زید ابن حارثه بد بخارو  
 که قوم سلیم است اینجا مقیم  
 جو افراخت زید مبارک قدوم  
 همه جبار با بیان قوم شریر  
 از اینجا بفتح و طغر باز گشت  
 بنی کرد سوی دیار مہوم  
 برو لشکر اینجا نه تنهارو  
 همه سختی عذاب الیم  
 لوائی طغر در دیار مہوم  
 گرفت و کرد سب جمعی اسیر  
 بسوی مدینه و کر بگشت

**سریه یفهم**

همین سال از حکم شاه جهان  
 بنی کاروانی که می آمدند  
 بنی چون روان باین کار کرد  
 گرفتند آن کاروان را تمام  
 بدست آمد اموال ایشان همه  
 بسی از قریش او فتاده اسیر  
 چو زینب که بود از نبات بنی  
 امانش نمود التماس از رسول  
 هماندم امان یافته شد خلاص  
 بنی مهربان کشته بر حال او

**سریه نهم**

همین سال هم عبدالرحمن جو  
 سوی دومة الجندل از مصطفی  
 بکف اعز و بسم هد او بکفبت  
 بکشتن بکفار کن کارزار  
 مکن عذر و منمای هرگز دغا  
 در اول ز راه بصفی در آمی  
 اگر استجابت نماید بخواد  
 نفرمان او عبدالرحمن روان  
 که نه غصه یافت روی خو  
 مرض شدست از برای غرا  
 بسی از نصایح بپاید شفت  
 رواد غنیمت خیانت مدار  
 مکن قتل اطفال روز و غا  
 عدو را با سلام دعوت نمای  
 از ان طایفه دختر یار دشا  
 شد اینجا که گفتش سه خنروا

سوی عیص شد زید حارثه  
 ز شام و دم از دشمنی میزد  
 از اصحاب جمعی باو یار کرد  
 رسیدند ز اموال ایشان بکام  
 شدند آنجماعت پریشان همه  
 ابو العاص از آنجمله دستگیر  
 با وجفت بودست فی اجنبی  
 بنی کرد آن التماس قبول  
 که باز نیش بوده اختصا  
 باو باز بخشید اموال او



در اینجا بنی کلب بود دست لب  
 با سلام دعوت نمود و قبول  
 مسلمان شد اصبح زیر خد  
 را تباع او نیز جمعی کثیر  
 اگر فرقه ماند محروم از آن  
 نهادند کردن بجزیه دی  
 و در عبد الرحمن را قلع کسود  
 بیاورد و در عقد خود دخترش  
 از و داشت فرزند بوسلمه نام  
 بد مکنونه چون کرد فتح و ظفر

همین سال سوی فدک مرتضی  
 سبب آنکه اینجا بسی از شرار  
 بقصد مدینه همه اتفاق  
 چو شاه بنوت شنید ایچگر  
 رسید آنکه اهل فتح و فرج  
 بتختی شد اینجا ملاقات  
 امان داد او را که تا راهبر  
 پس از سعی او مرتضی غر

بقول آمد

بقول آمدند از اعدای سبی  
 بنی سعد را چون نهر میقتاد  
 بجمه آمدند اینجا ظفر و نمود  
 چو حیدر ز فتح و در کشت شاد

همین سال شد حکم خیر الهی  
 سبب آنکه چون زید عالم تقا  
 بنزدیک و اد القری چون رسید  
 درین کار روان آنهمه رختند  
 مسلمان همه اهل این کار روان  
 بنی غالب از زمینان آمدند  
 همه مال انکار روان شد  
 چو بعد از نهر میت بنزد رسول  
 بنی هم رسن کرد جمعی دکر  
 چو بر کشته شد جانب آن مقام  
 بنی بکشت و بیسی اسیر

همین سال عکلی و عرینه تمام  
 فتادند بیمار و زار و خراب  
 مسلمانان شده نزد خیر الانام  
 ز بیمارای خویش در اضطرار

بقول آمد



بر نهند از گفته مصطفی  
 جو خاص نبی بود آن مرغزار  
 جوا بجا که ز حشمت آن افتاد  
 بصحت رسیدند و مرتد شدند  
 بکوه و در حبه آراکله  
 بسیار شتران تعاقب نمود  
 تعاقب نکرد دست تنها بسیار  
 پس از حرب و ضربیکه واقع شده  
 شدند آهسته حق پرستان شهید  
 ولی زنده در دست ایشان بسیار  
 زده خار و در چشم پناهی او  
 بکشتند آخر پس از صد غدا

**سیر سیوم**  
 جوا نیقصه شید سلطانین  
 بقهر آمد و شد بخی خشمکین  
 بقهرانش کردن جابر و دید  
 با و همراه از مخلصان چندین  
 جو کردن جابر با ایشان رسید  
 همه اهل رقت فتادند اسیر  
 از ایشان شترهای خیر الاما  
 بقهر آمد و شد بخی خشمکین  
 بدینال آن مرتدان طریقه  
 همه کاروان و همه تنع زن  
 عجب انتقامی از ایشان کشید  
 ز رسته کسی را نکرده شریب  
 گرفت و بیاورد و آخر تمام

بجز و غی

بزنجیر و غل مرتدان به بست  
 باین حیات آن ظالمان را رسان  
 بحکمیکه حیرت از کرد کار  
 بنی میل در چشم ایشان کشید  
 و کرد ساخت مصلوب بر دار  
 نه کردن خلاص و نه پا و دست  
 بر نزدنی و کسی را نماند  
 رساندست بهر قصاص بسیار  
 و کرد دست پامی ایشان برید  
 بحکم خداوند جبار زرد

**غزو و سیوم**  
 بهر همین سال در خواب دید  
 با و کشته اصحاب هم هم سفر  
 همه نیت عمره و کشته  
 زیارت همه کعبه را کرده نیز  
 کلید در خانه با صفا  
 از اصحاب اجاب خیر البشر  
 جو بیدار شد دید اصحاب را  
 همه فرحت و خرمی داشتند  
 مینا بنی ساخت اسباب را  
 لکها بمکه رویم این زمان  
 پس از غسل شد شاه عالم در  
 بروز و شب خود از بای تحت  
 شترها زیر پادای خویش  
 از اصحاب آنرا که بود اقدار  
 که رخت سفر سوئی بطی کشید  
 همه مانده بر طوف کعبه نظر  
 او بهانش از دست نگذاشته  
 بجای عمره را جمله آورده نیز  
 گرفته بدست ادب مصطفی  
 کسی قصر کرد و کسی حلق سهر  
 با ایشان بفرمود این خواب را  
 همین سال تعبیر بنداشتند  
 خبردار هم کرد اصحاب را  
 روان هر عمره شویم این زمان  
 مسی بقصوی شتر را سوار  
 کشید اول راه ذی قعدة حست  
 همه بر دهنفتادند کم نه پیش  
 گرفتند بدی که آید بکار



سلاحی نبردند با خود مکر  
 بمر جو در ذوالحلیفه نشست  
 شتر را که بر پدایان بود  
 هم اینجا اندر زمین حرم  
 سوی که لبیک بگویند روان  
 طایفه در آن راه عباد شد  
 در رحلت از ذوالحلیفه نمود  
 با اهل حرم چون رسید ایخبر  
 از خراب دیگر مدح خوانستند  
 جمعیتی خالد ابن ولید  
 بجای که خالد فرود آمده است  
 ولی او خبردار گشته که کینت  
 نشسته با تائتیه رسید  
 که قصوی هم اینجا نشست و  
 که صد مردم که قصوی نماد  
 بنی گفت کین عادت او نبود  
 از دودار دست باز رب الجلیل  
 و در زجر بسیار کرده زجای  
 زجای که نشست جنبش نمود  
 ولی کرد بالای جایی نزول  
 از انجمله بمشتری اندر مکر  
 از اینجا بی محرمه احرام بست  
 به تحلیس آنرا توجه نمود  
 بفرمود اشعار و تقلید هم  
 شد و هم با نش نبخت و آن  
 ز عباد شاه رسل شاد شد  
 روان لکهن کوچ در کوچ بود  
 به بستن از هر منعش مکر  
 سپاه مسلح بسیار استند  
 طایفه شد از مشرکان طریق  
 پسر برو خود بشیخون رده است  
 کس از خیل اسلام خونی نداشت  
 در پیشتر راه رفتن ندید  
 نوکوی با شکیل شد پایست  
 ز رفتار عاقر شد و دایمان  
 ولی بازش از مکه دارد و دود  
 بدانسانکه کرده است از منع فیل  
 به جنبید قصوی و برداشت پای  
 که تا در حدیبیه آمد فرود  
 که اصحاب گشتند زان چه بلول

طالت تری آبی چاه بود  
 چوبی آبی چه پسر گشتند  
 چو در چاه بردند تیرش فرو  
 بجوشید دریائی از فقر چاه  
 بصحت رسید اینهم از مصطفی  
 همه شب بیارید باران حیات  
 رسول خدا گفت در بار داد  
 که آن نخلص خاص مومن بها  
 کسی را که باران رقی مطلب است  
 و کز نه بحق ظاهر منکر است  
 کمون کاین سخن صریح از رسول  
 با عمل اهل نجومت چه کار  
 تیاید ز تقویم یاریند چهر  
 بشو ز پیچ را و محبطی بسوز  
 حو کوکب خدای جهان آفرید  
 بجز زینتش نیست کار و کار  
 در ایمانت از نیست صغفی مگو  
 از دور جهان هرگز آثار نیست  
 مه و مهر و انجم همه در طلب  
 براه طلب آهنگه بی قرار  
 در اندک زمان گشته بی آب فرو  
 یکی تیر خویش از کمانه کشید  
 بجوشید آب از چه از تیر او  
 بنوعیکه میراب از آن گشت پیا  
 که کرد دست از پیر باران دعا  
 که دیگر نماد دست حیات بدن  
 که فرمود پیر و در کار جواد  
 که داند که باران ز فضل خدا  
 به حق مومن و منکر کوکب است  
 بسیار ایمان او ظاهر است  
 شنیدی و کردی بجانش قبول  
 با حکام این علم شومت چه کار  
 چه یار نه تقویم امسال نیز  
 بین زینت از کوکب شب فروز  
 بی زینت آسمان آفرید  
 مانند بروی ندارد و کار  
 سعادت از وی یا نخواست از وی  
 به پیر این عالمش کار نیست  
 خداوند خود را چه روز و چه شب  
 فلک نیز گشته حیران بکار



غرض آنکه در کار دنیا و دین	حوال کو اکب بود همچون
ازینها طبع کار سازی مدد	بآنها میر حاجتی زیهار
<b>فرستادن آنحضرت امیر المومنین عثمان را بجهت مصالحت</b>	<b>با قریش در مکه و بنده کردن آنها آن صاحب را</b>
بعثت رسید از ثقات رؤسا	که چون لکسر سرور کایات
محکم حدیبیه را ساختند	با طراف آن نیز برداشتند
بدیل ابن بر قبا که رسید	رسانید بنجام حضم طرید
ولیکن چو بود از خزاعه بدیل	بجبه رسول خدا دست میل
بیان کرد احوال اعدا تمام	خبردار از آن کشت خیر الانام
بگفتا بحضرت که مانع ترا	ستوند از دخولت بام القوا
بدرفع تو خواهند انگ کرد	بی منع تو جکت خواهند کرد
بنی گفت ما عمره خواهیم و بس	سخا بهم ما جکت با هیچکس
بیرخاستن اگر هست میل قریش	در آن نیست خیر محل قریش
اگر مدتی صلح با من گشتند	ز یکبار من با بدامن گشتند
و گرتا بود عهد ما بر قرار	جرا با قریشم بود کارزار
اگر ز آنچه گفتم ننمایند ابا	بیرخاستن گویم بیا مر جبا
کم حلوه بر رخس جکت و جد	بجلی نمایم بایشان قتال
که یا کشته خواهیم شدن یا مراد	بیایم هوا فدی بر و جواد
بس از غالب آیند بر من بکلیت	ربانید دامن فتحم ز چنگ
میسترسند مدعای قریش	نزیده تعب دست و پای قریش

و کرم

و کرم منظر بر ایشان ستوم	موید بیا سید زردان ستوم
ولی دازم امید از کرد کار	که خواهم طفر یافت در کارزار
چو گفتا بدیل استیجن با قریش	پسندیده اند استیجن با قریش
ولیکن چو بودند قوش تمام	حلیف و هوا خواه خیر الانام
از آنز و مکر و مذاروی قبول	که با او چنین گفته باشد رسول
برفت این مسعود الغزوه نام	از ایشان بدرگاه خیر الانام
که تحقیق سازد پیام بدیل	کند اختیار کلام بدیل
چو عروه سخن گفتن آغاز کرد	در نطق را مصطفی باز کرد
گفت که از عمل در بار سفت	بگفتا با و بایدیل آنچه گفت
با و عروه را بود گفت و نمود	ولیکن نکاهش با صاحب بود
چو اغراز ایشان بخیر الانام	چه از عان حکمش بوجه تمام
همیدید و از بس تعجب بسی	بدل گفت حسنت با هر کسی
چو برشت عروه بسوی قریش	گفت استیجن رو بروی قریش
که شامان چو کسری قیصر بسی	بدریم نزدیم جو احمد کسی
خواصحاب او لشکر بیج شاه	نزدیم بفرمان بری نیخواه
مود بآداب خدمت جهان	که بر تو بود آنچه از بیان
براستن نماخذ کافه نجاک	بگیرند و مالند بر روی پاک
بر آب وضویش تعاقب کنند	باب حیاتش تعاقب کنند
همه تیغ زن در صف کارزار	نزدیم جوایشان نه اسفندیار
بصلحت و انعم صلاح شما	خواین نیست آخر فلاح شما



جلیس آن رئیس خنید گفت  
 نزد محمد روم بهر آن  
 حواری و در خدمت مصطفی  
 صفات نبی و صحابه وجودید  
 جو برشته رفت آستوده سیر  
 و کردج اصحاب هم کرد گفت  
 که این شین قومی چنان  
 که از عمره و طوف بیت الحرام  
 زخیل شما که زیان شوم  
 جو گفت ز نمان سخن باورین  
 زخیل عدو رفت جمعی سوار  
 بی آنکه دانند اشرار پاس  
 ملاقی با سلام کیشان شدند  
 مقید بر بخت آنها تمام  
 نبی از همه بند مار کشاد  
 نزد قریش آمده صد زبان  
 بفاروق فرمود سلطان دین  
 که ما آیم از بی اعتبار  
 عمر گفت در مکه چون من روم  
 تو میدانی و دیگران هم که هست

که میهم بجیم آنچه کوشم شفقت  
 که اوصاف او را به پیغم عیان  
 ندید هست اینجا بغیر از صفات  
 قرون دید از آنچه زعروه شنید  
 بیان کرد اوصاف خیر البشر  
 که من هر چه دیدم نخواهم شفقت  
 زعمره نکو کی بود منع نشان  
 شنید این زمان مانع آن کرام  
 من و قوم من روی کرد آن شوم  
 تسلی نمودند او را قریش  
 بلکه که شاه عالم مدار  
 کم و کیف سکر ز روی قیاس  
 گرفتار در دست ایشان شدند  
 رساندند نزدیک خیر الانام  
 بچشمید و حضرت سومی که داد  
 کشادند در دم شاه جهان  
 بلکه برو کو با صاحب کین  
 نه از پیر خویشی و کارزار  
 ملاقی با عدای چون شوم  
 قریش و دو صد تیغ قلم بست  
 بیامد اگر بر سرم دسترس  
 کسی از بنی عدی از مکه نی  
 اگر این علفان رود بهتر است  
 نزد قریش است عثمان عزیز  
 پس از قول فاروق خیر الوری  
 در آنکه که عثمان بیکه کردید  
 ابان در امان خود او را گرفت  
 بجهازه خویش کردن سوار  
 چو کشند داخل بخر البلاد  
 که هر که عثمان برایشان نشانند  
 چو العود احمد دل او شنید  
 بکشندش از طوف خای بکن  
 بکها که من با پیر طوف  
 برو قهر کردند و نکند آشتند  
 خرد در حدیبه از وی رسید  
 بلوح دل صاف خیر البشر  
 نبی گفت که باشد اتی قصه است  
 برید و رختی نشست و نمود  
 برایشان همه را از بیعت که تا  
 نیامد از جنگ اعدا بکنک

نماند زنده مرا یک نفس  
 که باشد مرا حامی و مامنی  
 که ایمن بنزد قریش از سر است  
 نزد یک کفار اخطاب نیز  
 فرستاد عثمان بام القوی  
 ابان بن سعد ابن عاصم رسید  
 درون دوش مهر او جا گرفت  
 رویش شده است آنمروت شعا  
 کدر هر دو را سوی اعیان قدا  
 پیام رسول خدا را رساند  
 به پیغمبرش باز خاطر کشید  
 طواف رواق الهی بکن  
 کم خانه کعبه را بچلاف  
 بخیر البلادش نکند آشتند  
 که در مکه شد ابن عفان شهید  
 عیار ملالت نشان آن خبر  
 کم با قریش آنچه کردن رواست  
 طلب هر که را از اصحاب بود  
 نامرند در روز هجرات جا  
 نخواهند شد روی کردن جنگ



خدا خود با صحاب بیعت خبر  
 خبر بعد بیعت پانجی رسید  
 نبی گفت عثمان که غایت است  
 سخا هم که آن مبتدای غریب  
 نهاد دست برد حسب دست راست  
 از و بیعت غایبانه گرفت  
 قریش و همه اهل عدوان کین  
 سبیل ابن عمر آمده از قریش  
 رساند است با بهترین ابام  
 بپامش جز این فی که الصلح خبر  
 بود صلح با اموری منوط  
 یکی آنکه امسال از اعتمار  
 کنون ترک عمره ده اما قضا  
 ولی همزمان ترا و ترا  
 سخا امید بودن در ان پیش از ان  
 دوم آنکه بی و هم جور و ستم  
 سوم آنکه بیغم درین چند سال  
 چهارم که اگر یک مسلمان جدا  
 گوی که او را شمار و کیند  
 و زنیو کسی که بد استور رود

ز رضوان حق داد تحت الشجر  
 که زنده است عثمان نکشته شهید  
 بکار خدا و رسول خداست  
 ز رضوان بیعت بود بی نصیب  
 که این دست عثمان آن دست راست  
 نباشد به تجویزش اصلا سکفت  
 نشیند چون معنی ایچنین  
 که لاف و کالت رده از قریش  
 پیام قریش از ره التیام  
 بصلح است تعمیر این کهنه دیر  
 که باشند آنها بجای شروط  
 قدم باز کش دست هم باز را  
 همین عمره را سال دیگر نما  
 سه روز است حضرت بام القوا  
 سلامی سخا امید بودن عیان  
 بود رفت و آمد بجا بای ام  
 ز بیم تعرض بود نفس و مال  
 ز تو کرد و آورد و رو بما  
 بمن رد آن مرد مرتد کیند  
 کین ردش ارج مسلمان شود

بما باز نوی

بما باز نویس اورا بجبر  
 حواری نشیند آن شرایط رسول  
 طلب کرد از و صلح نامه سهیل  
 رقم کردش خوشت چون مصطفی  
 حواری علی معلی نوشت  
 سهیلش بانکار کفنا چرا  
 نوایم با آن رسالت قبول  
 مرن از رسول شد اینجا نفس  
 از ان صلح نامه ولایت نشان  
 جود است پیغمبر مصطفی  
 از و آخر این معجزه شد عیان  
 جوان صلح نامه با آخر رسید  
 بنامه کواهی بران سر کشت  
 ابو جندل از اهل مکه که بود  
 پدر آن پسر را نکند داشته  
 همان روز که دست ز اینجا فرار  
 بنا بر شروطی که در صلح بود  
 نمود از سهیل التماسش رسول  
 پس از لطف گفتش رسول خدا  
 توان امانش شده این جعش

اگر خواهی از ما برین عهد صبر  
 فدا آنهمه شرطهایش قبول  
 بخرید اشراط هم داشت میل  
 بان سخن ما مورشد مرتضی  
 محمد رسول الله اینجا نوشت  
 نوشته محمد رسول خدا  
 نمی باید اینجا نوشتن رسول  
 نویس ابن عبید الله اورا و لب  
 نه اثبات آن کرد و نه محو آن  
 که تخیر آن نماید از مرتضی  
 که خود کرد اثبات این محو آن  
 دل اهل مکه از ان آر امید  
 ز اصحاب کفار هم ثبت کشت  
 مسلمان و دالذرا اهل حجو  
 بزنجیر و بی حبس نکند داشته  
 فدا است سوی رسولش گذر  
 سهیلش طلب از پیغمبر نمود  
 نکرد آن عدو التماسش قبول  
 که اندای او را نداری روا  
 بجان مهربانش شده این جعش



سپردن رسول خدا با ضمنا  
لکھا ابو جندل ای مسلمین  
شما خود شنیدید که مشرکان  
شنیدید اینهم که آنرا سبب  
که دهنده و دیده خود این زمان  
بنی گفتش از من بکنند است  
بموجب عذر اینکار من  
تو در خدمت والد خویش باش  
بهر حال همراه ایشان بشت  
صحابه هم از مهرش اندو بکن  
بفرمودن حج هدایا رسول  
از آنروز بعضی را از واج خویش  
با و گفت آن مادر موسین  
با حرام عمره همه آمدند  
نه آن و نه این شد میسر کون  
از آن روز ملولند و اندوشت  
در امر توزین فرقه بمقرار  
تو خود سخن کن نیز تراش سر  
بس از گفته اش افضل کل خلق  
به تبعیت او صغار و کبار  
بسی کرد تا کیدش اندر امان  
چرا میدیدیم باعدای دین  
کشدیم عذابی قرون از بیان  
نمود است بخردین ولی این عجب  
دمیدیم بدست همان ظالمین  
باعدای دین باز پارت  
ولی عذر نبود سراوار من  
رفض خدا نصرت اندیش باش  
دل افکار و نالان و گریان بشت  
ز صلح چنین بس ملول و خرن  
مکزدند از بس ملالت قبول  
زیاران خود شکوه آوردیش  
که یاران ملولند و اندو بکن  
دم از فتح ام القری میردند  
قبولت فتاده است صلح زبون  
ولیکن ترازان ملالت چه کس  
اگر رفت تقصیر و معذور دار  
کنند آگهی محرمان دکر  
ادا سخن کرد اول انگاه خلق  
همه سخن کردند بی اختیار

نکردند بر خلق یا قصر حصر  
چو از نصرت ایزد کار ساز  
بیشی در نواحی صحیان عمر  
جوابی نفرمود او را رسول  
بخط رسیدش که از من مکر  
ز شرمندگی همراه او نماند  
خجسته مروی را بل و ثوق  
که ترسیدم اکنون مباد از ول  
درین وهم بودم که ناکه ز پس  
مرا گفت امسکه فریاد کرد  
ترا یاد کرد و طلب میکند  
چو بر گشته پیش رسول آدم  
لب اندر جوابم که نکشوده بود  
بگفتا بمن گهی آندم سخن  
جواز و وحی فارغ ز باجم نبود  
ز طایفه زانسان محالم نبود  
پس از اعتنای چنین عجز  
نه تنها عمر بل همه حاضران  
صحابه همه شاد ازین موهبت  
فتاد اول سوره فتح بمبین

کسی که در خلق و کسی که در قصر  
بنی جانب طیبه بر گشت باز  
سخن با بنی کرد در رهگذر  
ازین رهگذر شد عین ملول  
خطای بفهمید خیر البستر  
از و ناله خویش را پیش رفت  
که قاروق خود گفت و هو الصدق  
به حرم رسد سوره بر رسول  
بگو شتم رسیدت فریاد کس  
همین دم ترا مصطفی یاد کرد  
طلب با نشاط و طرب میکند  
بسی زان تو هم ملول آدم  
بلطفم از آن عذر خواهی نمود  
که بود آرتان مورد وحی من  
محال جوابت از اجم نبود  
بمن سوره فتح آمد فرود  
بر خواند آن سوره خیر البشر  
شنیدند از شاه پیمبران  
بگفتا با ایشان بنی تهنیت  
ولیکن تفسیر فتحی چنین



بگفتند بعضی ز اهل سداد  
 شنیدیم که بعضی ز صحب کرام  
 که آیا همین صلح باشد مراد  
 نعم در جواب آمد مصطفی  
 برانند مشکوک گشتن باین راز  
 ازین صلح اسباب فتح مراد  
 بودند و جمعی ز اهل یقین  
 نیز و یک جمعی از ایشان مراد  
 جو این سوره در راه نیز بود  
 و که بار نیز بر منور شد است  
 و گردیده طیب را تو تیا  
 پس از مقدم رسید المیز  
 مسلمان شده عقبه ابن اسید  
 و کس هم ز کفار یکی ز پی  
 بنا بر همان عهد و اطلب  
 سپردش بایشان مسلمان  
 بعرضش رسانید عقبه که چون  
 نبی گفت از صلح معلوم شد  
 پس از من بکنند ارم ایجا ترا  
 بهر حال بودند آنروز و کس

که صلح حدیبیه آمد مراد  
 بگفتند با بهترین انام  
 ز فتحی که در متن قرآن قرار  
 مبین است اما بر مزو خفا  
 که اطلاق فتح آمدش بر جفا  
 بتدریج آخر همه روی داد  
 غرض فتح مکه ز فتحی مبین  
 ز فتح مبین فتح خیمه کشاد  
 نموده ز فضل خدا بر رسول  
 منور ز روی پیمبر شد است  
 شد از خاک پای نشسته انبیا  
 در آن شهر مشحون با نوار دین  
 بیاند ز مکه گریزان ز فتنه  
 نشان رسیدند از بهر دی  
 نمودند از پادشاه عرب  
 بفرمود با او که یارت خدا  
 بکفار بازم فرستد اکنون  
 که گروم بایشان بعهده دست  
 بود عذر چون عذر دارم روا  
 ولی این دشمن بود فریاد رس

چو کردند در ذوالحلیفه مقام  
 ولی از آمد و کس داشت سمیر پیش  
 نمود است سمیر و ادش بدست  
 چو عقبه یکی را بگشت آن در  
 بسوی ایشان روانید آن واقعه  
 بدینال او عقبه هم خود رسید  
 ز ترس پیمبر بر آمد روان  
 ترسید کرد دست نگذار دوش  
 چو بر ساحل بحر عمان رسید  
 ابو جندل از مکه بگریخت مار  
 و کرم بسی تابع حق شدند  
 همه تا به سه صد کس از مسلمین  
 توافقی که از مکه رفتی بنام  
 زدندی و بردندی اموال را  
 بتنگ آمدند اهل مکه تمام  
 در آن بود مر قوم این ملتقم  
 ابو جندل و غیر او هر که هست  
 به پیش خود آنجمله را کو بخوان  
 و که بعد ازین هر که از مار و  
 بود در امان و بود در قرار

نشسته و خوردند با هم طعام  
 باو عقبه گفت خنای تو پیش  
 ز دستش گرفت و سرش را زد  
 روان رفت نزدیک خیر البشر  
 بعرضش رسانید آن واقعه  
 ولی رود بر گشت و بیرون داد  
 روان شد بسوی سواحل روان  
 و کرم بکفار بسیار دوش  
 ممر قوافل مکانی گردید  
 مصاحب عقبه شده چاره ساز  
 به ابو جندل و عقبه ملحق شدند  
 بایشان رسیدند در راه دین  
 و از شام میشد بشهر حرام  
 بگشتندی اصحاب آن مال را  
 نوشتند نامه بخیر الانام  
 که بر ساحل بحر بگذارد کس  
 که راه قوافل از ایشان شکست  
 نخواهیم کردن تراعی در آن  
 به پیش تو او کو مسلمان شود  
 نداریم هرگز با او هیچ کار



چو آن نامه را خواند خیر الوری  
ابو جندل و عتبه و هر که بود  
که فایض بتشریف حضرت شدند  
ولی آمده نزد بعضی چنان  
طلب نامه مصطفی را جوید  
چو بوسید نامه کشیده آمد  
بنا مسجدی کرد بر کوراو  
دگر با وی از زمره مومنان  
بلطف پیر مشرف شدند  
زمینش اعیادی ده سینه شد  
بلی صرفیا کرد ریخت  
کل از خار حاصل باغ آید  
رسد نوس که میکشی میش را  
**دگر مکاتبات است در پی پیش کس از پادشاه عالم**  
بزرگ یک جمعی مهین سال بود  
سوی پیش نفر از شاهان عجم  
هر قل و نجاشی عالیشان  
دگر کسری و حارث و موده نیز  
نبی خواست چون نامه کردن بود  
رساندند یاران بعرض رسول

طلب کرد آنجمله اصحاب را  
بگفتند حمد و سپاس و درود  
مشرف بتشریف صحبت شدند  
که بود دست عتبه مریض آن زمان  
به تعظیم بوسید و جانفش پرید  
همرد و ابو جندل و فن کرد  
که بوده تا بان از آن نوراو  
به بیزب بر گفتند شادی کنان  
بغیض عجمش موقوف شدند  
رسیدند آخر بمطلوب خویش  
ولی آخر از رخ کجاست رسد  
شب تیره شمع و چراغ آید  
بود مریمت سینه در شرا  
که حضرت مکاتبات مرسل نمود  
که بودند در پادشاهی علم  
موقوف همه خسرو از زمان  
که در کشوری بود هر دو عزیز  
ولی دعوت حق بان خسروان  
که بی مهر نامه نباشد قبول

بفرمود و کردند اهل ولا  
به تبعیت اصحاب پر دستند  
پس آورد با مصطفی چیرمیل  
پس آن مهر را مصطفی کرد و  
دگر خاتم ملک بهجری  
محمد رسول الله اندر سطر  
نوشتند چون نامه های شهادت  
در آنجا بنی کرد دعوت بحق  
بسوی سجاسی فرستاد و عجم  
سجاسی جو مشور عالی شد  
مسلمانانها لمخاطبه بیدار  
به جعفر که بود این هم رسول  
رقم کرد او هم خطی در جواب  
نوشت از سر صدق فی سرسری  
کتاب ناطق و انبیا معرفت  
کتاب تو و هر چه آورده  
من آوردم ایمان بدانها  
چو داد این هم تو بعت مرا  
بصحت سدید آنکه زان بیشتر  
بمکه جو اصحاب خیر الانام

ز بهر وی انکشتی از طلا  
که انکشتی از طلا ساختند  
بجای آن حکم رب الجلیل  
صحابه هم انکشتی های خود  
بفرمود از نقره انکشتی  
نوشتند و کینه از آن سطر  
بر آن مهر کرد افضل و جلیل  
بنوعیکه حق داد او را سبق  
که آن نامه اش با داد و عجم  
سخن جز به بغت کمالش نرند  
نه ناموس شد مانع او نه ملک  
رضدق و صفا کرد بعیت قبول  
چو خط رخ دلبر از مشکاب  
کواهی دهم من به پیغمبری  
که هستی به پیغمبری مقصفت  
دگر حکمهای که خود کرده  
ز لغت تو قاصر زبانها همه  
بهر دو جهان است دولت را  
که آورد ایمان بخیر البشر  
کشیدند آزار ما از لیام

بفرمود و کردند



ز بس استهوار بجای در آن  
 مهاجر ز که شدن چه گاه  
 بآن جمع جعفر رفاقت نمود  
 ز بهر طلبکاری آن همه  
 بنی نامه دیگری هم نوشت  
 در عقد ام حبیب طلب  
 چه جعفر چه آن جمله اصحاب  
 فرستاد در خدمت مصطفی  
 بعقد خود ام حبیب گرفت  
 فرستادش آگاه پیش رسول  
 پس آنروز نامه بصندوق عاج  
 در تاق بود آن میان حبش  
 رفتن و حیه کلیه با صحیفه که بیدار شد و بطریق  
 رسالت پیش هر قل  
 برانند اهل حدیث و سیر  
 با لیلی گری رفت پیش هر قل  
 با و نامه مصطفی را رسانید  
 بحومت گرفت آن نشان از هر قل  
 ولی در دیارش رسید آرمایان  
 طلب کرد آن تاجران را همه  
 که اخلاصش آمد به از دیگران  
 با و برده بودند جمعی پناه  
 هم ام حبیب از آن جمله بود  
 بی نصرت و یاری آینه  
 سوی آن محبت سعادت شست  
 از و بهر خود کرد شاه عرب  
 چه ام حبیب چه احباب را  
 بفرموده حضرت مصطفی  
 مبارک بی ام حبیب گرفت  
 بنی پیش از آن کرده بودند  
 نهاده است آن وارث تخت و تاج  
 ندیدند هرگز خرایام خوش  
 که حیه بفرمان خیر السیر  
 که بودند کمال فراتست قبل  
 نشان رضای خدا را رساند  
 بدید و پیوسته آرمایان هر قل  
 ز تجار لکه یکی کاروان  
 بر رسید آن کافران را همه

که شخصی که دعواش پیغمبر است  
 کسی از شما هست آیا چنان  
 بکفتا با و پور حوب آنگه من  
 هر قلش بکفالتشین روبرو  
 پس او در مکین را نشانند  
 که تا کرد و روغی بگوید در آن  
 پس از پور حوب آنگه هوشمند  
 میان شما ای گروه عرب  
 بکفالت عظیم النسب آمده  
 در آنگه در قوم او پیش از او  
 بکفالت که هرگز مکزده است کس  
 در آنگه از قوم او هیچگاه  
 بکفالت از قوم او هیچکس  
 در آنگه در دین او غالباً  
 بکفالت اطاعت ضعیفان کنند  
 در آنگه او را بد و ز زمان  
 بکفالت که اتباع او دمبدم  
 در آنگه از اتباع او ارتداد  
 بکفالت که مرتد مکزده است  
 در آنگه زان پیشتر متهم  
 و راویان سابق برون و بریت  
 که باشد با و قرب از همگنان  
 ز خویشان اویم درین انجمن  
 که تا از تومی برسم احوال او  
 ولی اینهمه از بی آن نشانند  
 نمایند که پیش آن دیگران  
 سوالی درین باب کرده است چه  
 یکی آنگه جوشت او را سب  
 شریف النسب در عرب آمده  
 بدعوی کسی کرد این گفتگو  
 چنین دعوی را همو کرد و بس  
 کسی بود در مملکت پادشاه  
 نبود و ز شاهی نزد کس نفس  
 صغفان در آیند یا اقویا  
 بدینش در آیند اطاعت کنند  
 بدینش است یا در کمی تا بعان  
 فزون میشوند نکردند کم  
 کزیده کسی کرد از اعتقاد  
 بل اخلاصشان میفراید سی  
 بکذبت کسی داشته پیش کم



بگفتا کسی هرگز او تهنش  
 در آنکه غداریش میتفن  
 بگفتا که شکست پیمان کس  
 در آنکه با او رسد کارزار  
 بگفتا که غلب او گاه ما  
 در آنکه چون گفتگو میکند  
 بگفتا پرستیدن کرد کار  
 بتوحید حق اعتمادش تمام  
 بری بودن از دین آبا و اجدادش  
 نماز و زکوة اعتکاف و چله  
 پس آنکه هر قل از جوابات او  
 بفرمود با بوحرب ای فلان  
 بلی هیچکس هیچ جا در وجود  
 بود حکمتش آنکه در روزگار  
 در گفتی از قوم او هیچ کس  
 اشارت بصدق و سید اندر آن  
 حریف در پیش ازین هم اگر  
 همی گفتی او نیز آورد پیش  
 در گفتی از قوم او هیچگاه  
 ازین نیز صدقش تو انیم یافت

ز قومش اگر هیچکس پیش ازین  
 همی گفتی او هم بر آورد سر  
 در گفتی اول ضعیفان باو  
 بلی اول الامر با انبیا  
 در گفتی اتباع او دهمدم  
 بلی کارایان چنین است حال  
 در گفتی اصلا کس از مسلمین  
 بلی هر که از دین حلاوت پیدا  
 در گفتی اصلا کسی متهم  
 کلامی که گفتی بوجه نکو  
 که چون کذب با کس ندارد روا  
 در گفتی آن نقص پیمان نکرد  
 در گفتی او که شود گاه ما  
 بلی انبیا نیکه بگذاشته اند  
 دلی عاقبت فتح دولت تمام  
 در آنکه گفتی که میگوید آن  
 همه موجبات رضای خداست  
 همه آنچه گفتی تو احوال او  
 اگر واقع بی تکلف بود  
 بدان زود باشد که در روزگار

شده وقت بودی بروی زمین  
 که یا بد بدین حیل ملک پدر  
 اطاعت نمایند بی گفتگو  
 ضعیفان گرایند بی اقویا  
 زاده شوند از محبت نه کم  
 که تا رفقه رفقه باید کمال  
 نمکرد و از دین او بالیقین  
 کجا میتوان کرد و سر کشید  
 بگذاشت کرده نه پیش نه کم  
 بود دال بر صدق دعوی او  
 کجا دارد آنرا روا با خدا  
 بلی هیچ پیغمبری آن نکرد  
 طغر من و غالب بر روز و غا  
 گهی غالب و گه زبون گشته اند  
 بایستادن شده بی عد و راجع  
 دم از امر معروف با تابعان  
 صفات پسندیده انبیاست  
 ز اقوال و افعال و اعمال او  
 درین ملکش آخر تصرف بود  
 شود حاکم و مالک این دیا



ز علم خودم بوده است این یقین  
 ولی در کمان من این خود نبود  
 اگر میرسد بدرگاه او  
 رخ بندگی سودی بر درش  
 بدست ادب پای او نشستی  
 جو فارغ از آن گفتگو نشستی  
 زمانیکه مضمون نامه شنید  
 مجلس از آن نامه غوغا افتاد  
 بخلوت بدجیه بکفتا هر قل  
 که بر حق محمد رسول خداست  
 من انجیل و تورات خودم تمام  
 ولیکن منی آرم اظهار آن  
 ذکر نامه هر صفای نوشت  
 رخم کرده در نامه او تمام  
 بدجیه بکفت این صحیفه ببر  
 که در رومیه هست سلطان موم  
 سوی شهر رومیه دجیه سفر  
 صفای صحیفه بخواند و شنید  
 بکفتا که پیغمبر بر حق است  
 صفاتی که از وی شنیدم همه

نه تنها صفات است در دو کتاب  
 پس از شرح گفت کمال رسول  
 لباس پایی که پوشیده بود  
 بر آورد و پوشید جامه سفید  
 ذکر روز کینسان برفت و رفت  
 با ایشان بکفتا که با من رسید  
 رسید از محمد که او در عرب  
 بحق دعوتم کرد و دایم یقین  
 حو کفت احسن با صدا دیدم  
 بیک لحظه کردند او را شهید  
 ذکر دجیه از راه دور و دراز  
 هر قلش بکفتا که بار و میان  
 صفای صفت میکشند یقین  
**جمع کردن هر قل قوم خود را و ترغیب اسلام کردن آنها را و اقامه نماز و روزه و حج و عمره و صدقه و انفاق و غیره**  
 روایت کنند از هر قل که بود  
 طلب قوم را که دایم میقتدر  
 جو بستند در دایم و ما قوم کفت  
 اگر استقامی بهر دو جهان  
 محمد که پیغمبر بر حق است

بود نام او هم بهر دو کتاب  
 که گفتت لغتش بعد غرض و  
 که از آن ظلمت کفر و معصوم  
 که از نور اسلام دادش نوید  
 صدا دید بودند و انشور آن  
 کتابی که باید بدان بگردید  
 بنی کفت خود را و بنو عجب  
 که او آمده خاتم المرسلین  
 نمودند هر سوی بروی محرم  
 بر و رحمت کرد کار محبیه  
 به پیش هر قل آمد از روم با  
 که اسلام خود را بسازم عیان  
 در اخفای آن هست غدرم چنین  
**خود را و ترغیب اسلام کردن آنها را و اقامه نماز و روزه و حج و عمره و صدقه و انفاق و غیره**  
 بقصری و انجانی راستود  
 بفرمود بستند در دایم میقتدر  
 که این بند را باید از من شگفت  
 بخوانیدیم دولت جاودان  
 سزاوار تبعیت مطلق است



بدین وی از جان دل بکرد	بسمع رضا حکم او بشنود
چو قوم این سخن را شنیدند	همه بگو کوران رسیدند
رمیده بصد غصه بر جا شدند	بدر رفتن از خانه میخواستند
ولیکن جو درها همه بسته بود	بدر رفتن از خانه مشکل نمود
فنا دست از آن در هر قل اضطرار	طلب کرد و گفت ای شما بر صواب
بجز امتحان شما زین سخن	نبوده مقصود و مطلوب
یقین شد اکنون بوجه اتم	که بدین خویشید ثابت قدم
به نگو نه چون او تکلم نمود	فنا دند پیشش همه در سجود
چو دجیه رفت آنچه اینجا که	ز اظهار ایمانش نو میشد
دگر باز برگشت و آن واقعات	همه گفت با سرور کاینات

**رقم عبد الله بن خراجه با مکتوب آن سرور**

**رقم پیش کسری و بی ادبی نمودن او**

رقم زد چنین کلک اهل سیر	که مکتوب دیگر امام البشر
کسری فرستاد بر وزیر بو	شاه فارس از حق ابا مینمود
رسانید عباد الله آن نامه اش	خروشید از آن لغزش و کامه اش
مرا بنده است و بکف آن لعین	همین بنده ام چون نوشت اینچنین
ز بس شدت شغوت آن بی ادبی	بدرید آن نامه را از غضب
چو تخریق نامه میخواستید	به تخریق بر وزیر دم در کشید
به تخریق او کرد آدم دعا	اجابت نمود آن دعا را خدا
بجنجهر شکم پاره کردش پسر	بقعر جهنم شد او را مقر

دگر با مکتوب

**رقم مخاطب بن ابی قلیعه با مکتوب آن سرور پیش**

**مقوس و تعظیم کردن او آن نامه سر لخت و در مدق تا اول**

دگر با مقوس خط مصطفی	رسانید مخاطب ز راه صفا
مقوس بصد غرت و احترام	گرفت مکتوب خیر الانام
مسلمان نشد لیک تعظیم کرد	بآن نامه بر نیز مکرم کرد
هدایا فرستاد با مصطفی	نمود و رخوت دواب ایا
از آنجمله قبیطه با صفا	که زادش بر اہم از مصطفی
از آنجمله دلدل که با مرتضی	بخشید آخر نشد ابنیا

**رقم سجاد بن وهب با مکتوب آن سرور علی هدیه**

**وسلم پیش حارث و احوال او**

دگر نامه مصطفی را رساند	بجارت سجاد و جو حارث بخاند
بجنبید عرق شقاوت درو	یوشید خون از عداوت درو
سخن های پیوده بسیار گفت	که آن غیر شیطان نیار داشت
ز بس غلظت آن سعادت عجبی	بر آن شد که لکسر کشد بر نبی
ولی مشورت نامه سوئی هر قل	نوشت آن برهن از مرکوب عقل
هر قلش نوشت اندر جواب	که هست این خیالت بسی ناصواب
کمش بر سرش لشکری زینها	بیاوز من کوش کن اصل کار
بس آمد ز اوج تعظم فرود	سجاد وهب را اجابت نمود

**رقم سلیمان بن عمر با مکتوب آن سرور پیش پیوده**

**و تعظیم نمودن او آنرا**



و کرنامه را که باقی بماند  
 سلیط از وی انعام و اکرام دین  
 رقم کرده بوده جواب رسول  
 نوشت آنکه هم شاعریم خطیب  
 مرا ساز با خود نزدیک و یمن  
 بپیر خود صنمون خطش شنید  
 بفرمود آن نخلستان دین  
 بجد الله آن سرکش را خراب  
 ولایات ایشان مرا سر تمام  
**غزوه خیبر** **بیت دیکم**  
 بیا صریحا خا مشکبار  
 نویس آنچه از مصطفی روانه شود  
 سیدم که چون شاه دشمن کرد از  
 سپهر مدینه مه شب فروز  
 بخیر دلمش خواست لشکر گشتی  
 بفرمود اصحاب را با التمام  
 بکشمش میهای لشکر شدند  
 همه تیغزن لشکر آنجانب  
 شتر بود بسیار و اما فرس  
 سه یوده را آنجمله خاص رسول

نموده است آتشا کردن بپوش  
 فرستاد این ابی زودتر  
 نوشتت با اهل آن زمینها  
 برون آمده جنگ با او کنید  
 بجنب شما لشکر او کم است  
 اگر چه فرستاد آن حضم دین  
 ولی ماند از ایشان بطون در حرم  
 بصحت رسید آنکه خیر الانام  
 بصوت رسیدت آمد فرود  
 از اینجا چه بعد از نماز عشا  
 رهبری و انما کان بعطفان  
 بجای بنی بنیگاه شد بنی راه  
 رسانده را رهبر بعضی رسول  
 اسامی آن راه با مصطفی  
 یکی را حزن نام گفت رسول  
 دوم خا طب و شاش گفتا و ک  
 حوام رهبری گفت مرحب قبول  
 پس از راه مرحب شد بسیار  
 برسم طلیعه امام البشیر  
 جو عباده راه تک و بو گرفت  
 هر حرفی از وی یکی اختیار  
 بخیر از قصد پیر حنبر  
 نماز اصلا درون حصا  
 هجوم تمامش زهر سو کنید  
 بنی کمتر از کم سلاحش هم است  
 باصحاب خیر بهای چنن  
 پند برو لطیفی بحصنی درون  
 بخیر روان شد علیه السلام  
 زیاده بیاران تبادل نمود  
 روان گشت فرمود بار بهما  
 بخیر همراه راه آسان رسد  
 که بوده است بر چند راه  
 که بنی که این ره افتد قبول  
 پیر سید یکیک از آن ره نما  
 گرفته است آراه اصلا قبول  
 بنی گفت ازین راه مایم میر  
 فتاده است آراه پیش رسول  
 روان گشت تا گشت خیبر گشتا  
 فرستاد عناد را پیش تر  
 یکی از جو سبیس او را گرفت



امان داد و عباد کفایت با و  
 بکعب از شما اند لرزان ز بیم  
 یهود مدینه با ایشان پیام  
 جو مضمون همان بود پیغام  
 روانم ازین سوی کردند ازین  
 رسانده است عباد او را در  
 عمر گفت باید زدن کردنش  
 که داشتندش بحکم رسول  
 شنیدم که در ملک خبیر بسی  
 در آن ملک چون زد قدم مصطفی  
 فرود آمد آنگاه با میمنت  
 هم اینجا نماز تجمیع کرد  
 خدا خواست غفلت بر اعدا نهاد  
 چون بیدار گشتند و بر خاک شدند  
 بناگاه دیدند خوش لشکری  
 همه باز برگشته بکر یختند  
 محض نمودند اعدای دین  
 بفرمود شاه رسالت مآب  
 نقادل گرفتند اینجا مکر  
 توان گفت که زومی داشته بود

که احوال اصحاب خبیر بگو  
 در ایشان قناده است رعیتی عظیم  
 فرستاده اند از ره التیام  
 که لشکر کم است اهل اسلام را  
 که دامن کم و کیف سلامت  
 بر رگه عالی خیر البشیر  
 نبی گفت باید که کردنش  
 که تا عاقبت کرد ایمان قبول  
 حصون بود هر قلعه و ارکسی  
 در اول نکلند تیر و عا  
 بجای مکه نامش بود قنریت  
 و در فجر هم از عقبه گذارد  
 غنودند از شام تا وقت چاشت  
 بسوی مزایع گذر خواستند  
 بسان میوه دران سروری  
 بخاک آبرو و مای خود ریختند  
 بهر قلعه گشتند قوی حصین  
 شده خبیر اندک خراب  
 که داد از خزانی خبیر خبر  
 که او خبیر البته خواهد کشود

بی قلع مع خیاب کمر  
 یهود خیاب بر همه گشته جمع  
 همه در حصار کتانه عیال  
 بدو حصن دیگر ز حوت و طعام  
 همه جنگلیان در حصار نکات  
 خباب بن منذر بعرض رسول  
 که از زوی باشد ندارم سخن  
 که افتاد زیر نکات این مکان  
 بفرمود او را شاه مرسلین  
 بفرمان شاه رسالت مآب  
 که دید هست آخر مکان وسیع  
 چون گفت آن مکان باشد دین پناه  
 ولیکن همان روز اهل نکات  
 زهر و دوطرف از صیغیر و کپهر  
 مگو تیر بل بود بابران کین  
 ز بالای قلعه قنادهی بریز  
 ولی محو بابران رحمت نمود  
 سوئی بام قلعه که از زیر آن  
 برفتی جو تیر دعائی رسول  
 بسوئی بر جمع اکبری وقت شام

جو بستند بابران خیر البشیر  
 فتادند در چاره قلعه و فتح  
 نهادند و ماندند خود بر قتال  
 یکی ناعم و دیگری صعوب نام  
 شده جمع ماندند با بر شبات  
 رسانید کایخی نمودن نزول  
 و کر نه نکوینت نزدیک من  
 فتد نیز بر باز بالای آن  
 که جای و کبر بهر لشکر کرنین  
 روان شدی و بدن جان خباب  
 مکان مسمی بکسم بر جمع  
 شبگاه اینجا روم گشت  
 فلکند جنگلی عجب با غرات  
 بنوده است آرزو جز جنگ تیر  
 ز ابر عداوت بر اصحاب دین  
 سهام اعدای در کین و لیر  
 بدر کسکه از اهل اسلام بود  
 برفتی سهام صفای پیشکان  
 سوئی آسمان بر نشان قبول  
 روان با سپه گشت خیر الانام



شد اینجا محمد بن مسلمه  
 بر روزی که فتح حصن نکات  
 بر ورسیم سعی اهل و داد  
 از اینجا بسی از تماشای طعام  
 حصار یک نامش قوم است بود  
 عدلی نبودش مستحکمی  
 صحابه جو کردند آنرا قبل  
 همانوقت شد در مذار قضا  
 بنفس نفیس خود آن قلعه را  
 علم داد یکروز خیر البشر  
 چو صدیق آمد بپای حصا  
 دلی باز آمد نکرده طفر  
 عمر هم پس از شدت کار را  
 بفرمود شاهنشاه انبیا  
 که آمد بنزد خدا و رسول  
 خدا و بنی را بود و دستدار  
 بر اصحاب حیرت نباشد نهان  
 بود و دستدار خدا و رسول  
 بهر کسی که از اهل دین این بود  
 پس از اختصاصی که از مصطفی

تقاضا کند نزد اهل و داد  
 مرادش خیر انیمیش آن بود  
 محبت نیز و یک اهل صفا  
 علی آن بری از همه با خلق  
 پس اندر بقا با حقش بچراغ  
 از آن روزین فتح کرد ظهور  
 که هرگز نمی آید آن از بشر  
 شب القصه گفتا بنی کین لوا  
 چو فرود شد اصحاب صف تمام  
 با سید آن رایت عرش مای  
 نوبی کسی زبان میانش نداد  
 بگفتا بیار آن علی خود کجا  
 بگفتا بیارید پیش من  
 بحکم رسولش طلب کرده اند  
 ز آب و من اندکی مصطفی  
 بنی در میان دو الفخارین  
 چو کردش روان حجاب انحصا  
 که چند آن رسم تیغ بر اهل کین  
 رسولش بغیر بود آهسته رو  
 چنین کمر باز را بر آه خدا

که جز معنی عام باشد مراد  
 که در عرف اصحاب عرفان بود  
 فنا از خود است و بقا با خدا  
 چو فانی ز خود بود و باقی بحق  
 باوصاف حق درشته انصاف  
 ز دستش بد آنگونه بعضی اموا  
 نباشد در آن دخل تو هم کمر  
 و هم با حبیب محمد خدا  
 رسانند خود را بخیر الانام  
 که زیر وی اقبال را بوده جای  
 ز بهر علی و لیست نهاده  
 بگفتند از در حقیقت عنا  
 که یا بدشتفا دیده روشنش  
 بهر حال پیش ویش برده اند  
 بچشمش زد و یافت چشمش شفا  
 زره در برش ماند و رایت بدست  
 بغرضش رسانید آن نامدا  
 که خواهند شد کشته یا اهل دین  
 به تیغ در جنگ ایشان مدو  
 در اول با سلام دعوت نما



اگر کمری آید از تو براه  
بسی این عمل باشد از تو بگو  
چو پیش عرب سرخ قام از غم  
از آن سرخ قام اشتر او مراد  
بس از حضرت عالی مصطفی  
خود ربای قلعه رسیده علم  
قلعه کنی از گروه یهود  
در اینجا پرسید از مصطفی  
بگفتش علی ابن ابیطالب  
چو آن شخص نام علی را شنود  
علی آمدست و بلا ارباب  
کسی کاول از قلعه آمد برون  
نه او آمد از قلعه تنها فرو  
فرو آمد و جکت بنیاد کرد  
و کس جا گرفتند از نومندان  
ولی او بیک ضرب مرصفی  
برادر چو مقتول مذکور بود  
مرحوب از قتلش افکار شد  
کار خویش شد و شد برون  
نه تنها که فوجی باو یار هم

اطاعت نماید بحکم خدا  
به از دادن اشتر سرخ مو  
غریز الوجود است محبوب هم  
اعتراف و اجب مطالب قیاد  
روان جانب قلعه شد مرصفی  
ز دایحی مانده است ثابت قدم  
با و خویشین با تر بالا نمود  
که تو کیستی نام خود کو بیا  
که روز و غار همه غایبم  
بفریاد گفت ای گروه یهود  
ز دستش شود خیر اکنون چرا  
تو دست جرحارت بدرون  
که همراه او فوج او نتر بود  
ز رسم تماشاگری یاد کرد  
ز شمشیر او در ریاض جهان  
بقعر جهنم گرفتست جا  
بر حجب که سردار مشهور بود  
و وحیتم وی از غصه خونبار شد  
از انقلعه و سینه اش بر زخون  
همه مانده بر جای رستم قدم

همو استیج قوم کفار بود  
ز تشبیه بار ستمش بود عا  
بیرون آمد و دست در بر زره  
دو دستار با هر دو دست بر سرش  
ببالای آن خود تعلیش بود  
حمایل دو سمش در کردش  
مبارز با و غیر شیر خدا  
شنیدم که دیدست مر حجاب  
مکر خواب و بر علی شد عیان  
که نامیده حیدر مرا مادرم  
اشارت بخونف حیدر نمود  
ترسید مر حجب ز خوابیکه دید  
بهر حال شد با علی جنگجو  
چه خود و چه لعل و چه سر بکشته  
بدونج ابو جهل را کشت یار  
بیک حمله و یکد اصحاب دین  
در کار میسان شمشیر زن  
هر اسیده از شیر یزدان فرار  
بدنیال ایشان علی میدوید  
کم از چل کزنش عرض خند نمود

پس همدار از آن خیل سردار بود  
چنان کفتیش کس که استغیاد  
نیکب یلکه بودش زره بر زره  
ببالای دستار هم مغفوش  
که از بیضه در حسابست فرود  
به نیره ستان از سمن آهش  
نشد جنگجوی ز اهل دها  
که شد پییده او ز شیر خور  
که آمد رجز کو بمضمون آن  
بروز و غا حیدر صف دردم  
که دانند که این حیدر آن شیر بود  
ز شیر خدا آن رجز چون شنید  
علی تیغ زد بر سر خود و او  
بل رسیدن زمین پیش گشت  
شد از ته نشینان دار البوا  
بگشتند بسیاری از اهل کین  
به تیغ علی گشته شد مقتول  
نمودند کفار سوئی حصار  
که بر خندق قلعه ناگه رسید  
عجب چستی شاه مردان



بیک حبستن آن غرض را در نوبت  
 سپرد وقت حبستن ز کف داده بود  
 ز خندق گذشته بقلعه رسید  
 در پیش سی و نه کز همه پنهان  
 همه روز با آن سپهر جنگ کرد  
 نزدیک بعضی را اهل سیر  
 که زد و شیر حق پاشنه بر زمین  
 به پیغمبر آمد ز رب الجلیل  
 که باز از زند پاشنه بر زمین  
 چو داریم ما بر زمین کار با  
 بفر ما علی را که تا این چنین  
 چو دیدند این قوتش کافران  
 در اول دوران حبستن خندقش  
 دوم کردن آن در آهین  
 ابو رافع آن را وی معبر  
 بهم سعی کردند جمعی درشت  
 نمودند گرداندن آن عیش  
 سوم از همان در سپهر خفتن  
 و کرب پاشنه کوفتن بر زمین  
 هم از دیدن چنین قدرتش  
 از مینوی خندق بران شوشت  
 بناگاه از دستش افتاده بود  
 در قلعه از پنج وین برشید  
 گرفتند بجای سپهر طوق این  
 قدم بر قدم جنگ بر جنگ کرد  
 بعضی رسید و ز ثقات با یحجر  
 تر از دل افتاده از آن بر زمین  
 گرفته پیام علی جبریل  
 بیکبار نابوده کرد و زمین  
 سخا همیشه از قید هستی را  
 مگو بدو که پاشنه بر زمین  
 ز حوزة مازند حیران در آن  
 که ظاهر شده قوت مطلقش  
 که عاجز رحل وی آمد زمین  
 بتصریح گفت که بعد از ظهر  
 بگرداندن آن در از وی پاشنه  
 کرد دید از سعی جمعی کثیر  
 بهر سو سپهر وارش انداختن  
 که افتاد از آن زلزله بر زمین  
 هم از اهتمام وی و همتش

همه اهل خیر تضرع کنان  
 پس از استخاره ز شاه رسل  
 امان داد آنجمله کفار بران  
 بشرطی امان داده کاصلاها  
 به تحصیل نقد و سلاح و متاع  
 نهان گردید از دگر چیزی از آن  
 بآن شرط چون شد امان منبسط  
 که بیرون روند آنهمه بنمقام  
 امان داده کفار را مرصی  
 ز چینه بر آمد بنی پیشواز  
 بر در گرفتند چو جان عزیز  
 طرباک گردید و مسرور شد  
 من از توبی راضیم ای عزیز  
 رسول خدا بس علی را نوا  
 شد آنکه روان جانب آنحضرت  
 رسید آن بعالم ستانی حقیق  
 علی کو بغیض حق از زنده بود  
 به پنهانی آن خندق انداختن  
 ولی کم بیک کز زینهاش بود  
 سر آن دراز کیطوف شکرت  
 نمودند از و التماس امان  
 شش کاهه قبلکاهی رسل  
 شرار شر اکینز و بدکار را  
 ندارند چیزی ز مال جهان  
 سپارند با مسلمین بی نزاع  
 بخوابد و کرد عهد امان  
 بشرط دیگر نیز شد مرتبط  
 برد هر یکی یک شتر از طعام  
 چو برگشت در خدمت مصطفی  
 به تعظمها ساختن سر فرار  
 بپوسید ما بین چشمانش نیز  
 بگفتش که سعی تو مشکور شد  
 خدا نیز حیرل و میکال نیز  
 بشتر نصیب کند الطاف ستا  
 سپه نیز با او یمن و یسا  
 بران خندق بس عرض عمیق  
 در آهینی را که بر کنده بود  
 ز بهر کشتن بی ساختن  
 به بل بستن آمد بخندق فرو  
 گرفت آن بوصف خدا متصف



پللی بست و سکران در گشت  
 بنالید چون زد بهر قدم  
 و بنخم نکشته قد او بنی  
 و را آمد در انقلعه سلطان بن  
 کمانه که بوده رئیس یهود  
 جواز والدش بوالحقین است  
 و زو مانده بود دست کنجی عجیب  
 پیرسید از انش رسول خدا  
 در اتراف آن کنج تاکید کرد  
 پیر گفت از بقول حلفت  
 ابو بکر و فاروق و جمعی یهود  
 باعلام حق مصطفی بعد از آن  
 بگشتن بویرانه جای چنین  
 بدایخا فرستاد خیر البشر  
 در اینجا زمین کافتند و عیان  
 چو ظاهر از الطایفه گشت غدر  
 نمانده است ایمان در اهل صلاح  
 ولی جز کمانه نکشتند کس  
 ز بس زاری باقی کافران  
 غنیمت بر اموالشان حکم کرد

که تا یک یک داخل قلعه گشت  
 که بار نبوت کند خم قدم  
 گذشت و برآمد ز خندق علی  
 سپاه ظفر پیشه هم اجمعین  
 رخ عجز بر پای حضرت سود  
 بر دراری افتاده در کارزار  
 که شهرت بسی داشته در عرب  
 بگفت که شد صرف احوال ما  
 بایزد تعالی مستم نیز کرد  
 شود ظاهر ت کذب آن هر طرف  
 در یتاب گشتند بروی شود  
 ز کجیکه بهفت دوش نشان  
 تبار و شتی کنج را در زمین  
 ز پیر این عوام و جمعی دیگر  
 شد آن کنج کو کرده بودند نهان  
 و کر آن امان را نمانده قدر  
 دم و نفس مال همه شد مباح  
 بقتلش شد از مصطفی حکم و بس  
 گذشت از سر کشیدن دیگران  
 خط بندگی بر زمان حکم کرد

بغزوه بغرمود تا در سخات  
 پیرید این ثابت رسول خدا  
 جدا احسن کرده بوجه سداد  
 سواره و دو سهم و پیاده یکی  
 صفیه زاد لا و اخطب رسول  
 شد القصه اصحاب دین را بکام  
**و که آوردن بزغال کتاب کرده زن یهود که زهر**  
**آلوده پیش رسول آوردن و در کلام آمدن کتاب**  
 بصحت رسید آنچه از تقص  
 زنی کرد بزغال را بکباب  
 ولی شانه و دست را بیشتر  
 فرستاد آنرا بخیر الانام  
 صلا شامگه بعضی اصحاب  
 چو کردند در خوردن آن رجوع  
 چو کردند کی مضغ آن در دهان  
 بگفت که میگویدم این کتاب  
 از آنجمله این البراء بشر نام  
 بهمان ساعت از خوردن آن ببرد  
 زنی که از وی بد انسان طعام  
 بمجلس طلب کرد و جمعی یهود  
 غنایم فراهم کنند از سیات  
 بغرمود تا احسن سازد جدا  
 کند قسمت آن بر اهل جهاد  
 زنان هم بگیرند از آن اندکی  
 نمود از سیایای خیر قبول  
 بهم دولت دین و دنیا تمام  
 که چون شد بنی در حصار قنوص  
 بیالود سر تا سر از زهر ناب  
 که مایل بان بود خیر البشر  
 ز بهر تعیشی بهنگام شام  
 بران ما حاضر داد خیر الورا  
 بنی کرد از خوردن آن رجوع  
 بغرمود اصحاب منع از آن  
 که آلوده کردند دم از زهر ناب  
 که او خورده بود اندکی از طعام  
 از آن ستم قاتل بحق جان ببرد  
 یهود پیر زینش بودند نام  
 پیرسید از مصطفی کین چو بود



بکها بلی ز هر دادم ترا  
 ز تو خو نقشان بود چنم ترم  
 پس آن زن حکم نمی کشیدند  
 بقولی است کاین زن مسلمان  
 حو فارغ شد از کار خیر رسول  
 فدک بود نزدیک و بر اهل آن  
 که فرمان باری و حکم رسول  
 در اول تکبر نمودند و یک  
 شیده چنین فتح ما کاستند  
 بصلح و صلاحی که پرداختند  
 به تقسیم آن شد مقرر چنین  
 ترحم نموده بر ایشان رسول  
 ز وقت بی تا زمان عمر  
 عمر کرد اخراج شان اجمعین  
 ز خیر بر آمد چو خیر الوری  
 چو در ره نصیبهای خیر رسید  
 ادا کرد اینجا نماز و ذکر  
 از آن ماند سر را که وحی آمدش  
 چو شام آمد آن وحی شد مجلی  
 نبی رود شمس از خدا خواستست  
 بلا اهل دران بر نهادم ترا  
 که تو کشته و الد و شوهرم  
 جهنم بخون دی آغشته شد  
 در آخر دنیا با بمان شده است  
 نمودست بر کرد خیر نزول  
 کسی را فرستاد شاه جهان  
 نمایند ایشان بر غبت قبول  
 در آخر چو کردند پیر نیک  
 تضرع کمان صلح در خواستند  
 زمین فدک مقشتم ساخته شد  
 که نصفی بود با نبی زان زمین  
 بهما نصف را کرد از ایشان قبول  
 با اهل فدک بود نصف و ذکر  
 از آن چو کبیت پاک کرد ازین  
 روان شدند سوی راه وادی القرا  
 ز قاف صغیه شد اینجا پدید  
 نبی در کنار علی ماند سیر  
 کران باری وحی برد از خودش  
 نماز و ذکر رفته بود از علی  
 ز بهر علی در دعا خواستست

ز مغرب و کران بر گشت مهر  
 نماز و ذکر چون ادا کرد امیر  
 بیک نیزه یا بیشتر بر سپهر  
 بمغرب فرود رفت مهر منیر

### غزوه بیت دوم

چو واقف شدند اهل وادی القرا  
 همیاشده بهر حجت و جدال  
 نبی دعوت اول با سلام کرد  
 چو از شدت شقوق ایشان قبول  
 صحابه قناده در کارزار  
 در آن روز تا شب همه جنگ بود  
 نمود آخر فتح رخ زان شفق  
 گرفته مال و متاع یهود  
 که آمد بدین راه خیر الورا  
 برون آمدند از برای قتال  
 بایشان ز دین حق اعلام کرد  
 نکردند حکم خدا و رسول  
 همه تیغ و نیزه در آمد بکار  
 ز خون خاک میدان شفق رنگ بود  
 ز برج شجاعت بار بای حق  
 بجدیکه از حد فرو نماند بود

### در توجیه آنکه معظمه بیعت قضای عمره سال گذشته و حقیقت آن

نوشتند اهل حدیث و سیر  
 قضا خواهد آن عمره را نمود  
 چو برگشته از خیر آمد نبی  
 پس از چند کاهی که اینجا بماند  
 بجد شد کسی کایشن شغفت  
 رفاقت بما باید آنرا نمود  
 ولیکن خرا اهل حدیث هم  
 که ختم رسل بهترین بشر  
 که معبود صلح حدیبیه بود  
 بشهر مدینه در آمد نبی  
 سخن در قضا کردن عمره رفت  
 ولی آنکه بنده پرور بکشت  
 که همراه ما در حدیبیه بود  
 نهادند در راه عمره قدم



مار بمکه

سوی که شد شاه پیمبران  
 دران راه با اسلحه نیز بود  
 بگفتنش ای سید المرسلین  
 که با ما سلامی بشهر حرام  
 بگفت اسلحه میبرم تا حرم  
 غرض احتیاطیست یعنی اگر  
 کنم من بآن مانعان کارزار  
 با حرام از دوا الحلیفه روان  
 رسیدن چون ایخبر با قریش  
 از ایشان برسم رسالت رسید  
 بگفت ای با شرط صلحی مینوط  
 نبی گفت عذر یکم مذکور شد  
 سوی قوم خود باز برگشت و گفت  
 زهر دغدغه جمع کردند دل  
 بنی داخل مکه فتوی سوار  
 سواره بمسجد روان نیز شد  
 سواره طوافش به بیت الحرام  
 سواره بمعنی تک و بوی او  
 بمرده ره سعی چون در یوزد  
 بماند است با لشکر انجاسه روز

بی بدیه هفتاد و برداشتران  
 چه تیغ و چه نیزه چه درم و چه خود  
 بصلح حدیبیه شرطست این  
 نباشد بجز تیغی و در نیام  
 بمکه درون این همه کی برم  
 ندادند با ما بمکه کد زر  
 در آنوقت آید سلام بکار  
 شده تلبیه کوی با همزمان  
 گرفتند در کوه ما و اقریش  
 بزوبنی مکر ز اطله سپید  
 سلاح بود ترک بعضی شروط  
 جوان عذر بشنید و مسرور شد  
 بایشان کلامیکه از وی شفت  
 مکر یافتند از سلامت سبیل  
 شده است و صحابه پید و یسا  
 میسر بگامش همه چرخ شد  
 حجر را بیک محبتی استلام  
 صفامروه را از مهر روی او  
 به نحر شتر با بهدی امر کرد  
 گذشته تمام اشتیاقش هنوز

در پیش

قریشش بگفتند میعاد بود  
 از اینجا برون رفتنت لازم است  
 چو وعده چنین بود گفتند را  
 برون آمده کس نماده است  
 مشرف شد از مهادش طیبیه با  
 سه روز و بران خود نباید فروز  
 با خراج تو عزم ما جازم است  
 بجا وز میعاد کردن نتوانست  
 در اینجا اصحاب شاه عرب  
 شدند اهل طیبیه بدان سروراز

**و ذکر وقایع سال هشتم و مسلمان شدن خالد**  
**این ولید و عمر و بن عاص**

بیاد اتفاقی بگو صریفا  
 همین سال از فضل حی مجید  
 در کوهی او گشت عمر بن عاص  
 ز عمر بن عاص است روی چنان  
 که کار شمشیر در آخر بلند  
 بدانم اگر چه بوده است عزم  
 بگفتم اگر او منظر شود  
 من از تیغ او مانده باشم خلاص  
 و گرنه روم باز سوی وطن  
 ز ما یکم من پیش او بوده ام  
 بناگاه عمر دایم رسید  
 ز پیغمبر آمد بایچی کری  
 ز شاه حبش خواستم گشتنش

که در سال هشتم نمود از قضا  
 مسلمان شده خالد ابن ولید  
 ز ظلمات کفر و غایت خلاص  
 که در حرب حراب بر دم کمان  
 بسی کرد و دین او ارجبند  
 بزور بخاشی بر فتم بخرم  
 مراد دل او میسر شود  
 مگویند شد کشته عمر بن عاص  
 مانند بدل از روی وطن  
 وزین دغدغه خاطر آسوده ام  
 بسی از بنی سبی عنایات دید  
 رسانید بنیام پیغمبر می  
 بگفتا که خواهم گشتم خود منش



طبا پنجه بروی خود از ناخوشی  
 بگفتم نه استم ای شاه من  
 بگفت این رسول از رسول خدا  
 بگفتم ترا اعتقاد هست این  
 بگفت که بیشک رسول خداست  
 بهندم بنه کوش و بشنوخن  
 بر اعدا مظفر شود غنقرپ  
 ز پندوی که ز ایمان شدم  
 پس از نور ایمان شده بهره  
 در افتای ره خالد ابن ولید  
 پرسیدم از وی کجا میروی  
 بگفت بسوی مدینه روم  
 که این مرد پیغمبر بر حق است  
 بگفتم که من نیز هستم روان  
 به نیز برفتم هر دو بهم  
 چو گشتیم از بخت اقبال از  
 زمین پیشتر خالد ابن ولید  
 و در من شدم پیش و گفتم کنای  
 که بروست تو داد بیعت دهم  
 ولیکن جو او دست کشا و پیش

زود و گفتم ای پی چنان بگفتی  
 که ناخوش چنین آید بشنوخن  
 چنان گشتن اینچنین کس روت  
 که باشد محمد هم از مرسلین  
 ز تبعیتش سر کشیدن خطاست  
 با خلاص تبعیت او بکن  
 جهانگیری از وی نباشد عریض  
 بدست وی اینجا مسلمان شدم  
 بسوی مدینه گزیدم سفر  
 بناگاه از مکه بامن رسید  
 بگو از وطن خون جدا میشوی  
 بدست محمد مسلمان شوم  
 برای همان افضل مطلق است  
 براه مدینه ز بهر بهمان  
 ز سر از ره صدق کرده قدم  
 مشرف به دیدار خیر البستر  
 مسلمان شد و دین حق برگزید  
 بمن دست خویش ای رسول خدا  
 بدست تو من دست خود دادم  
 کشیدم من از دست او دست خویش

بگفتا بگو

بگفتا بگو چیست در شیت  
 بگفتا بگو بامن از شرط خوشی  
 بگفتا که آیا نداری خبر  
 که اسلام آری ز صدق و صفا  
 و کرم و کرم حجت از مکه نیز  
 پس از صدق کردم باو پی  
 و در مروی از خالد است که حق  
 مراجع اسلام در دل فکند  
 چو بهر قضا کردن عمره باز  
 ولید آمد بوده برادر مرا  
 نوشتت بامن که دارم پی  
 که در ظلمت کفر ماندم میهن  
 ندانم که منافع خیر تو کیست  
 محمد که بر حق رسول خداست  
 بگفتم که دارم امید از خدای  
 نبی گفت خالد نباشد خیال  
 مسلمان شده که کند اتفاق  
 شجاعت نماید بر اصحاب کفر  
 بسی خواب از ما شدن بهره  
 برادر ز حضرت خوابها شود

بگفتم بشتر طی کم بیعتت  
 بگفتم که عفو کنایان پیش  
 نمیدانی از حال دین تنقید  
 کن از تو مردم گناه مضمی  
 نما من از ما مضمی هیچ چیز  
 که هرگز ندیدم دران ذلتی  
 چو داد دست از دین دکم راسبق  
 دل من باین قید شد بای بند  
 نبی ساخته مکه را سر فراز  
 نموده اطاعت بخیر المورا  
 تعجب ز هم جو نتو عاقل کسی  
 نیامی در اسلام عالم فروز  
 در اسلام تا خیرت از بهرست  
 پرسید از من که خالد کجاست  
 که او را بدو در حریم تو جای  
 که حقیقت ما نش مانند نهان  
 بار بای اسلام پاک از تفق  
 بریزد بسی خون اصحاب کفر  
 شود رتبه او بغایت بلند  
 و راستا دکنوب بامن که زود



بیا و مشرف با سلام ستو  
 چنین و چنان در حق تو رسول  
 بیا و سجاک در حق سر نبی  
 مرا کار کرگشت بکنو بیا  
 مقالات بجزم شاد خست  
 بهماندم شدم سوی تیر بان  
 مرا همی آمده رهبری  
 در آن راه عمر و بر جاسم رسید  
 جو پرسیدم از وی کجی میری  
 که کما مراد تو دارم مراد  
 بهر حال هر سه بهم رفته ایم  
 برادر و لید آمده پیشواز  
 بسی شادمانست خیر البستر  
 با صاحب فرمود سوئی شما  
 پس از گفته آن برادر شتاب  
 سلام جو بشنید خیر الانام  
 بهر دو شهادت زبان کرده با  
 بفرمود الحمد لله که راه  
 دگر عمر و عثمان ذولست رسید  
 بران هر سه تن باد از کردگار

برآه کج خویش و یکر مرو  
 بگفت از کمال رضا و قبول  
 ز دست انجمن دولتی را  
 خوشم ساخت مرغوب بکوب  
 دل از ربقه کهرم آزاد ساخت  
 مجروح شده از همه خان مان  
 ز عثمان بن طلحه عبیدی  
 بسی شاد شد قصدم چون شنید  
 ز مکه به تیرب چرا میردی  
 مرا حب اسلام در دل افتاد  
 بره کرده از سر قدم رفته ایم  
 مرا گفت بشتاب ای پاکباز  
 که او را رسید از قدومت خبر  
 فرستاد مکه جگر کوشته ها  
 نموده شدم از بی کامیاب  
 بگفت از نشا طم علیک السلام  
 قنادم بپایش بروی نیاز  
 نمودت با سلام فضل که  
 با سلام گشتند از و بهر مینه  
 طبعهای انوار رحمت تبار

غزوه بیت و سیوم

همین سال هم غزوه موده بود  
 شنیدیم از راوی این جهاد  
 شهید بلا حارث ابن عمیر  
 شد از حکم شایسته خسروان  
 چو در موضع موده در ره رسید  
 دران ناحیه آن شریحیل شوم  
 به حارث بگفت که تو کیستی  
 بگفتش نهادم سوئی شام پای  
 چو نام رسول خدا را شنید  
 کس از ایلیان رسول خدای  
 خو سلطان اهل نبوت شنید  
 ازین قصه آزرده شد خاطرش  
 بیه را طلب کرد از هر طرف  
 بفرمود از شهر بیرون روی  
 بفرموده اش جمع ایجا شدند  
 بجز هم ایجا برآمد برون  
 امیر سپه زید را ساخت  
 بفرمود اگر زید کرد استمید

که آن غزوه آخر که خاکد گشتود  
 چو اس غزوه را شرح و تفصیل داد  
 بجز نبی در کشته ز غیر  
 با یلچی گری سوی بصره روان  
 شریحیل ایجا بنا که رسید  
 عمل کردی از جانب شاه روم  
 شتابان روان از بی جیستی  
 که مستم رسول رسول خدای  
 بر آشفته کردوش بهاندم شنید  
 جزا و کشته هرگز نشد هیچ جا  
 که گشت از شریحیل حارث شنید  
 نشان غضب ظاهر از ظاهرش  
 پیشش کشیدند اصحاب صوف  
 طرف آن جمع با هم شویید  
 بر خاش اعدا همی شدند  
 شد عالم آرا بر آمد برون  
 بر خاش لوا داده بنو خشت  
 توطن بفرودس خوا بکشید

بمن سال



بکبر و ابو جعفر کا مکار  
 اگر او ہم اینجا شهادت کرید  
 و کر باشد این رواج امیر  
 اگر کرد و او نیز اینجا شهید  
 و کر اهل اسلام صافی ضمیر  
 فرستاد و القصد خیر الانام  
 شیر حبیل چون این خبر شنید  
 برادر یکی داشت نامش سدوس  
 فرستاد با جمع او را به پیش  
 بوادی القری زید آوار کوس  
 زمره و طرف در جهان کوهها  
 رئیس شعله تبع شد کرم حکم  
 بقتل آمد الحمد لله سدوس  
 شیر حبیل چون قتل او را شنید  
 کوهک از هر قتل آمدش صد فر  
 بکشتند بعضی ز اهل صفا  
 بکشتند جمعی که بر پیش و کم  
 اگر غالب آیم فهو المراد  
 مردی ضرورت ز شاه عرب  
 طلب ناموده مرد از رسول

امیر سپه با شد آن تا مدار  
 مدار البقا خست متی کشید  
 مسمی بعید شد آن و پذیر  
 ز جام بقا داده خواهد کشید  
 گزینند بر خود یکی را امیر  
 سپه سوسی موبه بی انتقام  
 شد آماده جنگ صفها کشید  
 که میر و بمیدان بیکار کوس  
 همه همراهش ز خویشان خویش  
 شنیدست از مردمان سدوس  
 کشیدست آخر به بیکار کار  
 بکام سدوس آمد اینجا شرم  
 بدوزخ در افتاد با صد فسوس  
 تعلقه درون خوشتن کشید  
 همه پهلوانان خنجر گذار  
 که باید مدد خواست از مصطفی  
 نظر منیت مارا بخیل و شرم  
 و کر نه بهشتت مارا معاد  
 طلب کردن آمد برون اراد  
 کردند یاران ز سچا عدول

بهر حال بر جنگ داده قرار  
 جان کرد بر خاست روز جزا  
 بزرگدی که بر خاست آن پس  
 شهادت در آن عمر که یافت زید  
 نوازش گرفت جعفر دست  
 فرود آمده اسپ خود کرد پی  
 بیکدم دو صاحب زره را بهم  
 و لیکن بتیغ عدو دست راست  
 چونک دستش افتاد از وی جدا  
 بیکبار افتاد آن دست هم  
 قزون از نو زخم بروی رسید  
 پس این رواج گرفت این علم  
 گرفت این اقرم علم را وقت  
 که من خیمه لایق این علم  
 بود خالد از من سزاوار تر  
 همه کرده این قول او را قبول  
 امین امانت ندیدند کس  
 سپردند امارت با و آهسته  
 نوار سپرد این اقرم با و  
 جو خالد شد اینجا امیر سپاه

بماندند در عرصه کارزار  
 که شد تیره آینه آفتاب  
 سپه چون درون شرمجیل گشت  
 سویی باغ فردوس شتافت زید  
 کمر سپهر بر خاست اعدا بست  
 نرده جهان رستی مثل وی  
 بیک نیزه بر دوش پست و شکم  
 فتاد از وی و جان عالم بکاست  
 بدست و کر بر گرفت آن لوا  
 کنداشت بر بازوی خود علم  
 بدان زخم تا گشت آخر شهید  
 بخت خرامیده او نیز هم  
 زمین با دین گمته یاران  
 چگونه بهم در امارت قدم  
 از و دارم امید فتح و ظفر  
 کردند از گفته او عدول  
 سزاوار آن خالد افتاد و پس  
 اطاعت نمودندش از جان و دم  
 اطاعت نمودست او هم با و  
 سپه را بقتل و شجاعت پناه



بصحت رسید آنگه دار البقا  
شکست اهل اسلام را و قتل  
رفیقان خود را همه داد دل  
که نرینده مارا بگرداند باز  
در آمد شب جانب خوابگاه

چو این رواج گرفت جا  
ولی خالد اینجا که بود ایستاد  
بجنگ عدو بود خود مشتعل  
سپاه عدو را که میزد باز  
چه مسلم چه کافر سیر است راه

سریبیت و چهارم

ز سول و نهیبی که خالد نمود  
ز ده پوشش چون با خبر رسید  
چو شد نیزه شاه انجم عیان  
مسلم سپه نیز همراه او  
شر حیل هم در مقابل رسید  
دراقتا و خالد بجنگ و جدل  
دراول علمدار او را بکشت  
شر حیل با سکر خود فرار  
بدنبال کفار باب دین  
خان پشته پشته شد از کشته ها  
بصحت رساندند اهل سیر  
که نه تیغ بندی برستم  
گرفتند یاران غنایم می

فلک شب همه شب زده بون  
و در صد نیزه سلطان انجم کشید  
برون خالد آمد بدستش نشان  
همه با اعدای دین جنگجو  
سپاه وی از حد و احصای  
عین و سیارش طغرد و عمل  
علم مانده کفار دادند پشت  
نمود دست آقا پس از کارزار  
دوان تیغ زن بر سر مشرکین  
که صحرای کشتن شد از پشته ها  
که خالد از آن روز داد این خیر  
بیانی نمائند است جرگه است  
نماند است محروم ز ایشان کسی

قتل نموده است خالد و ک  
در انامی زده قلعه را بدید  
قتل کرده آن قلعه را او گرفت  
می اهل آن قلعه را قتل کرد  
بصحت رسید آنگه خیر البستر  
قتالیکه در عرصه موده بود  
دم قتل زید و دو یار و ک  
در انامی اجبار آن سرزمین  
که تیغی ز سمسترهای خدا  
ز خونریزی تیغ او بر شکفت  
خدا یا یکی از سیوف تو است  
و که تو اهل جهان در جهان  
بصحت رسید از ثقات روا  
خبر داد از حال هر شهید  
که شیطان دم جنگ شد حاضرش  
ولی رد او کرد تا شد شهید  
بجعفر هم اغوامی بسیار کرد  
ز روشن مقام شهادت کردید  
بجای دوست بریده و دوا  
پرواز در باغهای جان

روان شد با بوس خیر البستر  
که شد مومنی روزی اینجا شهید  
از و آن گرفتن نباشد شکفت  
بفرمود دست زن و قتل مرد  
بطیبه خود و موده اش در نظر  
بچشمش عیان در مدینه نمود  
ز هر یک جز داد با چشم تر  
ز احوال خالد بگفت انجم  
گرفت از این اقرم لوا  
دعائی نکو به او کرد و گفت  
مرادم ز تو نصرتش بر عدو  
ملقب بسیف شد اندازان  
که شاه جهان سرور کاینات  
دراول ز احوال زید سعید  
و ساوس در انداخت و خاطر  
بجد برین از شهادت رسید  
ولی رد او نیز طیار کرد  
خرامان بغدوس اعلی رسید  
عوض داد در جنتش ذوالجلال  
بمغان قدس هم آشیان

در این کتاب



نقد



ملقب بطیار شد زان سبب  
نبی ذوالجناحین خورشیدش هین  
از این رواه گفت ایچنان  
ولی جایش از زید جعفر فرود  
ز جعفر فرود آمده جای زید  
تجیات رضوان حق لایزال

توان گفت که حضرتت ایقبت  
ندیدیم ما احلامی درین  
که او هم در آمد بخند برین  
که نفس وی ایچی ترد و نمود  
بجعفر کجا میرسد پای زید  
روان بر سه بر همه صحت آل

**سریه سیرت و پنجم**

رقم زد چنین کلک اهل سیر  
منظر شده برعد و در نبرد  
شدیم که بودند خضم عظیم  
بجنگ نبی دشته اتمام  
ز بس فکر ایشان درین اقبال  
بصلح حدیبیه چون باعد و  
شده جمع و لهای اعدا تمام  
بنی بکر کردند کین قدیم  
یکی از بنی بکر و نوح مال  
یکی از خزاعه شنیدست نزو  
خزاعه حلیف نبی بوده اند  
خزاعی گرفتست سنگی بد

که ختم رسل شاه جن و بشر  
همین سال هم که رافتی کرد  
خزاعه بنی بکر را در قدیم  
ولی بعد بعثت نبی هر کدام  
ندیدند با هم محال قتال  
بنودست شاه رسل جنگجو  
ز جنگ میبر علیه اسلام  
با سیاب جنگ آمده این صمیم  
بهجونی راند روزی مقال  
ازین واسطه شد با و جنگجو  
تخلف ز سوگند نموده اند  
بدان سنگ روی سرش است

عن ابن خراعه ز طبع النبیم

شد الفقه بین الفریقین جنگ  
جدا کرد کرده دواوم بهم  
که توفیق امیر بنی بکر بود  
بنی احرام زمین حرم  
وگر هر فریقی از ان کوه و دشت  
درین روز بار و زری آن اجرا  
بنی را خبر کرد و پروردگار

بجدهی که آمد اجل هم شکست  
فقد اند ناکه بحد حرم  
بگفتند هذا الحرم یا کبود  
کشیدند از جنگ و پس قدم  
سوی منزل خویشین بازگشت  
بصدیقه که رسول خدا  
جدا از نقص عهده و چه از کارزار

**پیشانی مدت قریش از نقص عهده خویشین و فرستادن ابوسفیان بجهت معذرت و مایوس شدن آنها**

بعثت رسید آنکه چون مکین  
از ان نقص پیمان پیمان شدند  
بگفتند با هم رسولی روان  
بهم مشورت کرده با الانفا  
غرض بود حرب از ان طاق و پنا  
بر شیر حج آوردت از روی عجز  
در اول برفت از ره مکر و من  
زهی دختر ام حبیبه که دایه  
قدم بر فراش نبی خواست تا  
بدنقر بگفت از چه راندی مرا

شدند که از فتح و فعلی جهان  
در اصلاح آن چاره جوین شدند  
رسول محمد کنیم این زمان  
روان ساختند آنکه بوده سلطان  
که چون او بدانش نبوده کس  
زهر سوی آورده و سوی عجز  
بمنزله دختر خویشین  
بعقد نبی داد و صدق و داد  
ولی دخترش زان فراش برآید  
چرا بر فراشش نماندی مرا

نویسنده



جوابش برادر آن بری از دین  
 پدر کفشت ای دختر منده خو  
 بکشت بسی نیک خوئی من است  
 بجمده اندازد مراره نمود  
 تو ای مهر قوم خود سنگ  
 عجب سنگی خالی از نفع و ضرر  
 پدر خشم کرده از آنجا نه رفت  
 بکها رسول از قریش ترا  
 کمون از تو خواهم تجدید عهد  
 پیر سکوتش بوزید و بس  
 ز شاه نبوت شده نا امید  
 از خواست تجدید عهد و جوا  
 از و نیز نو مید کردید و بس  
 از و هم شنید آنچه صدیق گفت  
 و گرفت بر آستان قبول  
 و کرد آن نیز حق ناشناس  
 علی هم نکرد التماس قبول  
 سوئی مکه برگشته اسگاه رفت  
 نهان رفت در خانه خویش  
 ز نش بندیش احوال از و

که تو سترگی مشرک آمد بخش  
 و کرد کون چرا گشت خویش بگو  
 که در راه اسلام روی من است  
 ز روی دل ادناس کفرم زدو  
 برستی و نبود ترا سنگ  
 نه نطق شعورش نه سمع و بصر  
 نزد پیر رسولان رفت  
 کرم کرده بگذر ازین ماجرا  
 نخواهم در دشمنی جد و جهد  
 قبولش نیفتاد آن ملت  
 بصدیق سخن نه شد با امید  
 بکشت مرا نیت هیچ اختیار  
 و کرد از عمر خواست آن ملت  
 که صدیق از روی تحقیق گفت  
 قبولش نکرد آنچه گفتش قبول  
 جوار از علی ولی التماس  
 از و رفت رنجیده و از قبول  
 باندوه و حسرت همه راه رفت  
 درآمد بکاشانه خویش شب  
 بختم آمد و لطمه اش زد و برو

صبا از وی

صبا از وی آن ماجرا ممکن  
 در ایشان قنات دست غیبی  
 شنیدند و گشتند و لکیر از آن  
 ز نس صولت پا و شاه عرب

**غزوه بیت چهارم**

بتحقیق پیوسته است از لغات  
 بفرمود یاران مهیا شوید  
 شکستند پیمان مارا قرین  
 بیگانه قریش این زمان غزم  
 چو فرمود شاه نبوت چنین  
 کشند صف پیش خیر الانام  
 قیایل را اطراف هم آمدند  
 بتاریخ عاشق ز ماه صیام  
 فرودن در عدد لشکر از ده هزار  
 بجاییکه از حدید است نام  
 علم با صاحب تقسیم کرد  
 طلعه از پیر این عوام شد  
 دو صد کس با و کرد همراه رسول  
 بهما بنجانبی روزه افطار کرد  
 بجای که زد خیمه عز و جاه  
 بفرمود تا هر کسی آتش

که شاه رسل سرور کاینات  
 مهیا با حساب هیچا شوید  
 ز رفتند راه و قار قریش  
 بغرم قتال چنین جازم  
 مهیا شدند آنهمه اهل دین  
 مسلح مکمل مهیا تمام  
 سراوار توج و علم آمدند  
 بر آمد سوئی مکه خیر الانام  
 همه تیغ زن جمله خنجر گذار  
 علمها بیار است خیر الانام  
 علم داد آنرا که تکریم کرد  
 حکم شنیده ایام شد  
 همه کرد سرداریش را قبول  
 و کرد تا بکجه همه روزه خورد  
 که فرسنگ چارپهت تا مکه راه  
 فروزد بی آتش سرکشی



نمود آهنگه مکیارا خبر  
بگفتند باور حرب خوش  
که پروان رو و از محمد خبر  
امان بهر قوم خود از طلب  
روان بود حرب بدین حکیم  
نیز دیک از دوی نصرت قرین  
چو از پشته امظهر انظر  
دیدند وادی پر آتش همه  
ز بس آتش سرکش شعله زن  
بجرت که آتش بدینسان کست  
یکی گفت خیل خزا عه رسید  
بگفت آن دگر سکر انجمن  
به حال معلوم اصحاب کین  
همانوقت عباس آمد برو  
نمود آوازی از پو حرب  
ابو خطله خوانده کردش طلب  
چو پیش وی آمد ابو خطله  
بگفتش الا ای عدو زینها  
بگفتش ابو خطله چاره چیست  
نفرمود عباسش اکنون بیا

ز احوال پیغمبر اصل مکر  
چو اخوت همه وارث دولتش  
بگیر و اگر پنی او را دگر  
امان دادن از دوی نباشد  
شدند و نبودند خالی ز بیم  
رسیدند و غافل که از دوست این  
فکندند بر وادی رکند  
بر افلاک از آن شعله سرکش همه  
بجرت بماندند آهنگه تن  
تعب کسان آنکه از بهر چیست  
که بهر بنی بگر نشکر کشید  
چو حد خزا عه بود خو بدین  
نمود آنکه آمدند مرسلین  
بگفتش احوال عدای دین  
که میخواهد با خود ریخو پو حرب  
که آن کینتش بود نزد عرب  
پرسیدش از آتش شعله  
بود کین رسول است با ده هزار  
که از دست تو میتوانیم رست  
که بنامیت باشه انبیا

ز لطفش برای تو خواهیم امان  
چو عباس بوده مروت شعار  
نیز دیک پیغمبرش برد زود  
عمر از عقب تیغ بر کف دويد  
بحضرت بگفت ای رسول خدا  
باو گفت عباس منم یا عمر  
عمر گشت خاموش کرد الفتا  
نفرمودش از محض احسان رسول  
بگفتا جواب پشته کاینات  
عمر باز گفتا که شما ما بگو  
جوابش نفرمود خیر الهی  
گفتار در خیمه خویشین  
همه شب باو گفت عباس چند  
صلوات چو بردستش رسول  
چو عباس کرد التماس از آن  
دگر خواست حضرت زخیر الهی  
مرخص شد اما نشسته بیا  
دگر گفت از آن تنگنا بگذرند  
که شدت و دیر است او آهنگه  
پس از دیدن سکر می انجمن  
بگفت دگر تا چه رفت و رفت

امید هست که آخر شود مهران  
ردیف خودش کرد و بردش سوار  
بان سرور هر دو کوفش نمود  
که تا نزد پیغمبر او هم رسید  
بگو تا کم از قشش سر جدا  
امان داده ام چه خواهی ضرر  
سوئی آن عدو سردر کاینات  
بیا و بکن دین ما را قبول  
چگونه دهم ترک غری لات  
که ریزم کنون بر زمین خون او  
عباس گفت مشب این جضم را  
صباحش بیا و در کیش من  
فتادست بند و بش سودمند  
از آن چند ما کرد ایمان قبول  
نبی خانه اش ساخت دارالامان  
که تا باز کرد و بام القری  
نفرمود حبشش بیک تنگنا  
مساح کسانیکه در لشکرند  
بجرت فرو ماند ز ایشان همه  
بگفت نبی شد از انجمن روان  
ولی کار خود ساخته رفت و رفت



قریش بگفتند با صد شتاب  
 بگفت ای بر احوال تن دای ای  
 محمد رسید اینک ایک رسید  
 چه سکر عجب لشکری پیشما  
 بگفتندش الله قد فتح لك  
 زنت ریش اورا گرفته بدست  
 بزنی گفت سلامت و تمام نمیک  
 جدا میکند کفرت از من ترا  
 تو در خانه امروز عزت گیر

**دروغی یافتن آنحضرت بر اهل مکه و قتل محمود بن**  
**خالد بسیاری مشرکان را و بر آمدن علی بر کف آنحضرت**  
**و بستن تازیانه که بالای کعبه بودند**

بصحت رسید آنکه چون دلو  
 زیر این عوام را تا بعین  
 روان کرد او را بحکم خدا  
 بگفتند که بی ما بشهر اندرون  
 زهر من اینجا بگشت انتظار  
 بعد عباد چن حکم کرد  
 نه تنها رود بلکه با فوج خویش  
 بی رفتن خالد ابن ولید  
 شد و هر دو موضع ذبی طوا  
 بسی ساخت از زمره اهل دین  
 را عذای مکه بر راه کذا  
 مردارایت خاصه زن و دجوان  
 بر و در کاب سعادت مدار  
 که راه نشیمن باید نور و  
 روان گشت فتح و ظفر پیش  
 ره اسفل مکه را بر گزید

بگفتش ازین ره بکده درای  
 با و کرد همراه جمعی کثیر  
 بفرمود تا با و عبیده روان  
 با و کرد همراه ذرا اهل صلاح  
 بهر فرقه کرد منع قتال  
 بفضل الهی موی شده  
 بفرموده اش خیمه لاله کون  
 شنیدم که جمعی زار باب کهر  
 سر راه برخالد ابن ولید  
 بیتر خاش بر جاست از اضطراب  
 قتالی عجب العجابی غریب  
 ظفر یافت خالد ز فضل ازل  
 جدل کرده کرده بکده رسید  
 اعاد می بغمها و اندوه ها  
 خود ر که آمد رسول خدا  
 ظفر یافته خالد نیک روز  
 یکی را بنی گفت از حسن خو  
 برفت آن بالهام می گفت  
 به تیغ خود از قتل ناکرده پس  
 کشتنهای او را شنیده حباب

درین ره نکودست بروی نمای  
 برایشان همه ساخت اورا امیر  
 شد از لطف وادی سومی مکیان  
 کسانیکه بودند نشان بی سلاح  
 ورافند ضرورت نباشد وبال  
 ز راه اذا اخر روان خود شد  
 زدند از برای وی اندر حجون  
 رعیسان کفار در باب کهر  
 گرفتند و کارش بشدت کشید  
 گشت تیغ از بی کار زار  
 ز فتح آخر اصحاب کین بی نصیب  
 ولی کرد بسیار جکت و جدل  
 بشهر اندرون تا بمسجد کشید  
 گزین خریدند در کوه ما  
 بگفتندش ای سرور انبیا  
 ولی میکشد مکیان را هنوز  
 با و ارفع اسیف علیهم کبو  
 ضع اسیف منم بخالد بگفت  
 نکشت از تنان کم ز نهضت و کس  
 با و کرد گفتش رسالت مآب

بگفتش ازین



که چون ارفع سیف علیهم پیام  
 بعرضش رسانید خالده جواب  
 بر آنکه بر من پیام تو خواند  
 از آنکس جو پرسید شاه عرب  
 ولی گفت آنکه من هر دو را  
 بحق خداوند اگرام تو  
 عجب صورتی دیده ام جلوتر  
 مرا گفت آن صورت جنبو  
 بخالده همان گفتم از اضطرار  
 بنی غدار او را پسندید گفت  
 بگفتم اگر باشدم دسترس  
 ز فضل خدا رست شد این زمان  
 چیست مروی که خیر الوری  
 سواره بمسجد لکنده گذر  
 بتان سه صد و شصت بوده بکا  
 بنی زد سر حربه بر هر یکی  
 بتی چند بود یحیی بزرگ  
 بجا مکه بودند بود آن بلند  
 علی با بنی گفت بر کتف من  
 بنی گفت با بنیوت شد بد

فرستاد دست بود کشتن حرام  
 که ای پادشاه عدالت مآب  
 قطع سیف فہم پیام رساند  
 بتصدیق خالده کشاده است  
 کز دم ز خود بر تو این افترا  
 که هنگام تبلیغ پیغام تو  
 دو یا بزر منیش بر افلاک سر  
 قطع سیف فہم پیغام بگو  
 در آن کھسم خود نبود اختیار  
 که روزی که زیر زمین حمزہ  
 کستم من ز کفار بقتاد کس  
 مرا آنچه رفت از زبان از زبان  
 که با غیرت آمد بام القری  
 بحجج نمود استقام حجر  
 به بیت الحرام آہنہ استوار  
 فتاد از سران ہر یکی مشکلی  
 ہمہ در بزرگی بہ از صد بزرگ  
 و زان جایکہ دست کوتہ کمند  
 بر آئی و بتا ترا از انجا شکن  
 تو توانی آن بار را بر کشید

ولیکن تو با مانده بر کتف من  
 علی مانده بر کتف او با من  
 بر انداخته آن بتا ترا شکست  
 کہ از علی با کتف رسول  
 بحکم ہمہ جو این کار بود  
 بصورت برون از ادب باشد  
 ز دانای اسرار نبود عجب  
 بتا ترا چو شکست کشند خوار  
 قدم ماند بر بام بیت الحرام  
 پسید از حال او مصطفی  
 بگفت آنچنان عرش سا شد سرم  
 رسولش بفرمود ای یار حق  
 در چند حال من من خوشم  
 بدو من بنی دست بچون رسید  
 علو علی بن کہ آنحق پرست  
 حوازم انداخت خود را علی  
 بنی گفت خندید زت کہ پرست  
 بگفتا فتاد ز بامی چنین  
 بنی گفت الم چون ترا میرسید  
 محمد جو پرستش از زمین

برای بتا ترا ہمہ بر شکن  
 بتا ترا بر انداخت از بجای خویش  
 سبقت از آن کار بریت پرست  
 کجا افتد اہل ادب بقول  
 کمال ادب رعایت نمود  
 بمعنی بود موجب آفرین  
 کہ ترک ادب کوید انجا ادب  
 ہمدست پرستان بطلان شعاع  
 کہ میزاب انداخت خود را ز بام  
 زمانیکہ بر کتف او ماند با  
 کہ ساق وی آمد بدست اندم  
 خوشا وقت تو میکنی کار حق  
 کہ در راه حق بار حق میکشیم  
 شب ارتقایش بعرض مجید  
 قدم ماند جانیکہ حق ماند دست  
 تبسم کمان رفت پیش نبی  
 تبسم پسند زنت بہر عصیت  
 ندیدم بخود صحیح الم بزرگین  
 کہ بار ترا خود محمد کشید  
 فرودت بیاورد روح الامین



زری رفعت رتبه مر تقی	که وصفش بر بنیان کند مصطفی
بملک لایت شمشاه است	به اوج من گشت مولاه است
کر از رتبه اش خواهی اندک خبر	بتملیل آید ترا نیک تر
من و مدحت او محالست ازین	که برون ز حد مقال است ازین
<b>در آردن انور و درون کعبه و از نزل آمدن آیه که</b>	<b>ان الله یامرکم ان توذوالا مانات الی الیها</b>
شنیدم ز راوی که بعد از ظهر	نشسته بمسجد امام البشر
بعثمان بن طلحه ابن عبده	بفرمود مضاجح کعبه بیار
بیار و در مضاجح و در کرد باز	بکعبه درون کرد حضرت نماز
علی کرد و عباس هم التماس	کلید در بیت عالی اساس
و لیکن نه ادش با بیان نبی	و کر باز دادش بآن اجنبی
بکعبه درون آمدش از خدا	تو ذوالا مانات الی الیها
بعثمان که بوده است بر قاعده	بفرمود خذ خالده ثالده
چو عثمان شنید الکه در شان او	رسید آیتی کوست بر دان او
بیار و ایمان به پیش رسول	بجان کرد احکام دین با قبول
کلید یک حضرت با و داد و برد	بشیشه که بودش برادر سپرد
بجایت نبی بشیشه را و ایما	از آن روز تا این دم است ای قتا
چو عثمان بشیشه سپرد آن کلید	بخود خدمت مصطفی را کردید
شب روز در خدمت مصطفی	بماند و نمود است کسب ضفا
نبی بر در کعبه شد نکته ران	عصای بدستش لبش در فشان

بشیشه

به تملیل انجا زد و بعد خدا	که سفت و شکر و ثنا کرد ادا
و گرفت باز مره کلیمان	شمارا بخود صیبت از من کمان
بگفتند خیر میخیزند نطن	اسیر تو ایم آنچه خواهی کن
وامنت الکریم و و اخ الکریم	عطایر عظیم است و فضلت عظیم
واخ الکریم است اشارت بدین	که یوسف در بود از اقرابین
بدانسانکه او جرم اخوان خویش	به بخشید هرگز نیاورد پیش
تو هم عفو کن جرم ما عاصیان	از آن سود ما نیست صحبت تریان
چو یوسف نبی تقی تشریف کرد	که تا نیس القوم و تطیب کرد
بایشان بکجا چو هست آنجا	شمارا بجال خود از من کمان
کنون بر شما هم تشریف است	بغفرتما ما نخواستیم ایست
کناه شما عفو کردم همه	بفضل الهی سپردم همه
خدا هم بخشد کناه شما	نسا زد کنه سدا راه شما
کنایه شما را جهان آفرین	به بخشد که هست رحم الرحمن
و کرد در مضاجح کبریا فشان	عجب خطبه موثر را بخواند
در آن خطبه منعی که از حد فرو	ز تبعیت جا بلیت نمود
<b>حکم نمودن آنسر و تقبل نفقه کس از زن و در حال</b>	<b>و عفو نمودن بعضی از ایشان و مسلمان شدن بعضی از ایشان</b>
<b>و در بخشش حکم نه بجای حبس لا لا لا</b>	<b>لا لا لا</b>
نوشته اهل حدیث و سیر	ز حکم جهان کبر خیر البشر
که او فتح مکه کرده هنوز	بفرمود قتل بسی تیره روز



همه یازده کس مردان سمرقند  
دگر از زمان نیز شش تن گریه  
در ساخت خنهای ایشان  
از آن جمله این اهل بوده  
در اول مشرف با سلام گشت  
پشیمان شده باز ابره فنا  
بکعبه نمود التجار و رفته  
یکی دید از مومنان ناکه  
خبر کرد از و با امام البشر  
بفرمود تا خون او ریختند  
فرمانده این امری سرح بود  
بعثمان عفان نمود التجار  
جو عثمان بدرگاه خیر الانام  
بنی عفو جرم عظیمش نمود  
مشرف با بیان و سلام گشت  
ولی سبکه در شرف ری فنا  
دگر عکرمه این بوجهل بود  
دم فتح که کریان رفت  
همکه زن خویش را مانده بود  
بدست پسر مسلمان شده

که باید به تیغ سیاحت سطر  
که باید رک جان ایشان برید  
که کردند ایادی او آن همه  
که او دوزخی از ازل بوده  
ز کفر و کافری برگشت  
یکی را بکشت و نمود ارتداد  
پس پرده گرفت جبار و فتح  
پس پرده کعبه او را نشان  
امام البشر کرد خوشش بدر  
سحاک ره آستخون در آینه تخت  
مسلمان شده ردت آخر نمود  
که بود همیشه آن یحیا  
شفیع وی آمد با حاج تام  
چه جرمی که موجب قتل بود  
پشیمان شده از همه سرگشت  
نیارست پیش بنی اسناد  
که اندای حضرت بسی سمیود  
بسوی حبس اشک بران رفت  
زینش گشت تا بنی ترک و جود  
مسلمان مصدق ازل و چنانده

رخ عجز بر آستان رفیع  
شفاعت قبول پسر فنا  
با فن نبی با نشاط و طرب  
با و گفت چون یافتن در حبس  
تعجب بسی کرد از آن عکرمه  
کناه خود از بسکه دیدی عظیم  
چو جفت خود گشت اعتمید  
سوی مکه همراه او باز گشت  
بر دیش زدن جفتش بر  
من از اهل اسلام و تو کافری  
من امروز پاکم تو هستی ملید  
چندان ظلمت مصاحب به نور  
هماینگه پاکیزه خوارست مار  
دماغی که از مشک دارد نشاط  
پشیمان شد از دین خود عکرمه  
به حال تا مکه همراه رفت  
همکه رسیدند و جفتش خبر  
بنی از قدومش بسی گشت شاد  
شد از مقدمش شاد و کلکل  
چو حاضر شود عکرمه زینهار

نهاد بی عکرمه سند شفیع  
ز قلنس امان در جهل داد  
بدنبال او رفت بهر طلب  
امان نبی خالی از غل و عشق  
که نومید بود از امان عکرمه  
نمود پیش امید و بودیش بیم  
بجیکان شاد شد زان نوید  
نبی کرد دستی بسویش در  
تو هم خوابیده من خدا را مشو  
کنون نیست با من ترا همسری  
من امروز مقبول و تو طرید  
چگونه شود و دیو دم ساز جور  
بدان با غلیو از مردار خوار  
نشاید با کوره اش اختلاط  
ز سر مندی دم نزد عکرمه  
نمودان کلوین کلو خواه رفت  
رساند از قدومش بخیر البشر  
به نیکویی و غرضش کرد یاد  
بی عزت او با صفا گفت  
نکوید ابو جهل بود از شرار

انوار

نور



مبادا که آرزو ده خاطر پسر  
 چو گفت این سخن را بیاران همه  
 بغیر موده اش عکرمه در کشاد  
 بگفت ای محمد زن من نوید  
 فرح بخش جان خیزن خروید  
 بگو کا بنخن رست یا افراست  
 نبی گفت او هر چه با تو گفت  
 امان دادمت باش امیدوار  
 رسول خدا خود امانش خود دار  
 زبانش بتو حید حق گشت راست  
 بغیر مود شاه رسالت پناه  
 بعضی شنیده رساند است  
 که امر ز شمع خواجهی از کرد کار  
 مرا کرد شیطان بسی زهرنی  
 و عا کرد آفرینش را رسول  
 که نگار بوده و مغفور گشت  
 و کرد و در اصحاب عالم مقام  
 بشاه رسل محرم زار گشت  
 حورث آرا بخنده ابن نقیل  
 بمیکرد و بجو رسول خدا  
 شود و کند کوشش سبب پدر  
 بگفتا بیا مر جبا عکرمه  
 بجلوس درآمد به پیش ایستاد  
 مرا از امان داد و من نا امید  
 تو خود گو که جوشت این توده اش  
 بغیر ما تو خود هر چه بوده راست  
 همه رکعت گفت و باید شگفت  
 ز فضل عظیم خداوند کار  
 بهر دو شهادت زبان بر کشاد  
 بگفتا محمد رسول خداست  
 که ای عکرمه هر چه خواهی بخواه  
 که از لطف تو دارم این آرزو  
 که جرم عظم آمد و پشتمار  
 که کردم بگشت ترا و شمنی  
 یقین است کافرا و در دم بول  
 سر آمد همه ظلمتش نور گشت  
 بسی معتبر نزد خیر الانام  
 بهر از بی او سزاوار گشت  
 که بر قتل او مصطفی بنیست  
 بسی داشت آزار از او مصطفی

پس از فتح مکه ز مکه فرار  
 بیک زخم تیغ شسته اولیا  
 و کرد مقبس این بهانه گشت  
 یکی را از اصحاب کرده شنید  
 بر روزی که فتح جهان داد گشت  
 برو تیغ اسلام زد و بید ریغ  
 و از آنجمله چهار اسیر بود  
 بهر از و داشت آزار  
 بر روزی که فتح مکه فرار  
 و کرد بعد عود رسول خدا  
 تنانی سوئی طیبه چهار رفت  
 بطیبه رسید و سقعی بحیث  
 بیکارگی بر زده تا که بان  
 درآمد در آن مجلس نصیحت بار  
 تبسم کنان و بهوش رسول  
 بلطفش گفت ای فیلانی اگر  
 مسلمانیت کردی و ستقیم  
 از آنجمله صفوان که خیر البتر  
 ز تریش دم فتح مکه گشت  
 عیمر ابن وهب آمد و استغیث

اینچنین است اما علی شد و پیا  
 یار مخلص گرفتست چلا  
 مسلمان و باز از سر دین گذ  
 ره از تار و جیبش هم کردید  
 نیکه بیک کوفته اسیر گشت  
 بر روزی که فرستادش از زخم تیغ  
 الله الحفظام و الله الحفظ  
 از آن کرد خوشش بهر باره  
 نمود و نهان ماند فی اسکا  
 بیشتر مدینه بعز و بهیا  
 با امید عفو آن کنه کار رفت  
 خراج خلاص بی عشق و صدق گشت  
 درآمد به پیش شد و جهان  
 بهر دو شهادت زبانش بکار  
 نمود از کرم توبه اش قبول  
 گناه عظیمیت زان خم محو  
 کند بدم اینسان جرم عظیم  
 بغیر مود کردیم خوشش بهر  
 بجاک سیر آبرویش کر بخت  
 بدرگاه عالم پناه رفیع

بی انچه

۵۰۰

۲۰



شفاعت قبول پیر قناد  
 بکها بیاید و لیکن اگر  
 و گرنه دوماه است او را امان  
 عمیر از عقب رفته او را بگفت  
 چو صفوان شنید این خبر باز گشت  
 مشرف بحضرت شد آتا نشد  
 و کرد و شاه رسالت پناه  
 ملازم بدرگاه پیوسته بود  
 نبی حون بطایف توجه نمود  
 گرفت آن زمان شاه عالی حشم  
 گرفت آنهمه عاریت مصطفی  
 چو برگشت از آن غزوه سلطان دنیا  
 که بود است شعبی از آن شعبها  
 جو بود آنهمه از عتایم تمام  
 خلوق نبی بنده از جان شده است  
 از آنجمله یک حارثی نام بود  
 علی یافت بروی طغر روز فتح  
 از آنجمله بوده کعب زبیر  
 بی رده بود آن زمین از نبی  
 نبی خون او را بدر کرده بود

پس از فتح سوی کبستان گشت  
 پشیمان شده یک قصیده گفت  
 بغایت بلیع القصیده قناد  
 چو برگشته حضرت به شرب سید  
 بمسجد نبی بود اینجا بر رفت  
 چو افتاد حشمش بخیر الانام  
 به افتد آمد پس از لا اله  
 بصدق آمده و مبدوم به زبیر  
 به پیش نبی آن قصیده بخواند  
 نبی کرد تحسین آن سرسبز  
 رو داد او را بر سم صله  
 و از آنجمله وحشی که او حمزه را  
 پس از فتح مکه بطایف گشت  
 ز فاقه بوقدی ز طایف نمود  
 چو دیدار پیر حشمش دست داد  
 غضب داشت از قتل حمزه رسول  
 و از آنجمله ابن زبیری که دید  
 ز ترس نبی سوی بحران رفت  
 در آن ناحیه بود یکچند گاه  
 بخاطر رسیدش که توبه کنم

ز فضل خود اما پشیمان گشت  
 نعت پیر کمره لیسفت  
 که معروف گشته بیاست سعاد  
 قصیده گرفته بخدمت دوید  
 با سلام و ایما همیا رفت  
 تشهد بکها بجای سلام  
 به پیغمبری نبی هم گواه  
 و قال اعترفنا بما جئت به  
 تبار پیر کمره بافتا شد  
 به بعضی از ابیات آن پیشتر  
 ز بهی رحمت و رافعه کامله  
 بگشت و شد از زده خیر الورا  
 ز قهر شده و هر خایف گشت  
 که آن عازم در گه شاه بود  
 زبان خود با سلام و ایما گشاد  
 ولی کرد ایمان او را قبول  
 ز عهده امان خویشتن را بعید  
 به بحران گریزان گریزان رفت  
 پس آخری را ہی آمد بر راه  
 بدان دل کشیدش که توبه کنم



درگاه ختم النبیین شد است  
 جواز و درویش شد مرسلین  
 چرخنده او را جبر روی نکوت  
 چو نزدیک شد گفت با مصطفی  
 کواهم که از عیب و نقصان بری  
 پشیمانم اگر کرده یا رسول  
 رسولش کها که اسلام تو  
 کنایه که در اسلف کرده  
 مسلمانی آنرا بوجه اتم  
 و در بعضی از سنوّه ناقبول  
 از آنجمله هند آن زن بوجرب  
 بر فر احد حمزه را مسلک کرد  
 عظیم از و آمده از دتوب  
 بخو نیزیش کرده بود است حکم  
 پس ارفتح مکه به حکام قتل  
 به پیش نبی در میان زمان  
 بدست نبی بیعت و توبه کرد  
 پس از توبه بر قع زرخ گشتود  
 نبی گفتش از چه کنایان بسی  
 با ایمان و اسلام چون دیدت  
 براه حق از کفری رویت  
 بغرودان ز تجرعی این  
 که نور خدا ظاهر از روی است  
 سلام علیک ای رسول خدا  
 خدا واحد است و تو پیغمبری  
 نمای از کرم توبه ام را قبول  
 بود موجب محو آثام تو  
 در از راه عمری تلف کرده  
 تدارک کند تو محو هیچ غم  
 که بر قتل شان حکم کرده رسول  
 زلش می که او درین بوجرب  
 سپهر و جگر روده بش نیز خورد  
 بسی بود بروی هم غضوب  
 زکیم بد انسان خوانده است حکم  
 که بوده ایام ایام قتل  
 درآمد ولی زیر بر قع همان  
 بنوعیکه نشناختنش هیچ مرد  
 رخ خویش را با پیمبر نمود  
 تو کردی که هرگز مکرده کسی  
 کنایان تو جمله بخشیدت

داکنز

و گرفت در خانه نبیین  
 بی گش پرستیدی آنرا  
 و گفتم که از سرور کاینات  
 قریبه که بوده ز اهل سرور  
 قریبه بقتل آمده روز فتح  
 که زبان شده از زبان فرقا  
 مشرف با سلام شد بعد از آن  
 از آنجمله از نب که او کشته شد  
 و از آنجمله ساره بشکر جلی  
 ولی نزد بعضی ز تار یخیان  
 امان یافته شد مسلمان و کر  
 و کرام سعد و ز اهل غزا  
 بجهاد آفریده مرسلین  
 که روی بدستش مسلمان شدند  
 رواجش فراینده در عالم  
 ترقی و پیش ز فضل خدا  
 نوشتند اهل حدیث و سیر  
 که شاه رسل بهترین اتم  
 بجهاد تبیین شد است  
 که شاه رسل بهترین اتم

بان دید و خانه شدت شکن  
 ز یک بت بسی آنجا از سنگت  
 شده حکم بر قتل آن مشرکات  
 و گرفت اهنم از آنجمله بود  
 قدم در جهنم زده روز فتح  
 ولی دادش آخر زمان مصطفی  
 چو از مصطفی یافت آخران  
 بجا که سید خویش غش شد  
 که گشتت در روز فتح علی  
 نشد کشته او یافت آخران  
 موافق با حکام ایمان و کر  
 یکی کرده از تن سرش جدا  
 مطهر شده برا عادی دین  
 که روی بدستش بقتل آمدند  
 بهر روز و هر ساعت در دست  
 بود و میدم تا بر روز خرا  
 نوشتند اهل حدیث و سیر  
 که شاه رسل بهترین اتم  
 بجهاد تبیین شد است  
 که شاه رسل بهترین اتم

و تها هم

بشر



موافق بکجه بفتح و طهر  
دران تابشش روز شوال بود  
ولیکن بکجه چو شریف داشت

**سرید بیت هشتم**

فرستاد جمعی و خالد امیر  
بتی بود اینجا و غراست نام  
شکستند بجانه و آمدند  
نبی گفت با خالد این ولید  
بکسانند یدیم امری غریب  
نبی گفت غراست اینجا هنوز  
برو بار کرد و غرا را شکن  
دگر باز گشته خالد برفت  
چو در موضع نخله دگر رسید  
چو تفتیش کرد آمدش ز زنی  
بروز و بیشتر زخم الیم  
بگشت آن زنک و برکشید  
چو آن قصه زن بفرشت رساند  
بقتل آمد از تیغ تو این زمان

**سرید بیت نهم**

دگر سعد بن زید اسهل روان  
شد از حکم سلطان هر دو جهان

بجای بکجه بوده مثلن لقب  
منات آمده نام او تکده  
بدان تکده رفت سعد و  
چه شخصی زنی چون زنی کان  
بیک زخم همیشه سعد این زید

**سرید بیت هشتم**

دگر هم بتی بود نامش سواع  
زمینی که کرده مذهل اختیار  
بعمرو بن عاص از سرسلین  
بران بکده عمرو و شکر کشید

**سرید بیت نهم**

براختند اهل حدیث و سیر  
سوامی سقیف و سوارن تمام  
جرا آن دو قبیله بران خاک زر  
بهم جمع آن دو قبیله شدند  
برون آمدند از وطنهای خویش  
بام القری چون رسید اینخبر  
که باید مهیا شده پیش رفت



همه مستعد و مهیا شدند  
 بهمرد و کس را از اصحابش  
 یکی بود عتاب ابن اسید  
 دوم شد معین معاذ جبل  
 روان گشت با لشکر خود بنی  
 جو برون رزده خیمه پادشاه  
 سپاه اعدای هزارا چهار  
 سپاه مخالف قلیل العدد  
 نظر کرده با آن قلیل و کثیر  
 که خواهم کردن طغیان بر عدو  
 همین را که آورده ام بر زبان  
 اگر چه بنی خوش کرده است لیک  
 که شتر نجیب آمده است آهسته  
 جو صدیق بود از برادرگان دین  
 که شامت عجبش بشکر رسید  
 فراری نمودند اسلامیان  
 ولی عاقبت بر اعدای طغر  
 نوشتند اهل سیرکان زمان  
 رئیس هوازن را صاحب جوب  
 نمود و استسبقت که بنی از رسول  
 مهاجم به بیجا می اعدا شدند  
 بمکه ماند و قدم ماند پیش  
 که هر حکومت بمکه گزید  
 بتعلیم احکام علم و عمل  
 بجنگ گردید و بنی ازین اجنبی  
 سپاهش هزاران همه شانزده  
 مهاجمه از بنی کارزار  
 سپاه مسلمان کثیر العدد  
 گذشت است صدیق را و ضمیر  
 هند زیر سمش ما سر عدو  
 ولیکن بنی خوش نکرد است آن  
 نه آن خطره نه گفتنش بود یک  
 بدست آن اگر چه بود یکدمه  
 پس از انبیا افضل الراشدین  
 بر ایشان طوفان لشکر کشید  
 که خواهم رقم زد بملک میان  
 بعون خدا یافت خیر البشیر  
 که از جای خود نشد بهم روان  
 مسمی بمالک که بود ابن عوف  
 میسر شد از خمس نزول

بمکه

سپاهش که مکرری بر آورده اند  
 جو واقع شد در میان کی چنین  
 ز بنی تنکی ره میسر نکشت  
 از آن فوج هوج اهل لبت شدند  
 یغوجی که بوده است خالد بر آن  
 شکستند الفوج را آنچنان  
 فداوه همه فوجها در گریز  
 کلام بنی از عقب رود زود  
 رسول خدا غره میزد بسی  
 در آن معرکه بود ثبات قدم  
 به تقدادشان که چه است احلا  
 بهمرب عباس گفتا که مان  
 جو عباس گفتا بیاکت بلند  
 بفریاد آن عم خیر البشیر  
 جو برگشته صد کس رسیدند با  
 رسول خدا را که حق بود اینس  
 سومی لشکر حضم میشت خاک  
 کلام خدا ما رمیت اوال  
 دین همه مشرکان چشم هم  
 بر از خاک چون گشت حیم و دمان  
 کین در گذرگاه با کرده اند  
 بنوده است بنی ترس و باکی چنین  
 که لشکر یک ره همه میگذشت  
 بر ایشان تنها بر ضرورت شدند  
 در افتاده اند از کین کاروان  
 که لشکر همه گشت ویران دوان  
 نهادند آن جمله دل بر گریز  
 الی این یا ایها الناس بود  
 ولیکن نمی ایستادی کسی  
 رسول و در خاومی چند هم  
 علی بود و عباس هم بخلاف  
 بنی نعره بر گریزند کان  
 که یاران چنین پیدلی چند چند  
 و گریز گشتند تا صد نفر  
 در جنگ با حضم کردند باز  
 بفرموده الان رحمی الوطیس  
 پاشید تا کرد از آن اهل  
 برین فقه نفع و نصرت مال  
 بر از خاک از آن گشت و شلاجم  
 بتن گزده افتاد و دل شد طپان



علا یک بر اسپان ابلق سوار  
با مداد سلطان دین آمدند  
منو دند کفار را قلع و قمع  
صحابه جو بگشتند باز آمدند  
نماند از گریزندگان هیچکس  
و کرجک شد کرم شد کرم جنگ  
بر کفار شد کشته مهفقا و کس  
بکفار آخر هر مهیت قناد  
منظر بهمن میبرد شدند  
غنائیم بدست اهل اسلام را  
غنائیم پس از قلع اعدا و قمع  
در اینجا حکم شده دو جهان  
که تا وقت فرصت رسول خدا  
سندم که بعد از کت اهل کفر  
سه فرود شده رفت از آن هر یکی  
کروبی بطایف گرفتند جا  
سوئی بطن تخته کروبی دودید  
**سریه سی ام**  
ابو عامر اشعری را روان  
یا و کرد همراه جمعی کثیر

لباس همه بود کافور و ار  
حکم جهان آفرین آمدند  
و کربا گشتند اصحاب جمع  
بجنگ عدد و چاره ساز آمدند  
که او خود نیامد و کربا پس  
زمین تنگ بر خضم خضم تنگ  
شبهید از سپاه بنی چارکس  
خدا خیل اسلام را قمع و  
بهمن میبرد قنطر شدند  
قناد است هم خاص هم عام  
همه در جعیرانه کردند جمع  
همه جمع کردند از بهر آن  
که قنطر آن برای غزا  
که گشتند بی پا و دست اهل کفر  
بیک موضعی فی همه در یکی  
از ایشان بنوده است مالک خدا  
کروبی با و طاس حلت کردند  
**سریه سی ام**  
بنی سخته سوی او طاسیان  
همه صاحب نیزه و تیغ و تیر

جو عم ابو موسی آن شخص بود  
با و طاس هر که که واصل شدند  
قناد فی الحال هر دو طرف  
دید این همه که سردار بود  
قتیل دم تیغ اسلام شد  
ابو عامر اشعری را رسید  
ابو موسی و تیغ تیزش مبحث  
ابو عامر از زندگانی خویش  
ابو موسی اشعری را سپرد  
پس از مردنش شد بسی کارزار  
ابو موسی آخر بفتح و ظفر  
ظفر کرده پیش بهم رسید  
**غزوه طایف بنی غزوه بیست و هشتم**  
نوشته اهل روایت همه  
که شاه رسل سرور خافین  
بطایف خضناک سکر کشید  
نه مالک مهن بود تنها و بس  
در آن سرزمین هر که آمد رسول  
زبس تیر کرد اهل قلعه رسید  
بجائی و کربا کوچ از آنجا می کرد

ابو موسی هم رفاقت نمود  
بفوج اعدای مقابل شدند  
حکم در آن محنت آن دو  
رئیس سپهدار کفار بود  
بدست ز پیر این عوام شد  
خدا کنی که جان باید آخر کشید  
دوید خدنگ فلکش را بکشت  
چون نمید کردید با جان ریش  
امارت بران سکرانگاه مرد  
میان ابو موسی و آن شرار  
موفق شد از بهمن خیر البشر  
اران سرور الطاف بسیار دید  
**غزوه بیست و هشتم**  
که بودند صاحب درایت همه  
پس از نصرت حق بفتح چنین  
که مالک بنه برده اینجا خرید  
که چون او خریدند بسیار کس  
منو دند نزدیک قلعه ترویل  
اران ز خصما خود بر اصحاب دید  
لوائی را قبال بر پای کرد



همان روز که دند اهل حصار  
 ز خیل نبی چاره کس نشید  
 شبی دید شاه نبوت خواب  
 خروسی بران جام منقار رد  
 فور بخت آن شیر اورا تمام  
 نبی خواب خود را بصدق گفت  
 به تعبیر آن که در صدق عرض  
 بخوابد مگر کرد کار جهان  
 بفرمود او راسته مرسلین  
 بلشکر از اینجا بفرمود کوچ  
 عتایم که اینجا همه جمع بود  
 نمادست محروم از آن کس ز خیلش  
 نشد واقف از سر آن هیچکس  
 شکایت که انصار کردند از آن  
 خبر چون بمهر از آن حال نیست  
 بایشان شد خیل پیغمبران  
 از آنز و تسلی همه میشتند  
 هوازی که در طایف اندر حصار  
 از آن در جعیرانه جمعی کثیر  
 باسلام پیش رسول آمدند

بجیل صحابه سبی کارزار  
 شدند و همه رستگار و سعید  
 که جامی بکف دارد از شیر ناب  
 که بر خاک شیرش بکیبار زد  
 بنوعی که افروزی تهی ماند جام  
 بآن زبده اهل تحقیق گفت  
 که ای پادشاه سماوات و ارض  
 که مافتح طایف کنیم این زمان  
 که مانیز تعبیر کردم چنین  
 بسوی جعیرانه بنمود کوچ  
 بقتیم آن خود توجه نمود  
 ولی بود پیش از همه باقریش  
 خدا و نبی بود آگاه و بس  
 سکنت سلطان کون مکان  
 بتطیب دلهای ایشان نشاند  
 عیان کرد سری که بود اندران  
 ز راه کله روی برافستند  
 بحضرت نکردند جز کارزار  
 رسیدند آنها بعزت شهیر  
 سران سر اهل قبول آمدند

مسلمان شده آهنگ التماس  
 که مال و سیایای خود را بجا  
 برایشان شده مشفق و مهربان  
 بکتابکی را کیند خست سار  
 بر ایشان سیایای خود نوشتند  
 سیایای ایشان بایشان تمام  
 بفرماست مالک بن عوفتم  
 سیایاتش بخشید و اموال نیز  
 بوج بخشید مالش رسول خدا  
 مسلمان شد از صدق با قوم خویش  
 جو بر قوم خود برد کرد قوم نیز  
 در حرکت بودند بقوم سقیم  
 زبیر جگنهایش مسلمان شدند  
 به پیش رسول خدا آمدند  
 همه آمدند و مسلمان شدند  
 بد مکه نشد ففتح طایف تمام  
 برانسانکه این غزوه مد کور  
 ولی در کتاب ذکر غیر ازین  
 که چون سوی طایف ز ام القوی  
 برون باشد اهل آن از حصا

نمودند بعد از ثناء و سیای  
 کند زود بخشش شده انبیا  
 رسول خدا شاه هر دو جهان  
 بخوابید هر دو را زینهار  
 کرانده فرزند و زن کاستند  
 به بخشید و کرد خیر الانام  
 بخدمت ز سر کرده آمد قدم  
 بشارت باد رک آمل نیز  
 در کصد شتر نیز کردش عطا  
 ز فضل خدا گشت پاکتر کمین  
 امارت به بخشید و کردش عزیز  
 بجگش نمودند ایشان حریف  
 مشرف باقبال میمان شدند  
 به راجی چه خایف همه آمدند  
 بناچار محکوم فرمان شدند  
 میسر نبی را علیه السلام  
 بدیدیم در روضه آن سرگشت  
 ندیدیم الفقه را همچین  
 توجه نمود دست خیر الوری  
 کشدند با او در کارزار



خریدند در قلعه بعد از شکست  
موانعی ایشان در کوه بود  
نزد بس منجیق رسالت ما  
بکوه صمیمان نموده فرار  
همه شهر طایف بغارت بر داشت  
پس از چند روزی زبالای کوه  
مشرف باسلام اکثر شدند  
فراسخا بسوی جعیراه رفت  
طغریافت هر جا که لشکر کشید  
و کار از جعیراه برگشت باز  
بعمره نمود است اینجا قیام  
چو فارغ شدند از عمره کرد غم  
و کار بار عتاب اینجا گذشت  
مهمات مکه بمطلوب حاکم  
درآمد بشهر مدینه و کرد  
چو از ملک اقبال منبشت باز

قبل کرده آنرا شتر حق پرست  
مسلمان از اینجا بغارت بر داشت  
ز بنیاد شد قلعه آخر خراب  
برستند از کشتن اهل حصه  
مکر از بیمه اشارت بر داشت  
بخدمت فرود آمدند آن گروه  
قلیلی بجزیه مقرر شدند  
بعد حشمت و جاه شادمان رفت  
لوائی طغریافت ملک کشید  
سوی مکه سلطان دشمن گذار  
اداکر دارکان عمره تمام  
سوی طیبه و بود غرض بجزیم  
معاذ جیل نیز بر جای داشت  
و کرد حشمت دولت سوی طیبه تا  
بسر حشمت فتح و لوائی طغریافت  
مکرهای کفار شکست باز

### سرپیسی و یکم واقع و رسال هم از آن بجزیم

بسال نهم واقعاتی که شد  
کنون حوایم آنرا نوشتن تمام  
در میان از شاه هر دو جهان

که مرقوم کلکم هنوز آن شکست  
نمایم بجز بر آن است تمام  
بهر جانی عالمی شد روان

فرستاد عمال بهر دو کوه  
بیشتر این سفیان کعبی رسول  
بیکر از بنی کعب و حتی متمم  
چو لشکر این سفیان بر آن نوشت  
طلب کرد از مال ایشان رکوع  
بر اموال ایشان رکوعاتی که بود  
ممودند آنهمه و فرقه ابا  
بطعیان و ردت که جازم شدند  
چو این معنی حال بشنید بشتر  
کردن آن به پیش بمر رسید  
بر ایشان فرستاد جمعی کثیر  
مکزدند جکبی و بکر بختند  
غنائم گرفت اشتر و کوسپند  
ز مردان شان نیز جمعی کثیر  
عنیه بدرگاه خیر الانام  
بزرگان ایشان و کرد آمدند  
بزار می نهادند روی نیاند  
و کرد بار از بر مسلمان شدند  
مبایان ایشان همه باز داد

رکوعاتی که آمد قرین صلوة  
بگفت ای تو ما را از اهل قبول  
رکوعاتی که دارند حق عظیم  
بیک وادی آنفرقه هر دو بیت  
که بوده ادا کردی آن رکوع  
چو بسیار در چشم ایشان نمود  
بحکم خدا و رسول خدا  
بی کشتن بشتر عازم شدند  
فرار از حصن و رطه بکر بشتر  
چهار از بغی ایشان شنید  
عنیه بن حصن فارسی امیر  
بهر کوشه و رکوعی آوختند  
زن و کودک افتاد از ایشان بید  
بدست عنیه فدا شدند اسیر  
سیا یا رسا ندو اساری تمام  
بدرگاه خیر البستر آمدند  
بجاک در شاه دشمن گذار  
ز افعال ناخوش بشیمان شدند  
اساری هم آزاد کرده شداد

### سرپیسی و دوم



همین سال از بهر اعلامی دین  
فرستاد بامیت کس قطعه را  
نشان جان قطبه انکار کرد  
در اینجا خنایم همی یافت

**سریه سی و سوم**

بسوی حبش کرد خیر البشر  
امیر سپه ساخته القمه  
بملک حبش رفت و اعدا را  
و کبر باز بسوی بمبر نشست

**سریه سی و چهارم**

دگر مرتضی را سوی قی طلی  
عدی ابن حاتم که سردار بود  
در آن سرزمین مرتضی چون  
سبا بای مال عنینت بس  
گرفتار شد خواهر و آل عدی  
علی فتح کرده دگر باز گشت  
نبی دختر حاتم آزاد کرد  
با و مرکب و توشه را نیز داد  
روان گشت سوی برادر بنام  
جوار خواهر خود نه از اجنبی

گفت ای برادر بدان بدان  
درین گفتیم راستگو راستگو  
اگر ای برادر با و بگروی  
صلاح تو باشد بدینا و دین  
و کرانه زیانکار خواهی شدن  
عدی ابن حاتم شد آخر زول  
از خلاص پامانده در کوی صدق  
بلطف تمامش بمبر خوش  
جه و ارستن از کفر آخر بین  
رسید اینجه دولت او را مگر

**خودا بخت**

که حقیقتش گشته بر من عیان  
که مینک رسول خداست او  
با خلاص پیشش مسلمان شوی  
جهان آفرینت کند آفرین  
بهر دو جهان خوار خواهی شدن  
بر گاه سلطان هر دو جهان  
مسلمان پیشش شد از روی صدق  
مشرف با غراز و اکرام است  
چه الطافش از رسید المرسلین  
را تا وجود و سخای پدر

**و گفتیم**

بشریب بنزد یک خیر البشر  
هم کرده اند آجنان اتفاق  
نخواهند بودن کم از چل هزار  
هم از بهر دنیا هم از بهر دین  
سوی روم لشکر کشیدن کردید  
ز قلاش از وطنها فراق  
کم آبی و محظط طعام و گیاه  
شد آن چش را حیش غسرت لغیب  
کم و پیش از دینوی هر چه داشت

گفتی برادر



نبی گفت اورا چه ماندی بگو  
 بگفت اگر در سرایم کسی است  
 عمر پیشکش کرد یعنی زمال  
 از و چون ز صدیق کرده قبول  
 چو رسید اورا ز بهر عیال  
 بصدیق و فاروق که رسول  
 میان ستافرق نزد خداست  
 بیاورده عثمان صاحب قبول  
 مکمل صدداشته بر زبار  
 چهل اوقیه ابن عوف از طلا  
 زیار ان دیگر هم امداد مال  
 ز امداد یاران امام الانام  
 چو خاطر بیرون شدن بر گما  
 خود موضع حرف حراکاه زد  
 مسلح شده از عقب مرتضی  
 نبی گفت اورا کجی آمدی  
 بگفت اراجیف اهل نفاق  
 اراجیف شان ایکنه بود از علی  
 از آنرو بخود همراه اورا نزد  
 شنیدم اراجیف ایشان و زود

ز بهر عیال خود ای نیکو  
 خدا و رسول خدایش بس است  
 در نصف بگذشت بهر عیال  
 ز بهر مهمات لشکر رسول  
 بگفت که بگذشتم نصف مال  
 که ای مردویار اهل قبول  
 بدان که در دو کلام شهادت  
 برسم بر ایا ز بهر رسول  
 ز منتقال بای طلا سه هزار  
 برای خدا داد عذر و علا  
 بان لشکر آمد علی حسب حال  
 نموده است تجنیه لشکر تمام  
 علی را بشهر مدینه گذشت  
 سرابرده چون دله ماه زد  
 در ان موضع آمد بر مصطفی  
 طلب تا نموده چرا ابدی  
 شنیدم که برین فداه است شاق  
 غبار بلوح صمید سب  
 خط مهر من از صفی دل سترد  
 بخدمت رسیدم بر غم حصور

نبی گفت کفشد ایشان دروغ  
 تو نزد منی در ره مستقیم  
 مگر آنکه مارون نبی بوده است  
 چگونه ترا راه باشد در ان  
 اشارت بود در کلام نبی  
 ولی چون محمد رسول خداست  
 چگونه تواند کسی شد نبی  
 از آنرو علی و لی خدا  
 بعمر خود اصلا کرده هوس  
 ملطف نبی چون مرافرا گشت  
 بر آمد نبی در شینه نشست  
 هم اینجا بغیر مود عرض سپا  
 بخدمت زمران خنجر گذار  
 سپاه مسلح مکمل نمود  
 از اینجا چو بر بست رحلت رسول  
 یکی از شتر های او کم شده است  
 که بهر طلب کردن آن دوید  
 در آنوقت عماره بن حرم بود  
 هما نوقت در منزلش بود زید  
 بگفت از محمد خبر ز آسمان

نبایت هرگز نشید آن دروغ  
 بدان که مارون نیز در کلیم  
 درمی بر تو زین کج نکشوده است  
 که من آدم ختم پیغمبران  
 که پیغمبری راست لایق علی  
 شده خاتم زمره انبیاست  
 کند دعوی آن زمین اجنبی  
 بگوئی نبوت مکرده است جا  
 به تبعیت از صدق کوشید و ک  
 بسوی مدینه و کربلا گشت  
 هم اینجا باصحاب رایات  
 سپاه مظفر بعون اله  
 نبودند اینجا کم از چهل هزار  
 کم از ده هزار اسب اینجا نبود  
 نموده در حجره آنکه تزلزل  
 و حکم مبروم عالی شد است  
 بی حجت و جویش بهر سوره وید  
 بر پیش پهن شاه ملک وجود  
 نغای که خود داشت نمود زید  
 دهد تا کند کشف راز نهان



اگر اشترش کم شدن است  
 همان لحظه از غیبتش مصطفی  
 ز حال شتر هم خبردار شد  
 بعماره از زید اجبار کرد  
 خرم از آن اشتر خویش دار  
 قضا در فلان وادی و نکند  
 برانجا و اصحاب شتافتند  
 مهارش کشادند و خود شدند  
 جو عماره در منزل خویش نیست  
 ز زید منافق بمنزل کشود  
 لکه بر سر زید زوشت نیز  
 پس از منزل خویش گردن برد  
 از اینجا بنی کوچ کرده برید  
 چه جای که بوده است نامش تنوک  
 نه بلکه از آن چشم هم تنک تر  
 از انجشتمه آبی بجمه گرفت  
 در انجشتمه آن آب ریخت باز  
 پیکش میرانید آن جو بار  
 بعضی تنوک آتش کهر سوز  
 یقین کشته اینجا که سلطان دوم  
 جراحی نداند که او خود کجاست  
 خبردار کشته بومی خدا  
 سخنگو با ظهار اسرار شد  
 که در منزل او چه گفتار کرد  
 که او ناکهان در فلان جاقتار  
 مهارش بشاخ درختیت بند  
 مهارش شده بند در یافتند  
 بسوی شمشاه هر دو جهان  
 از آنمجره فرحت اندیش رفت  
 بحال بنی انجبه او گفته بود  
 و اگر چه بکشف و بر پشت نیز  
 نیفتکند هرگز برویش نظر  
 منازل بسی تا بجای رسید  
 در و چشمه تنک چون چشم خوک  
 نکشتی از و یک لب خشک تر  
 بدست خود آن آب بر گرفت  
 بجوشید از آن جو پاری دراز  
 و از آن سبز و خرم بسی کشید زار  
 توقف نمود دست تا بیت رفت  
 بلکه عرب می نخواهد بمحوم

اگر چه بدین ملک غرض نبود  
 بران یافت راهی پیمبر قرار  
 ره خود چون سوی نیرب کردید  
 بخت شده ایله بود و دوان  
 مسلمان شد لیک جزیه قبول  
 و کر اهل جزایه و اوج تمام  
 بر اینها همه نیز جزیه نمود  
 بخالد بنی حکم کرد از تنوک  
 آکید ز علم و دانت آن تیره را  
 مقرر شد از حکم عالم مدار  
 ولی گفت خالد سپاه است کم  
 بخالد بفرمود خیر البشتر  
 آکید رخود اکنون بر آید سوار  
 ولیکن تو صیدش کنی و بفر  
 جو خالد بسوی آکید رشت  
 حصارش نمایان شد و ناکهان  
 بدروازه قلعه زد شاخ خویش  
 آکید ز بالایی بامش بدید  
 کر تران سوی خالد آن کافش  
 آکید رهم از پی بد اینجا افتاد  
 کر قمار کردید و از بافتاد  
 زبون شد جو صیت پیر شود  
 که العود احمد در آید بکار  
 بچشم بن رویه اینجا رسید  
 نیامد بدرگاه شاه جهان  
 نمود و سر فرار گشت از رسول  
 رسیدند نزدیک خیر الانام  
 مقرر شد عالم از محض خود  
 که لشکر کشد بر یکی از ملوک  
 که در دومت الحندلش بود جای  
 بهمهایش چار صد کس سوار  
 بعضی پیمبر رساند است هم  
 که از قلعت این سپه غم محوز  
 بنی کا و کوهی بقصد شکار  
 نخواهد شدن صید آن پیمبر  
 عنان غنیمت بیکش بخت  
 رسیده از کوه کاوی دران  
 نیارست رفتن ز دروازه پیش  
 فرود آمد و در بنی او دوید  
 بلکه که او دوان کاوشت  
 کر قمار کردید و از بافتاد



گرفتار خاله شد اما امان  
 که او خود دهد قلعه خویش را  
 بخاله دگر قلعه خویش داد  
 بخاله رخ آورد و خویش هم  
 شتر و و نهزار و فرس شستصد  
 بدایا باد داد و همراه رفت  
 شمشه در لطف روی کشود  
 بقانون دین خودش واگذاشت  
 ولی نزد بعضی ز اهل یقین  
 که آمد اکید به یثرب دگر  
 جو حکام اطراف آن سرزمین  
 برافراشته تا بگردون لوا  
 بجد آمد از هر طرف با طفر  
 آمدن و فود از بلاد اطراف و واقعاتی که  
 در آن اتفاق افتاد  
 همین سال آمد پی هم و فود  
 از آنجمله و قد کرده است  
 نهادند از آن طایفه ده نفر  
 مشرف با سلام گشتند لیک  
 که از راه دور و در آیدیم  
 که قهرش بجان فست بر شرط آن  
 رود بعد از آن پیش خیر الوری  
 براه اطاعت سر خود نهاد  
 تضرع کنان کرده از سر قدم  
 زره چار صد نیزه هم این عدد  
 پی پای بوس شهنشاه رفت  
 بر و نیز جزیه مقرر نمود  
 مسلم بر او قلعه اش نیز داد  
 ز حالش صحبت رسید همچین  
 مسلمان شد از دست خیر البشر  
 نمودند اطاعت بحضرت چنین  
 درآمد به یثرب شش اسبیا  
 شش ماه به یثرب درآمد دگر  
 بدرگاه سلطان ملک وجود  
 همه در گروه آمد معتمد  
 رخ خود بدرگاه خیر البشر  
 از ایشان نبوده است بخیر نمیک  
 بطوع خود از کفر باز آیدیم

نهادیم رد سوی این استن  
 بمخون فرمود ایزد تعالی  
 برومنت است از خدا و رسول  
 که کرد خلاص از خلود جیم  
 عوص یا بد از دوزخ آتشین  
 ز خورش بکف زلف زنجیر دار  
 دو صد حور را دست در گردش  
 بکامش ز کوثر شراب ظهور  
 ز بهر وی آماده ماستهی  
 نه از زور لشکر نه از بیم جان  
 جو بر منت این قول شایع بود  
 بلبی هر که اسلام دارد قبول  
 چه منت عجب منتی پس عظیم  
 کل آتشین از بهشت برین  
 بجای سلاسل که باشد زبا  
 تراخلال نیزان بدر گردش  
 و بانس ز زرد ایه و بریم دور  
 نه روز و نه شب از تنم هتی  
 آمدن بیست نفر از وفود و امان آورده  
 استند های باران نمودن و دعا کردن و سرود  
 آرا بجمعه و قد فراره که پا  
 کشند از آن طایفه بیست کس  
 شترهای ایشان همه تا توان  
 بکشد از محط باران کیا  
 آرا و چنین لا غرنا شتران  
 دعا کرد و بارید باران جهان  
 بیکهفته بارید باران بدام  
 دعا کرد و بارو که مصطفی  
 ز روی هوا صیقل آفتاب  
 نهادند در خدمت مصطفی  
 بهر دو شهادت زبان و نفس  
 ببرسید از حال شاه جهان  
 تروید در جای ما چندگاه  
 دعای کین ای شاه پیغمبر  
 که هر سوسه از آب رودی روان  
 بثلک آمدند اهل انجا تمام  
 که شد صاف از تیر کباب هوا  
 زد و دست زبک خبار سحاب

صلم

نه از زور



**آدم و فدی مره و ایمان آوردن آنها**

از انجمله و فدی بنی مره هم  
همه سیزده کس بنزد رسول  
اجل همه حارث خوف بود  
بگفت از ره آشنائی که ما  
توئی ابن غالب که او جد  
زحان زمینی که بودند از ان  
بفریاد از قحط باران شدند  
و عاگرد و بعمرو و مستجاب  
بهر واحدی اوقیه ده ریم  
ولیکن بشارت از ان دوازده  
مسلمان شده بهره شدند

**آدم و فدی بکا و ایمان آوردن آنها**

از انجمله و فدی کرده بکا  
در ان وقت بود این ثور و سن  
که ماندند یا در ره مصطفی  
که صد ساله بوده او پنهان

**آدم و فدی کمانه و ایمان آوردن آنها**

از انجمله و فدی کمانه و کر  
وزان و فدی بوده است سروان  
که بیعت کنم با تو بهر خدا  
کفشت مانده بر کف زمعت رسول  
که گردید و رسوی خیر البشر  
بکمانه بخیر البشر و الله  
بره پیغمبر ای شده ابد  
بیان کرد احکام دین را قبول

**سوی قوم خود بازگشت و پدر**

ولی کرد حکم خدا و رسول  
چو آمد بسوی مدینه و کر  
نبی رفته بوده بسوی تبوک  
بگفت آنکه سازد سواره براد  
رویف خوش کعب که و براند  
بحکم نبی بر اکید و وید  
غنائیم که در دست خالد قنار  
بکعب آهسته نشن شتر داده بود  
بکشتش نه از بهر اجرت سوا  
چو بر شترت ساختم بمنقش  
تخوایم که با شتم بکار خدا  
بکو صر فی اگر ازین نکته کیست  
ازین نکته آگاه باشد کسی  
بداند که نام زمین هیچ کار  
سوی الله متطور او هیچ چیز  
نخوید در ان دولت دنیوی  
ز ویرانه به تداند مقصور  
اگر حور و کوثر تماشا هست  
زن و نیوی نیست مانند حور

**برنجید و بر یافت روزان پسر**

بفرموده است خواهر او قبول  
در اینجا بوده است خیر البشر  
بجانش قنار آرزوی تبوک  
و هم هم خوشش از آنجنگگاه  
شتر را و پیش رسولش رساند  
بهرای خالده ابن ولید  
از ان خالدش شش شتر حصه داد  
ولی او ابا از قبولش نمود  
درین ره ترا کردم ای دوستدا  
ز بهر خدا نیتم بود و پس  
ملوث با عراض نفس و هوا  
که کاریکه بهر خداست چیست  
اگر چه عمل کرده باشد بسی  
شتر او در گاه پروردگار  
نه در قول باشد نه در فعل نیز  
نخواهد از ان دولت اخروی  
بود پیش او هم جو عفریت حور  
چو او هیچ کس نیست شهوت پرست  
می و نیوی چون شتر آب طهور



کسی گزینی این زن و آنمی است  
اگر طالب حقیقتی کسی است

چو انگش بهشتی سستی کی است  
همین حرف اخلاص او را است

**آدم و قند کرده هلال و ایمان آوردن آنها**

فرانجی و قند کرده هلال  
به پیش رسول خدا آمدند  
بدست پیمبر مسلمان شدند  
زیاد از همین وفد بودند  
چو میمونه اش خال بود و  
ز مایکه او پیش میمونه بود  
عقب رفت میمونه گفت ای رسول  
منم خاله اش او مرا محرم است  
چو او را ندانسته اجنبی  
نشسته اینجا بنی باز یاد  
از اینجا خوشد سوی مسجد روان  
به پهلوی خویش نشاند و  
حکایت کنند از کرده هلال  
بجای هر دعا و مراد

که کردند فرق از هدا تا ضلال  
طلبکار اهل مد آمدند  
مسلمان همه از دل و جان شدند  
دلش سوی میمونه و رفت و دید  
نمود است میمونه زن روان  
بنی آمد و باز برگشت زود  
چرا گشتی از دیدن او ملول  
ندانی خدارا که او محرم است  
وگر باز برگشته آمد بنی  
در لطف احسان برویش گشاد  
باورفت همه زیاده آزمان  
کشیدست برویش از لطف  
که مردم بدرگاه ایزد تعال  
مردوخو شدند ز رفیض زیاد

**آدم و قند و ایمان آوردن آنها و غیره**

و کرد عامر بن صعصعه

که حبیبند از نور حق مستغنی

در آن وفد بود عامر بن صعصعه  
و کرد ابن قیس از بدتره روز  
بارد بفرمود عامر که من  
بجوشش کنم غافل و تو بران  
رساند است عامر عرض رسول  
چه باشد مرا بهره اندر جهان  
چه باشد ترا امکه یاد گیران  
و کرد گفت عامر بخیر الوری  
همه بکفتا بان بی خود  
و کرد گفت عامر که حاکم مرا  
تو خود برقرار و مدح حکمران  
ولیکن حکومت بود مطلقا  
پیمبر بکفتا با و این سخن  
بصحرایم اصلا حکومت ترا  
کنم بر سپاهیت سردار تا  
بکها که سردار جمعی کنون  
کنم بر سر است اینجا بسکری  
همین گفت و بر حاکم شد برو  
چه شد آنو صیبت که کردم ترا  
بگفت از بدش از مایکه تیغ

که در دل نبودش با سلام میل  
که کفر از دل اصلا نرفتش هنوز  
بگویم بسی با محمد سخن  
بزن از غضب خنجر جان ستا  
اگر من کنم حکم دینت قبول  
نبی در جوابش بگفت آزمان  
بود از این اسلام دین پرور  
ز بهر خلافت تو بگزین مرا  
که آن با تو و قوم تو کی رسد  
با صحاب صحرا کن فی قرا  
نباشد مرا هیچ و خلی بران  
بصحرای صحرا نشینان مرا  
که این کار هرگز نیا پذیرم  
سخنم روا و هشتم چون قرا  
چهاروی کنی از برای خدا  
منم خود نیم از نو بر کنز پران  
که هر که می آید از دیگر  
بارد بگفت از چه گشتی زبون  
چه بود آن یصیبت که کردم ترا  
کشیدم که بروی زخم بیدریغ



میان من و او تو داخل شدی  
 چو بروی دعا کرد و خیر الوری  
 فرستاد حق و ز زمان صاعقه  
 فتاد است بر عام زشت خو  
 بدوزخ از آن رحمت جان تنال  
**امان و قد بنی سعد و ایمان آوردن**  
 از آنجمله و قد بنی سعد هم  
 بنزد شده انبیا آمدند  
 در آن وقت سرور او بوده تمام  
 چو دیدند یاران بگو نیستش  
 بسو کنند پرسید از مصطفی  
 پیغمبر بفرمود آری مرا  
 بسو کنند ایزد و تعالی ذکر  
 که آیا فرستاد از بهر آن  
 تواند بست پرستی کنی منع ما  
 نبی در جوابش بگفت نعم  
 که آیا ز حق فرض بر خاص عام  
 پیغمبر نعم گفت آن خوش نهاد  
 و گرفت از آنها که غنی تمام  
 برفت و بقوم خود آنها بگفت  
 بدانگونه داخل که حایل شدی  
 بایزد بگفت اکفنی عامرا  
 که تا سوخت از بدبران عصفه  
 از آن صاعقه ز جمعی در کلو  
 سوی اسفل السافلین شد رون  
 زدن از سر صد و اخلاص دم  
 با خلاص بهر خدا آمدند  
 بگفت محمد کرامت نام  
 نمودند اشاره سوی حضرتش  
 که آیا فرستاد از بهر  
 فرستاد ایزد و بسوی شما  
 پیغمبر از محزون و بشیر  
 که توحید خواهی ز ما مشرکان  
 بایزد پرستی شوی رهمنما  
 و کرد باز پرسید از او باستم  
 نماز و زکوة است حج و صیام  
 با سلام و ایمان زبان بر کش  
 رسانم با خوان خود و السلام  
 که بواسطه از پیغمبر شنفت

پیش:

بدستش مسلمان شدند آینه  
**امان و قد کرده علی و ایمان آوردن آنها**  
 و از آنجمله و قد بنی آمدند  
 رو یغیج بن ثابت از قوم تنال  
 بسی مهربانی بر ایشان نمود  
 چو نزد نبی برد آنقرقه را  
 از آنجمله پیر ابو الضیف نام  
 که بهر خدا پیش تو آمدم  
 بدانیم از تو خدا را یکی  
 تبری را صنام آبا گفتم  
 نبی گفت سکر و سپاس خدا  
 هدایت شما را با سلام کرد  
 بدانید که آنسکه جانرا سپرد  
 در آتش بود تا ابد جای او  
 ابو الضیف گفت ای پیغمبر موس  
 توانی در آن باشد آیا مرا  
 بفرمود پیغمبرش در جواب  
 بهر کسکه باشد فقیر و غنی  
 قبول از تو آن خیر خواهد نمود  
**امان و قد کرده نجیب و ایمان آوردن آنها**  
 مشرف با سلام و ایمان همه  
 قدم در طریق محبت زدند  
 که بوده است از صحبت عالمیکان  
 بیاورد و در منزل خود فرود  
 شنیدند از مصطفی مرحب  
 بگفت از محبت بخیر الانام  
 با خلاص در کیش تو آمدم  
 ترا نیز ختم الرسل بشکلی  
 تولا بایزد و تعالی گفتم  
 که داده است توفیق تان بر بدی  
 ز دلها برون مهر اصنام کرد  
 ولیکن نه بر دین اسلام مرد  
 نباشد در آن هیچ ما وای او  
 بهمهانی ز مردم هست پس  
 بگوئی سلامت بود جا مرا  
 که آری ترا باشد اجر و ثواب  
 کجا پیش اگر نگیوی میکنی  
 بدرگاه پروردگار جو او



و زانجمله و فد بخیب آمدند  
 زکوة مواسی و اموال خویش  
 بنزد رسول خدا در نظر  
 نبی مر جاکفت در حاجی یک  
 زکوة که آورده بودند باز  
 کھا فرستاد این مال را  
 شما مستمیت آن برایشان کنید  
 بکشد مالی که آورده ایم  
 زحق فقیران همه فاضل است  
 بمر کھا که در راه راست  
 همین بود رسم نبی با وفود  
 بوقت وداع از وفود و کر  
 نبی گفت آیا کسی از شما  
 بکشد مانده است آری یکی  
 جو او را طلب کرد ختم الرسل  
 بر او ز سر خود تا باین است  
 که از مال دنیا شوم بهره ور  
 ندارم چو اخوان خود این هوس  
 ز لطف تو ام خبر تو مطلوب نیست  
 مراست جام حق خویش کن

ز فضل خدا با صیبت آمدند  
 نهادند بر قدر احوال خویش  
 از ان شادمان گشته خیر البشر  
 بفرمود و حاجا بهر ایشان و یک  
 بایشان عطا کرد مسکین نواز  
 ز بهر مسکین شهر شما  
 بران طایفه لطف و احسان کنید  
 زحق فقیران جدا کرده ایم  
 نصیبی که آنرا بود کامل است  
 کلید هدایت بدست خداست  
 که آخر جوایز و عطا می نمود  
 عطا کرد ان و فد را بیشتر  
 بماند است خالی ز انعام ما  
 که کوچک تر از راست او اندکی  
 نبی را بگفت ای تو مادی سبل  
 نه پیوده ام راه از بهر آن  
 بیایم ز انعام تو سیم و زر  
 که باشد بدینا مر ملتس  
 بغیر از تو ام هیچ محبوب نیست  
 مرا فارغ از دهر ب و کیش کن

نبی دید چون همیش را بلند  
 برومبت عالی خود کماشت  
 و کرد و دازم که مانند پای  
 بتو رسول خدا آمدند  
 قبای ز زربعت مشکلی ز می  
 هدایا به پیغمبر آورده اند  
 بفرمود تا باده را بچشند  
 قبول وی افتاد است قبا  
 بعرضش رساند از قبا عم او  
 تو خود کو چکار آیدم این قبا  
 نبی گفت او را که ای عم من  
 طلاهای آنرا جدا کن از من  
 ولیکن تو دینا را خود بپوش  
 پس آنجا مرا که در انسان عمل  
 و عباس بر هیچ دادش قرار  
 بآن قیمت از وی پیو و خرید  
 مقیم مدینه شدند آن گروه  
 سومی مولد خود ز فستد باز  
 برایشان و اصحاب آل تمام

زور و محبت دلش در دمنند  
 رساندش هر مدعا نیکه داشت  
 و کرد و دازم که مانند پای  
 بتو رسول خدا آمدند  
 قبای ز زربعت مشکلی ز می  
 هدایا به پیغمبر آورده اند  
 بفرمود تا باده را بچشند  
 قبول وی افتاد است قبا  
 بعرضش رساند از قبا عم او  
 تو خود کو چکار آیدم این قبا  
 نبی گفت او را که ای عم من  
 طلاهای آنرا جدا کن از من  
 ولیکن تو دینا را خود بپوش  
 پس آنجا مرا که در انسان عمل  
 و عباس بر هیچ دادش قرار  
 بآن قیمت از وی پیو و خرید  
 مقیم مدینه شدند آن گروه  
 سومی مولد خود ز فستد باز  
 برایشان و اصحاب آل تمام

زور و محبت دلش در دمنند  
 رساندش هر مدعا نیکه داشت  
 و کرد و دازم که مانند پای  
 بتو رسول خدا آمدند  
 قبای ز زربعت مشکلی ز می  
 هدایا به پیغمبر آورده اند  
 بفرمود تا باده را بچشند  
 قبول وی افتاد است قبا  
 بعرضش رساند از قبا عم او  
 تو خود کو چکار آیدم این قبا  
 نبی گفت او را که ای عم من  
 طلاهای آنرا جدا کن از من  
 ولیکن تو دینا را خود بپوش  
 پس آنجا مرا که در انسان عمل  
 و عباس بر هیچ دادش قرار  
 بآن قیمت از وی پیو و خرید  
 مقیم مدینه شدند آن گروه  
 سومی مولد خود ز فستد باز  
 برایشان و اصحاب آل تمام



سریسی و چهارم

بیا صریحا خا مه را تیر کن  
نویس ان اموری که بیو هم و  
شد امسال با خالدا بن ولید  
کرده بنی حارث را بجمع بود  
نبی گفته بود شرک اول است با  
کر از دعوت تو نمایند ایا  
جو خالدا بنزدیک ایشان رسید  
با خلاص صدق القیل قبول  
و کر خالدا لغوم را اجمعین  
بر نیال را آن هدایت سر  
رقم روز جوابش شده انبیا  
و کر فرقه را از ایشان بیار  
جواب عریضه جو خالدا بخواند  
پس آورد با خویش جمعی از آن  
مشرقیان بفرقه با او شدند  
رسول خدا گفت من نیز هم  
که بود خدای جهان جز یکی  
و کر قیس نامی از ان قوم را

سیاهی خود عین آمیز کن  
بسال و هم ظاهر آمد غنپ  
سپای روان سوی جمع طریق  
که خالدا برایشان توجه نمود  
با سلام کن دعوت آن تزار  
بود تیغ راندن برایشان روا  
بر دعوت زبان بلاغت کشید  
نمودند حکم خدا و رسول  
بیا موخت قرآن و احکام دین  
بدرگاه شاه نبوت نشست  
که بشیر و انداز ایشان نما  
بدرگاه با خویشان زی نهار  
بیشیر و انداز کو هر فشان  
بدرگاه سلطان مرد و جهان  
بهر دو ستاد و سختگو شدند  
کوهی باین مرد و معنی و هم  
منم خود رسول خدا بیشکی  
امیر همه کرد خیر الوری

بک از حضرت

پس از خفت شاه مسکین نواز  
درین سال نیز آمدند از و فود  
**آمدن کرده اخوان و ایمان آوردن آنها**  
از آنها یکی و خد خولان که پای  
رسانند آن زمره مخلصان  
که داریم ایمان پروردگار  
تو نیز ایمان که پیغمبری  
درستی و نرمی که در راه بود  
بریدیم بسیار شیب و فراز  
تقصه طواف درت آمدیم  
بفرمود شاه رسالت ماب  
که هر گام که روی صدق صفا  
نوابی بدین گام خواهید یافت  
ز بارت که اکنون مرا کرده اید  
از آن روی جای و مقام شما  
پس احکام دین را بیا خوانند  
با ایشان بفرمود با جد و جهد  
بهشتیکان بودن احسان شعاع  
ز این ظلم و ستم اجتناب  
و کر التماس و لطف نمود

سوی مسکن خویش رفتند باز  
بسی بر در او بقبض و دود  
نهادند از سر بر راه خدا می  
بعضی شمشه کون و مکان  
چند اندر نهان و چه در آشکار  
ز پیغمبران و کر بدتری  
کشیدم تا صحبتت رو نمود  
که بر ما در لطف تو کشت باز  
ز راه محبت برت آیم  
باین زمره مخلصان در جواب  
درین ره زدن ایشان شما  
ز خلد برین گام خواهید یافت  
بر ان استانه که جا کرده اید  
بود در جوارم برور جزا  
جراغ سعادت بر افروختند  
ادای امانات و ایفای عهد  
مراعات جمله حقوق جوار  
که ظلمت ظلمت برور حساب  
جوانیز و عطا کرد از محض جود



بسیوی وطن حضرت عود و	ممکن رفتند حسب المراد
<b>آمان و قدر مابین و آوردن هدایا</b>	<b>آمان و قدر مابین و آوردن هدایا</b>
از انجمله و قدر مابین و	که حبستند ویدار خیر البشر
سر صدق ماندند بر در کشت	رخ بندگی هم بجاک درش
هدایا بدرگاه آورده اند	همه خوب و دلخواه آورده اند
و از انجمله اسپه بسی تیر کام	سرعت صیاد سیر و مرواح نام
ز خنک فلک ابلق رو و	سپ برون از روی بنو عجمی
برون شد سوار آن شه کامکا	چو خورشید بر خنک کرد و درون سوار
آن تیز رفتار و کرد و درون شتاب	رکاب از لاله اغان از شهاب
پهر بفرمود و در مدح آن	نمیدانست غیر بجای روان
چو ایزد عطا کرد خیر البشر	ولی صاحب سپاه پیشتر
پس از آن آتشه مسکین نواز	بجاکاه خود باز گشتند باز
<b>آمن و قدر عابد و آمان آوردن آنها</b>	<b>آمن و قدر عابد و آمان آوردن آنها</b>
و کرد و عابد که سود ندر روی	بجاک در شاه فرخنده قوی
مشرق بامیان شدند آهنگ	گرفتند تعلیم قرآن همه
ز شاه رس شد مقرر ابی	تعلیم آن و قدر فرخنده بی
<b>آمن گروه و قدر جری این عباد الله بخیر و رفاه</b>	<b>آمن گروه و قدر جری این عباد الله بخیر و رفاه</b>
و کرد و او نهادند رو	جری این عباد الله و وفاد
مسلمان شده پیش حضرت همه	بدستش نمودند بیعت همه
قبایل نمودند جارجیر	نمودند دور از جوار جری

بیرسید از و حال بیان سول	بکفنا که دارند دین را قبول
مساجد بجای خود ساختند	با حکام وین تو پر و خفتند
نکستند بجانده بار تمام	خبر آنجا که کس و المخلص است نام
نبی حکم کرد سن بخریب آن	بنوعیکه از وی نمانده نشان
بکفنا برشته اگر میروم	ز فوسان خود دیر تر میروم
و که خواهم اسپه کنم بر پران	مرا حالتی هست کافتم از آن
نبی دست در سینه او کشید	دعای بخواند و بر ویش وید
و عا کرد بهر ثبات و سداد	در آن نیت و انجمله داد
پس انگاه اسپه که بس تند بود	پیشش نمود و سوار می نمود
بخریب آن بکده اسپه خست	ر بنیاد بر کنده ویرانش خست
مسلمان شدند اهل آن بکده	قدم در طریق محبت زده
<b>فکر مهابت کردن آن سرور با نصاریان بجران</b>	<b>فکر مهابت کردن آن سرور با نصاریان بجران</b>
همین سال رفت از رسالت تمام	بسیوی نصاریان بجران کتاب
مرا انقوم را شاه میبغمدان	با سلام دعوت نمود اندران
مضمون نامه چو که شدند	خبر بر سر از احوال آتش شدند
از انقوم جمعی بصدق تمام	نهادند و سوسی خیر الامام
همه جبارده کس از اجبار قوم	سه تن را امانان بود در قوم
یکی را علم سید بود آن و کرد	بعام ملقب شد و نامور
سوم بود ابو حارث علیقمه	که او بود عالمترین همه
شنیدم که در طیبه چون آمدند	بشهر مدینه درون آمدند

بالکیم



لباسی که بوده است در راه بر  
 فرترین تیزترین شیطان همه  
 سلامی که کردند و خیر الانام  
 ز بنی ناخوشی سوی ایشان نبرد  
 ز مسجد برون آمدند از طلال  
 بگفتند با شیم ما یار و یم  
 علی اتفاقا بدینجا رسید  
 بایشان بگفت آن در شهر علم  
 که اعراض کرده شده مسلمان  
 چو از همه کرده از خود جدا  
 شنیدند از مقتدای انام  
 بگفت آن مه اوج عز و علا  
 چو کردند از وی تکلم موس  
 نمودند ابا از کمال عباد  
 ویرانه گشتند آخر با و  
 نشان سیجا بسطدان دین  
 رساند از خدایش انکلام اجل  
 برایشان چو خوانده سلطان  
 نکند هر که بشک عباد  
 پسر چو انکار آفرقه دید

مجدد شدند از لباس سفر  
 بمسجد برون آمدند آهسته  
 شنید و نکند جواب سلام  
 ز روی غضب روی در کشید  
 بعثمان عفان بگفت حال  
 ولی بی رضایش چنان میرود  
 بگفتند از وقفش خود را کلید  
 ز بگردل او روان بگر علم  
 را کمترین و لباس چنین  
 برقتند پیش نشسته است  
 ز روی عنایت جواب سلام  
 که شیطان با میقوم بود اول  
 نبی کرد دعوت با سلام و سپ  
 سختیابی در میان او فتاد  
 تو در شان عیسی چگونه بگو  
 کلام حق آورد روح الامین  
 که آدم بعیسی است ضرب المثل  
 کلامیکه آورده روح الامین  
 نگشتند هرگز از ان اعتقاد  
 و زایشان سخن مانی ناخوش شنید

بگفتند با آمد

بگفتا بیامیدای معضضان  
 نصاری که بودند شیطان  
 از جمله عاقب ایشان بگفت  
 که ای فرقه ما نصاری مستم  
 که دایم که در اعتقاد شما  
 نشان سیجا کلام چنان  
 شمار ما مایل شدن نیست  
 شما که برین دین خود را سنجید  
 بجر صدم کردن نباشد صلاح  
 چو پیش پیر صباح آمدند  
 ز حجه برآمد رسول خدا  
 حسین و حسن هم علی و ابول  
 چو دیدند آن پنج تن را چنان  
 بال آنچه گفتا بنی آن همه  
 بایشان بنی گفت هر که دعا  
 ابو الحارث آن اعلم انکروه  
 بگفتا بقوم خود ای اصدا  
 اگر کوه خواهند کندن ز بن  
 نباید مایل شدن زینها  
 شما و نصاری دیگر هلاک

که با هم مایل شویم این زمان  
 چو کردند با یکدیگر مشورت  
 بالماس انصاف درستی  
 بذات و صفات مفیض النعم  
 که بیشک محمد رسول خداست  
 گفتا که شد دعوی و عیان  
 بران نیست جرات مناسب  
 در انکار این ملت با سنجید  
 بجز جزیه دادن نباشد فلاح  
 در انباب حسب الصلاح آمدند  
 گرفته بخود همه آل عبا  
 همه ز بره اهل بیت رسول  
 نصاری هر سان شدند و طمان  
 شنیدند کشتند لرزان همه  
 کف من بگویند آیین شما  
 بر زید از دیدن آن شکوه  
 عجب حذر روی بدیدیم ما  
 برافند ز بنیاد خود بسجین  
 و کردند بخوابیدند رستگار  
 شوند و ندادند فلک بهم کباب



نمازخانه نصرائیان در جهان  
 پس آنگاه از روی حجر و نیا  
 که مابو میاهل سخن اہم شد  
 گفتا بنی پس مسلمان شوید  
 بگفتند ما کی مسلمان شویم  
 به پیکار تو نیز ما را چه کار  
 ولی جز یہ داریم بر خود قبول  
 قبول از کرم کرده آن ملت  
 امینی طلب کرده اند از رسول  
 مقرر شده بوجہ روان  
 رفتند برکشہ سوی وطن  
 ولی عاقبت تکجست غزیر  
 فراتر فرقه برکشہ باز آمدند  
 بصدرق طوی مسلمان شدند  
**سریسی و پنجم**  
 فرستاد شاه زمین وزمن  
 بدستش مسخر شده آن دیار  
 تصرف از آن درکنیزی نمود  
 نبوده است اتانکو حواء او  
 کہ بودہ زحمت علی اجنبی  
 علی را ہمین سال سوئی مین  
 باو داد همراه سیرصد سوار  
 غنائیم بدست وی افتاده بود  
 بریدہ کہ بودہ است همراه او  
 رساند آن تصرف بعرض نبی

رسولش بگفت ای بریدہ کمر  
 بکعبه ای دوستدار من نیم  
 برآشت از مصطفی زان سبب  
 بگفت از نصیحت بان پخیر  
 علی از من است و منم از علی  
 مکزده بر من یک سخن گفتا  
 کہ ہر کس کہ مستم من او را ولی  
 بصحت رسیدار بریدہ کہ  
 مرا ہیج کس از صحابہ و کر  
 یا صافی از روی معنی بین  
 نکو کہ بہ پنی یقینت شود  
 کہ ہر کز دوی غیر حضم غنی  
 یکی آمدہ با محمد علی  
 جهان آفرین ہزار آفرین  
 یکی بین یکی دان یکی کو مہم  
 شد از کوری خارجی چشم من  
 زحمت علی و محبان او  
 اگر چه بود لاف حبت و ہم  
 بخت ہمہر بہر چار یار  
 بزرگ پکان دنیا و دین  
 نداری زحمت علی ہیج اثر  
 محب وی و عکسار من نیم  
 برافروخت رک زخمش از غضب  
 کہ در وی کمان بد اصلا مہر  
 پس از من علی مر شمار ولی  
 و کز نیز فرمودہ اش مصطفی  
 ولی وی البتہ آمد علی  
 چو از مصطفی این نصیحت یافت  
 بنود از علی ولی دوست  
 بہ نص حدیث شدہ مرسلین  
 یقینی کہ خاطر نشینت شود  
 نہ بید میان علی ولی  
 دو بین یکی را اگر احوالی  
 کہ چون احوال منیم من و بین  
 براہ محبت یکی جو مہم  
 منور سجا کہ بو الحسن  
 کس ار کویدم رافضی کو بکو  
 زحمت ابو بکر خالی نیم  
 بجان دوستدارم بجا دوستدار  
 بود رافضی خارجی ہم لعین



چه اصحاب فضل و جلال خروج  
مهاجر هم انصار هم بالتمام  
**زناد علی مرتضیٰ تحلیف** **برگاه نبوی صلی علیه و آله**

سندیم که بهر نبی از مین  
نبی قسمتش کرد بر چاکر کس  
ولی مردکی آمده ز دست خو  
فروزقه در کاسه سر دوجیم  
چو صفرا و تلخه بر روی روی  
قدش پست و پیشانی او بلند  
بصورت چو چغندر و پیش  
بنامگاه بر سر و راس  
مرادش که مخصوص که دی حرا  
جو این نبی گفت ای تو و ای  
جوابی چنین چو بن شد از رسول  
رساند هست خاله بعض نبی  
بکها نبی تیغ از دور باز  
بعضش رساند هست خاله در  
ز اهل نمازند بسیار کس  
نبی گفت اگر خودی نیست صفا

بود جمله را در جهنم و لعن ج  
امان راه هدایت و السلام  
فرستادند که طلا بوالحسن  
چو بود اندکی داد با چار و پس  
بر و بر شده استخوانهای رو  
چو یک چشم موریت آنزد و چشم  
بازنگ هم در پیش ابنوه موی  
ز مو خالی ابروی آن ناپسند  
بشکل چنین شیوه خود پیش  
گفت ای محمد ترس از خدا  
بتقسیم این زر همین چند را  
حق الانامم ترس از خدای  
برون رفت از مجلسش آنچمول  
بگو تا زخم کردن آن غنی  
که شاید که باشد ز اهل نماز  
که ای ز دور و نهایی خلقت خبر  
که اسلام شان بر زبان و پس  
نیم من درون کار و باطن شکا

خدای نام:

خدای منزله ز چون و چرا  
چو آمد بدیهیات و پیمیا  
نبی در قفایش نظر کرد و گفت  
که قومی برون آید از نسل او  
سخا اید گذشت و بجا در نمود  
ز اسلام برون روند آنچنان  
اگر خواهم آنفرقه را یافتن  
بر نیم سبی خون ایشان سبی  
در اشامی اینوقت صرفی مگر  
سخا اید قرآن بصورت نکو  
مراد از سخا و ز نمودن از این  
جو اعمال نیکوی اهل صلاح  
زلبه های آنفرقه قرآن صعود  
بتقدیر و فرض از رسول خدا  
نیاید ز اهل زمان جز نفاق  
بود هر یکی صد جو این ابل  
بصورت بشر لیک بالاتفاق  
اگر دشمن است شوق قهر  
نیاید بدایت بدان بجزات  
جزا نکاه چون نامه کاراو

نفرمود تفتیش دلها مرا  
برون رفت زان مجلس با صفا  
نکاهی بران گفت و سر کرد و گفت  
که خوانند قرآن ولی از کلو  
بر آیند برون ز اسلام زود  
که تیر آید از صید برون بران  
بر آنفرقه خواهم طفر یافتن  
بحدیکه زنده نماند کسی  
که خوانند بودن ز نسل مگر  
سخا اید سخا و ز نمودن از کلو  
بود بر گذشتن سوی آسمان  
بر آید بر افلاک شام و صباح  
نیاید بگردون ازین خاک بود  
شود باز بیداد ایام ما  
محالست ز ایشان وفا و وفا  
نفاقش دوان در ره خون و  
مصور باین صورت آمد نفاق  
و در پیش از ان معجزات و کبر  
که کمرایش افتاد پیش و صفات  
قزاید با عجاز انکار او

که کمرای نمادش



خوارق که ظاهر کنند اولیا  
ز یک سلسله صد کرامت اگر  
بگوید که جنتی است یا سحر  
ز انبای انبوت شیطان بنا  
خدا یا بختی شه مرسلین

بود معجزات شه انبیا  
بر بینند در دور و هیچ اثر  
بسی در فن ساحری هرست  
بایز و بگوید بسی وای و آه  
پناهیم ده از شر قوی چنین

**تذکره رفتن آنحضرت بمکه** **او که در آن تجمعه الوداع**

همین سال که دست حج الوداع  
علی درین بود که بهر حج  
طلب کرد او در رسالت بنا  
ز هر سو طلب کرد اقوام را  
مناسک بگیرند یا در رسول  
ز قوی القدره بگذشت چنانچه  
بغض و ترجل نمود اشتغال  
مجرد شده از ثیاب محیط  
بمسجد اوجار رکعت نماز  
سوی دو الحلیفه روان شد که  
بان بدی تقلید کرد و شعار  
بتول آمده نیزه بود و نشین  
بنی مطلقا بست احرام حج

رسول خدا بخلاف و نزاع  
بر آمد میسر بفتح و فرج  
که تا محقر شد در ثنای راه  
که یا بند فر خنده ایام را  
فد حج ایشان خدا را قبول  
بنی شد ز کان که کج سنج  
بطیب و بروغن پس اغتسل  
ازار و روانه شد متشن را محیط  
نموده ز مالایجو را احترام  
نهاده اساس نماز سفر  
که کرد دست همراه خود اختیار  
چیز از وای پاک شه مرسلین  
رسیدند حجاج من کل فج

همینجاست افراد سلطانین  
بنی کان یکان نبوت حقیق  
صباح از حقیق آنجا رخت در  
بگفت امشب آئینه از خدا  
که اکنون درین وادی فیض بار  
با و جمع گشته خلق آنچنان  
از اینجا چه برخواست سلطانین  
بفرمود او را که یاران کنند  
چو در زنی طوی ساخت منزل رسول  
در آمد چو در مکه روز و کر  
بمسجد چو شد نزد بیت الحرام  
و که سعی کرد و دعا بخواند  
و که ششم ماه یوم الحقیق  
روان گشت و رجوع با صد صفا  
چو در عرفه اصحاب جمع آمدند  
چهار در آن خیمه خود قرار  
به بستند رحل و بر اختر سوار  
سواره عجب خطبه را بخواند  
نصایح که انجا با صحاب گفت  
که اموال و اعراض و نهها حرام

فراتش بفرمود روح الامین  
فرود آمد و خیمه زد در عقیق  
که کردید از آن کوشن اصحاب پر  
بمن آمد و این سخن کرد ادا  
نمازیکه باشد در رکعت کنار  
که جبر حق کمید اندا حصای آن  
فرود آمدش جبریل امین  
و دم تبلیه صوت او را عید  
نمود دست جبر جبارم مه نزول  
و عا کرد و شد کعبه است در نظر  
او اگر و آخر بنزد مقام  
تتمیل و تسبیح کو هر فشانند  
بسوی منار رفت با حق امین  
بسوی محل و قوف از منار  
برای بنی خیمه اینجا زدند  
که نیست تا وقت نصف النهار  
شد و کرد و در بطن وادی کنار  
که هر طرکان فصلح فشانند  
از آنجمله این کومرنا سبغت  
میان شما آمده بالتمام

که میداند



بود حرمی کامده است از خدا  
 بمنع ربانیز گفته سخن  
 و در گفت قرآن میان شما  
 و در گفت کرمین بر روز جزا  
 بگفتند خواهیم بودن کواه  
 کواهی و میهم از برای خدا  
 ادائی امانات هم کرده  
 پس نکشت سیاه به حر البشر  
 فرودش پاورد سوسی زین  
 که شاید تو باشی ای خداوندگار  
 و در با همه مسلمین و خطاب  
 که بخشد سه حضرت صفایند  
 از آنجمله اخلاص در هر عمل  
 عمل چون تن اخلاص مانند جان  
 و از آنجمله خیریت مسلمین  
 از دم جماعت از آنجمله نیز  
 کسی که جماعت برون افتد  
 چو میشی که افتد جدا از ربه  
 همانجا رسول تجسته حصال  
 اذرا شنوده ز بهر سجود

درین مه درین شهر امر و زرا  
 و در نیز فرمود در حق زن  
 که دارم که باشد بحق رهنما  
 چگونید وقت سوال از شما  
 که بار اسوی حق نمودی تورا  
 که کردی حقوق رسالت ادا  
 بجا شرط ارشاد آورده  
 سوسی آسمان رفع کرد و در  
 بگفت اکنهی با جهان آفرین  
 همین را مگر بجکاشته بار  
 بفرمود شاه رسالت مآب  
 از آن میسر و ظلمت کینه را  
 که اخلاص اصل آمده در عمل  
 غذای سک آمدن بی روان  
 نگو خدای جمله اخوان دین  
 بود هم نشین جماعت عزیز  
 بسی پیش شیطان رهن افتد  
 شود صید گری از میان ربه  
 بفرمود تا گفت اذان را بلال  
 بهما لمخظه از اشتر آمد فرود

صلوات

صلواتین ظهر و در هر دورا  
 شد انگاه بر اشتر خود سوار  
 به وقت دعا کرد و اما جهان  
 و ز ناب در فضل از و رفت  
 از اینجا سوسی نزد لکشت باز  
 عشا یین را جمع تا خیر کرد  
 و در فجر را در علس کرد ادا  
 و دعا در حق امت خویش کرد  
 و عایکه الحاج بیجد نمود  
 ز درگاه ایزد رسیدش خطاب  
 ولی خبر مظالم به چشم گناه  
 بهمر کرده برین اکتفا  
 بگفت ای خدا ظالم را به بخش  
 حقوق ستمدیرکان و جزا  
 بمظلوم جزدان بده از فغم  
 همه شب میخو است از حق همین  
 که شد مستجاب این دعائی تو هم  
 بمظلوم از آن باشد اجر و ثواب  
 ز روح الایمن چون رسید ایخبر  
 بخندید فاروق پر سید از و

بهم کرد و در وقت پیش ادا  
 که تا کرد اینجا بموقت گذار  
 که بنمود الحاج بیجد از آن  
 کرامات بسیار از و ز گفت  
 فرود آمد اینجا ز بهر نماز  
 و عایکه باید تا بشیر کرد  
 پس آمد بمشعر ز بهر خدا  
 ز اندازه بیرون ز حد پیش کرد  
 بعفو گناهان شان کرده بود  
 که کردم دعای ترا مستجاب  
 درین امت از آنکه افتد ز راه  
 چو استاد باز از نیاز و دعا  
 ستم ها که کردند آنرا به بخش  
 تو خود در و ده از کج فضل و عطا  
 که ظالم کند شکر تو زان کرم  
 صبا حسن خبر داد روح الایمن  
 ستم پیشکانا هم ندارند عزم  
 که با ظالم از وی نه بیند عذاب  
 بسی شادمان گشت خیر البشر  
 که از چیت این خنده و جهرش بگو



بکمال کزین مژده دیو رحیم  
 ازین عرصه کردید اندوهناک  
 مرا خنده آمد از آن نقص کسین  
 بنی زان بشارت شده شادان  
 از اینجا روان بشنید که مهر  
 روانه بسوی منای برگشت  
 حواری شد اینجا روی جبار  
 عجب خطبه خواند معجز بیان  
 ذکر خواست و جع هدایای خویش  
 خوشدست و سه ساله در آن سال بود  
 بدست خود آن اشتران سحر کرد  
 و کرسی هفت شهر از بهر سحر  
 علی کرد و سحر همه اشتران  
 نشسته انبیا افضل کل خلق  
 ابو طلحه را بعضی از موی سر  
 باز و اج خویش و بیاران تمام  
 و اگر در صد یقه اش بعد خود  
 ز احرام بیرون برآمد بدان  
 طواف افاضه نموده ادا  
 توقف سه روز سن و اینجا

بخود دید اندوه و رنج عظیم  
 بفرق سر خویش با بشید خاک  
 که چون خاک با بشید بفرق خویش  
 ز مشعره که خواست نقل مکان  
 بر اهل زمین جلوه کرد از شهر  
 ز لطن بسرعت گذشت  
 نشاند است لعش و رشا بود  
 در آن از کمالات قدسی نشان  
 که بود آن سوای عطایا خویش  
 توجه بشخص و سه اشتر نمود  
 بدان دست جابر توان سحر کرد  
 بحیله سحر و آتش بر و بحر  
 ولی بهر سلطان میغمزید  
 سر خویش را بعد از آن کرد خلق  
 کرم کرد و داد است خیر البشر  
 عطا کرد و نصفی و کرد و سلام  
 مطیب بطیبی که باشد بود  
 سواره بمکه شد آنکه روان  
 و کرد باز برگشت سوئی مینا  
 بر اصحاب در مای حمت کشاد

دری چهار

بر منی چهار تلیه نمود  
 بمکه و گرفت عالم مطاع  
 چونکه شد از عمره پیش سر فراز  
 بنزدیک جحفه در آتشی راه  
 توجه نموده سوئی مومنان  
 که آیا نیم بر شهادت ایما  
 بقول و کر آنکه کویا مرا  
 از اینجا مرا جانب آنجهان  
 بدانید آخر که من میروم  
 گذارم دم غم دار البقا  
 کلام خدا جل ذکره یکی  
 دوم اهل بیت و حق هر دور  
 و گرفت هر کس که بولاش من  
 کسی کو علی را بود دوستدار  
 هر آنکسکه باشد علی را عدو  
 چون فارغ از آن بند اصحاب  
 چو خیمش بشهر مدینه فتاد  
 بکفت آمون تا پیون عابد  
 بعد دولت نصرت و فتح باز  
 شده شاد و خرم همه خاص و عام

توجه در آن هر سه روز یک بود  
 که کرده است اینجا طواف و دایع  
 سوئی طیبه از مکه برگشت باز  
 چون شد بر غدیر حش خیمه گاه  
 لب لعل و شد حش در فشان  
 من اولیتر از نفسهای شما  
 بخواند از اینجا بدار البقا  
 بخواند و کردم اجابت بیان  
 ز دنیا روان سوئی عقی بنوم  
 دو امر عظیمی میان شما  
 که آورده ام از خدا پیشگی  
 ادا کردن آرزو اجابت شما  
 علی نیز مولای او بی سخن  
 محبتش تو با من ای خدا و کار  
 خدایا تو با منی ترا عدا می او  
 از اینجا بشهر مدینه گذشت  
 بتوحید باری زبان برگشاد  
 و بعد عن اسمه حامد و ن  
 مدینه شد از مقدش سر فرا  
 علیه الصلوة و علیه السلام



در سال واقع سال یازدهم و ازار و فات جناب  
شاه سلطان علی افضل التجات و علی الدائمین

بیمه فی از خانه مسک بر  
نویس آنچه در سال عادی است  
از آنجمله است ای که حرالانام  
تن نازکش را گرفتست  
چو تنویش او یافتست شد  
راز و اج خود کرد این التماس  
از آن عاجز آمد که قادر شود  
شدند آهنگ راضی از حسن خو  
و گرداند در خانه عالیه  
بفرمود روزی با اهل و دوا  
که میثم دواتی بیاید تا  
که تا بعد فوتم شما هیچ گاه  
میان صحابه شد است اختلاف  
بگشت بعضی ز اهل دوات  
بگشت جمعی که نبود نکو  
که غالب بر و رنج پماریت  
لکها عمر آن امام هدی  
درین بحث آوارشان شد بلند

بجائی مد او این زمان خون بر  
پدید آمد از حال خیر البشر  
جو بر گشته اند ز بیت الحرام  
وزان عصفه جانبهای عالم طلب  
نماده بر زندگیش اعتماد  
که بر نوبت اکنون نماید اس  
که در خانه هر کدام رود  
که در خانه عالیه باشد او  
ز بی فضل کاشانه عالیه  
چو پماریش یافتست شد  
نویسم کتابی برای شما  
نخواهید افتادن اصلا راز  
ولی کس نکرده ز حق انحراف  
به پیش نهادن علیه الصلوة  
دواتی نهادن بنزدیک او  
بجای یکتوب دشوار است  
که کافی است ما را کلام خدا  
نبی را نیفتاد غوغا پسند

بفرمود در مجلس انبیا  
بفرمود خیرید و بیرون روی  
ز اهل روایت بصحت رسید  
منواید است روزی سال پناه  
بجاکش بر و رختند آب را  
ز بهر شهید روز احد  
پس انگاه در بای شهوار  
که من دوست میدارم انصار  
نمائید تعظیم مکان شان  
به بعضی روایات آمد چنین  
چو دیدند تنویش خیر البشر  
مرا سیم ز الطایفه هر کسی  
چنین حال ایشان بعضی رسول  
بیان کرد عباس با مصطفی  
بر آمد بنی پاکشان بر زمین  
نهاده دو کف بر دو دوش و یا  
بمتر نشسته عصا به سپر  
برو جمع گشتند مردم بسی  
پس از حمد بار تعالی زبان  
شنیدم که کربان رود از تنم

میباشند این شور و غوغا را  
جراحم بحالم جرا میشود  
که پماریش چون بشد کشید  
طلب یافت مشک آب بر هفت چاه  
وصایا بفرمود اصحاب را  
طلبکار غفران ز غفار شد  
تبعریف تذکیر انصار گفت  
مقاصح من کجج اسرار را  
بجاور کشید از خطا پیشکان  
که انصار گشتند اندو کلین  
بهر روز افزون ز روز دیگر  
همی گشت بر کرد مسجد بسی  
رسانند جمعی ز اهل قبول  
و ک فضل گفت و ک مرعفی  
علی بود و فضلش سیار یون  
که تا کرد بالای منبر گذار  
همه خلق کردند انجا کدز  
رسید در خدمتش هر کسی  
کناده است و گفتا که ای مردمان  
شما می هر سید از مرد غم



مکر مکر موت میغمزید  
 شنیدید کا خبر کرده خدا  
 بگویند که انبیا در جهان  
 که نامن به نام میان شما  
 جوابی چو شنید از هیچکس  
 که میباشد آخر بسوی خدا  
 وصیت شما را چنین میکنم  
 که نیکی با صاحب بجزت کنید  
 و گرفت جاری باذن خدا  
 زایز و بهر کار و وقتی است خاص  
 نباید بکاری نمودن شتاب  
 بکاریکه تعجیل کرده است مرد  
 کسی چون نماید بیزدان خدای  
 و کار کرده مهاجر بکفایت  
 که در شان انصاف نیکی کنید  
 بیا و آورید آنگاه بجزت میرا  
 شما را با خلاص ماندن پیش  
 بداند در خانه خویش جایی  
 سرور که از ایشان خطا سرزند  
 به پیمان ایشان چه خاص چه عام

جواز اعتقاد ی چنین نگذرید  
 هم از موت من هم از موت شما  
 که مانده است در قوم خود جاودان  
 محمد میرا ز کرد فنا  
 بگفت از سر مرگمت زان پس  
 مال من و باز گشت شما  
 کنون که وصیت می میکنم  
 بایشان با خلاص خدمت کنید  
 اموریکه جاری در ارض و سما  
 چه کار عوام و چه کار خواص  
 در آن نیست سودی بجز ضلالت  
 نخواهد خداوند تعجیل کرد  
 که تا باز گردد سر و آن خدای  
 که این بند باید شمار شفت  
 نه اندک که بسیار نیکی کنید  
 نهادند آماوه پیش شما  
 همه نصف محصول زراعت خویش  
 شما را مگر بهر محض خدای  
 همه عفو لطف از شما سرزند  
 سرور از شما غرت و احرام

پس انگاه عباس کرد پیش عرض  
 که فرما وصیت بحال قریش  
 و لعنت در پناه شد و رفتان  
 که باشد خلافت از آن قریش  
 چو کرد از وصایا در فیض باز  
 بفرمود صدیق را تا امام  
 بحکمش امامت همیکردی او  
 بقول اصح آن حبیب و دود  
 بصری رسید ای بجز از روات  
 که جبریل کرده است نزد رسول  
 سلامش رسانید زایز و تعال  
 بر روز دوم نیز آمد فرود  
 بر سر سوم هم فرود آمده است  
 و کریم دو کس از امام الملک  
 یکی قاضی الروح و دیگر کسی  
 زایز و سما عیل نام وی است  
 بحجرت درون رفت جبریل و ب  
 بکها جو پیش پیر نشست  
 ز تو اذن میخواهد و هیچگاه  
 نخواهد ز کس اذن بعد از تو هم

با آتش اهل سماوات و ارض  
 به نیکی و عز و جلال قریش  
 وصیت دین نموده کرد آنچنان  
 همه مردمان پروان قریش  
 سوئی حجره عایشه رفت با  
 مسجد بود بر همه خاص و عام  
 بچار رسم جمعیت آوردی او  
 همه سیزده روز بیمار بود  
 همه متقی بوده اند و ثقات  
 بسه روز پیش از وفاتش تزل  
 بر رسم عیادت پیرسد حال  
 همانگونه پرسش ز حالش نمود  
 فرود از خدای و دود آمده است  
 که در غرت هر دو کس نیست سنگ  
 که تبع وی انداز ملایکه سی  
 با علی المراتب مقام وی است  
 بماندند بیرون همان هر دو کس  
 که بیرون در قاضی الروح است  
 نبود از کسی پیش ازین اذن خواه  
 که او را سخنانی ترا خود چه غم



ولی اذن دادش که تا از بر  
زدانده آشکار و نهفت  
گرازن تو باشد کم کار خویش  
رسول خدا سوی روح الامین  
بکشت از محبت باو جبرئیل  
پس آن سرورش داد خصی کار  
پس از حضرتش گفت روح الامین  
مرادم کسی خبر تو اینجا بود  
همه عالم از جبهه کستان بود  
جدا زن کل از باغ وستان چو  
چو یوسف بجایه اندر آمد فرود  
ولی دارم از این عباس نقل  
که روز وفات امام الوری  
بنزد حبیبیم محمد برو  
مشو داخل حجره بی حضرتش  
پس آمد با مر الهی فرود  
نفرمان پروردگار اهنه  
بهر یکی را لباسی نمود  
بدست همه نامه از خدا  
چو در حجره قابض نهاد

حضرت در آید بحجره درون  
صلوة و سلامش رسانید و گفت  
و گرنه چه حدم که آیم به پیش  
نظر کرد یعنی چه کوی درین  
که مشتاق تو هست رب الجلیل  
چو مشتاق او بود پروردگار  
تخاتم و کرامت بر زمین  
پس از تو چه کام باین خاک تو  
ولی چون نه یارست زندان بود  
ز سرن چه حاصل در میان چو  
مبصرم چه کار و زنگنهان چه بود  
چه نقلی که قصد یی آن کرده عقل  
بفرمود حق قابض الروح را  
توبی اذنش او را مراحم مشو  
نظر دار بر غایت عزتش  
طایک هزارانش همراه بود  
بر سپان ابلق سوار آهنه  
که منسوج با درو یا قوت بود  
بخت رسالت شش انبیا  
بصورت جو اعرابی ایستاد

لک

بکمال بصوت بلند این کلام  
بعالم شما بهتر از بهترید  
جواب سوالش بکمال قبول  
چو مشغول حال خود هست این زمان  
چو بار دوم نیز کرد آن سوال  
بیکس یوم هم تقاضای آن  
که لرزید در خانه هر کس که بود  
بهوش آمده سرور و هر باز  
پرسید از آن زلزله و لوله  
نبره را بفرمود دانی که کیست  
بتولش بکفا که در دو جهان  
نبی کعبش این قابض الروح است  
براکه ساز جماعات او  
از پیوه زو جات و طفلان یتیم  
بتول ایمنی چون بنید از رسول  
نجی دست او را گرفته بدست  
دران حالتش اشتدادی کشید  
بدانسانکه بودند بعضی کمان  
بتول از غم و غصه ندید کمان  
چو یغمه او را جوابی نداد

که ای اهل بیت نبوت سلام  
در آیم گرازن و خولم و مهید  
که مشغول حال خود آمد رسول  
ملاقاتش اکنون میسر بدان  
تشبیهست با زار بتول آنقال  
نمود هست اما با کمکی چنان  
از آن سمیتی که صدایش نمود  
و گرنه کس چشم را کرد باز  
بهر صفت رساندند آن غلظه  
برون در و بر در از بهر حسیت  
خدا و رسول است اعلم بران  
که لذات را افتد از وی شکست  
زین بر کن شهوت و آواز است  
بلایش نه خاص آمده بل عظیم  
بفرماید و گریه آمد بتول  
نهاد دست بر سینه و حسیم بست  
دران شداد امتدادی کشید  
که پرواز کرد از قفس مرغ جان  
نزد نعره یا ابتا با فغان  
بگفت ای که جانم فدای تو با



خدا را بسویم کجای فکین  
 ز بس زاری و اقبال قبول  
 چو بر گریه زار زارش نظر  
 مکن گریه ای دختر مهربان  
 بدست از رخ فاطمه کرد پاک  
 تسلیش دادست و گردش دعا  
 بگفتش که چون قیض خانم کند  
 تو اما الیه آزمان کوی بس  
 بکها که از مهر مصیبت بدل  
 بگفتش قبول ای رسول خدا  
 بنی جنتم بریم نهادست باز  
 بکها که ای کرب و اندوه دای  
 بنی جنتم بکشد و نکشتا دگر  
 در آن عالم هیچ مکره نیست  
 مرا تا ابد کامرانی بود  
 دگر رفت صد یقه در پیش او  
 نمود التماس از لب لعل او  
 براویم بمهر کجای فکند  
 بگفت آنو مصیبت که دی کرد  
 همانست امروز هم مرا ترا

ز لعل در افشان بگو یک سخن  
 کسا دست چشمان خود را رسول  
 فکند دست فرمود خیر البشر  
 که در گریه جمال عرش اندازن  
 سر سگی که افشاند آن دروگن  
 که صبرت دهد در فراقم خدا  
 جدا از تن من روانم کند  
 بدان خبر خداوند فریادرس  
 بود هر کسی را که افتد خلل  
 بدل در دو عالم چه باشد ترا  
 بفریاد زهر افتاده است باز  
 غم عمر کا هنده محنت قزای  
 بدان هیچ اندوه و غم بر پدر  
 غم و غصه و هیچ اندوه نیست  
 بوصل خدا شادمانی بود  
 که بود دست جفت و فاکیش او  
 که با من هم از لطف حرفی بگو  
 شکر بارگشت از لبش خند  
 که بای رازیکه سپردمت  
 چه میگویم امروز دیگر ترا

کمندار آما و بنما عمل  
 و کرامات همه مومنان  
 بفرمود که بیکر با ایشان همه  
 که باشند بر جای خود با سکون  
 بفرمود با فاطمه ز میضار  
 چو آهند و را برد در پیش او  
 ز رخورش زار بگریستند  
 خان زار بگریستند آن دوز  
 حسن روی خود ماند بر روی  
 نهاد دست بر سینه اش سر حسین  
 بپوشید و بوسید آهند و را  
 وصیت بتعلیم آهند و کرد  
 طلب کرد و بیکر علی را پیش  
 سر خویش برداشت از بسترش  
 بگفت ای علی از فلانی بود  
 بود و ام بر دمه ام اینقدر  
 نبی با علی گفت تو آنکسی  
 مکاره بسی بر تو خواهد رسید  
 چو بینی که مردم کنند اختیار  
 بدینا اگر چه بود و دسترس

بنوعیکه هرگز نیاید خلل  
 شنیدند از وی وصیت همان  
 چو بودند مقبول او آنهمه  
 نیاید از آن بی ضرورت برون  
 حسین و حسن را پیش من آرد  
 نشسته در پیش او و روبرو  
 بچشمان خونبار نگر ایستند  
 کران گریه خلقی شدند استکبار  
 ز بی روی خشان میگوی او  
 چکوم ز لطف او بر حسین  
 بچشم گرم دید آن مرد دور  
 تجلیل و تکریم آهند و کرد  
 نشاند است او را ببالین خویش  
 علی ماند بر بازوی خود سرش  
 پیودیکه معلوم او نیز بود  
 علی گفت ادا من کنم غم مخور  
 که بر کوش اول بر منم رسی  
 طریق صبوریت باید گردید  
 ره دینی دون ناپایدار  
 سزد اختیار تو عفتی و بس



قبولیت کا مذم دوات و قلم  
 و صایا ز بہر علی ولی  
 کہ تو بہر وصیت کہ خواہی بگو  
 تو در بہر وصیت کہ را بنی سخن  
 بگفتن نبی الصلوٰۃ الصلوٰۃ  
 مرد بند کا زرا ہمہ حسن حال  
 و کہ بعضی اسرار عرفان بگفت  
 بعضی را قوال آمد چنین  
 طلب کرد اجازت بی قبض  
 کہ نسیم باید و کہ حیریل  
 رسیدن ہما لمخطہ روح الامین  
 بتعظیم روح تو گاہ صعود  
 بمالک رسیدہ حکم خدا  
 بر صوان رسید امر تا حور عین  
 طبقہ امی انوار بر کف ہمہ  
 خدایم بفرمود بنما ترول  
 حبیب مرا زینہار این زمان  
 ولیکن جو حیریل آمد و رود  
 بنی گفت این گریہ ہایت خوش است  
 لکھا کہ بر منسیا و امم  
 طلب کرد تا اوزند خود رقم  
 ولی عرض کردہ است اورا علی  
 دوات و قلم را بنی آن نحو  
 نخواہد و کہ رفت از یاد من  
 و کہ بر غلام و کثیر التفات  
 طعام و لباس و بنرمی مقال  
 کہ ہر بابی در حقایق بسفت  
 کہ چون قابض الروح از شاہین  
 بنی گفت کن صبر تا آزمان  
 زور گاہ پروردگار جلیل  
 بگفت کہ امی شاہ دنیا و دین  
 فراز ہمہ نہ رواق کبود  
 کہ اطفای نیران و دوزخ نما  
 بیاراید و جملہ خلد برین  
 ملائک ستاوند صف صفت ہمہ  
 نیز و حبیب محمد رسول  
 ز فردوس مدین و سند رسا  
 زانند و ہمن از نیر در کریم بود  
 ولی مژدہ وہ کہ آن دلکش است  
 حرام است باندن بحیث قدم

کمر آگہ با امت خویش  
 نبی زان بشارت طرب کردار  
 بدو گفت حیریل کای مصطفی  
 کہ با هیچ بیغمتری آن نداد  
 یکی حوض کوثر و کہ آن مقام  
 مقام شفاعت سیوم زانین  
 و کہ آگہ ہر گہ کہ روز حساب  
 کند آنقدر عفو از امت  
 کہ راضی شوی و کہ کمال رضا  
 بنی گفت روشن شدہ این زمان  
 بفرمود خود قابض الروح را  
 بفرمودہ اش قابض الروح پیش  
 کہ تا کار خود را با آخر رساند  
 جو در بحر صدیقہ بود آرتان  
 ہمیکفت صدیقہ بوی عجیب  
 و کہ راست جنبانہ صدیقہ اش  
 قبولیت کا مذم کہ او جان سپرد  
 برانند بعضی کہ حیریل بود  
 بروند بہ میکرد و میگفت ای  
 علی گفت کوش من احساس کرد  
 تو پیش از ہمہ گیری بخاطر  
 نزد بشارت طلب کرد از تو  
 تو کرد حق چند چہری عطا  
 تو خاص این چند و در انکسار  
 کہ دارد بہ تشریل محمد و نام  
 ز توفیق این باب بر عاصیان  
 بہ پند اصحاب عصیان غدا  
 بغر و جلال تو و حرمتت  
 در ای بشکر و سپاس خدا  
 چشم من و شد و لم شادمان  
 کہ پیش آی و جاری کن امر خدا  
 شد و گشت مشغول در کار خویش  
 ہما لون ہمای ارتقش وار ہاند  
 کہ پرواز کرد از متن مرغ جان  
 شنیدم کہ نبود جواد بہ طیب  
 بہ بردی ہوشانہ صدیقہ اش  
 ملائک نہادند او را بہ برد  
 پیشش جو پرواز روحش نمود  
 در یغا و در یغا رسول خدا  
 ز سوی فلک و محمد برد



در کافله تدبیر کرد ایچان  
 پس از مصطفی تا که بودش نفس  
 یقین آید و زنده بتول  
 بحیرت میبود با هم کس  
 شنیدیم که مردان صاحب قبول  
 بحجره درون آمدند و دران  
 که باشند میان سنا و رجال  
 بحجره درون اهل بیت رسول  
 بسجده صحابه در آه و فغان  
 بعضی نه عقلی نه لطفی بکار  
 همه انحطه بیمار جمعی شدند  
 خو عبدالله ابن امین آنگه جان  
 در نیوا قعه ماند جمعی و کر  
 شنیدیم که فاروق سو کند خود  
 بکف تیغ گفت اریکوی کسی  
 ازین تیغ سازم دو نیمه شش  
 برو صغقه ایچ موسی زده  
 ابو بکر صدیق حاضر نبود  
 همه راه کریم کنان آمده  
 باندوه و غم و انبیا کوی

که آمد بغیر یار از ان اس و جان  
 ندیده در خنده اش هیچ کس  
 نخواستید بعد از وفات رسول  
 نمیزد بغیر از ضرورت نفس  
 که بودند از اهل بیت رسول  
 به بستند یک پرده در میان  
 چو مردان بخدمت گشتند شغل  
 بغیر او کریمان لبان بتول  
 بحیرت چو اجساد خالی ز جان  
 چو عثمان عفان تقوی شاعر  
 به محنت گرفتار جمعی شدند  
 بلب آمد او را ز آه و فغان  
 بشک و تر و دلسان عمر  
 که بچرخه اصلا غمزد و غمزد  
 که مرده است ختم الرسل مشکلی  
 سرش را بیدارم از کردش  
 ولی صغقه از سجلی زده  
 رسیدت چون ایچم را بشنود  
 بغیر او آه و فغان آمده  
 ز در و دالم و اصفیا کوی

در آمد بحجره درون و روا  
 بگردید گریان بگردش  
 بپایش گهی ماند سرگاه روی  
 صفات کمالش بیان کرد  
 که در دست اگر بودیم اختیار  
 فدای تو میکردم جان خویش  
 که از فرقت تو بگریم چنان  
 ز دریای حبت منت یک غم  
 تو امش نزاری مرا زینهار  
 خدایا درود و سلام رسان  
 چو بشنند عوغای مسجد سی  
 برون آمده و شنید از عمر  
 سه نوبت ابو بکر گشت باو  
 اباکر و فاروق و هر سه بار  
 زیادت گرفت کا ندر کتاب  
 ابو بکر گفت ای عمر زین سرا  
 بر آمد ابو بکر بر منبری  
 پس انشای طرفه کلامی نمود  
 ز فاروق مرویت کا ندامت  
 نوزان خطبه اش شد یقین همه

فکند از رخ انور مصطفی  
 بوسید پیشانی انورش  
 آه و فغان و اخلیل کوی  
 کمالات او را عیان کرد و گفت  
 بتو کردی جان خود را نثار  
 بجای تو سپردی جان خویش  
 که چون از دیده سازم روان  
 نه یکم که از نیمه غم کم است  
 مرا یاد کن نزد پروردگار  
 بر آن سرور بر سران و جان  
 سرا سیمه حیرت زده هر کسی  
 که هرگز غمزه است خیر البشر  
 که بنشین بجای خود اینها مگو  
 همه گفت کین صغقه آمد بجا  
 رسید آنک میت او را خطا  
 روان شد بنی سوی دار البقا  
 که جز وی نشاید برو و یگری  
 که مشعر بقوت شد و هر بود  
 بر زید از ان خطبه و زان سخن  
 که دفت از جهان بهترین هم



بگفتند انگاه انا الیه  
 ابو بکر فرمود با اهل بیت  
 غسل و جبهه بپوش و تکفین تمام  
 خود او رفت اکثر صحب کتاب  
 همه در سرامی بنی ساعده  
 بعجل بنی اهل بیت کرام  
 علی بود و عباس و فضل و دیگر  
 میانش بغیرش علی بود و بس  
 نکردند بیرون زیر پاشش  
 بی غسل تن اندکی از بدن  
 پس از غسل او قطره جذاب  
 بنوشید آنرا علی و لی  
 قرون دیدش از حیوان بسی  
 چو کردند فکر کفن آن کرام  
 کفن از سه جامه مناسب نمود  
 حنوط بهشتی و مشک حقیق  
 حنوط از برایش نذر خلد برین  
 پس از غسل تکفین خاطر پذیرد  
 بماندند تنها بکا شانه اسن  
 همه روز تنها در آن خانه ماند

و یا ربنا صل سلیم علیه  
 که باید کمون صبر یا اهل بیت  
 بغیر خود با اهل بیت عظام  
 که امر خلافت بیاید قرار  
 نشستند از بهر این قاعده  
 نمودند زانسانکه باید قیام  
 سه کس هم از القوم عالی کهر  
 مد میرسانیدش آن حج کس  
 رساندی علی دست خود برش  
 جدا داشتی فضلش آن برین  
 که مانده است بزاف مشکتاب  
 بیفزود از آن در کمال علی  
 نیفتاد جزوی بکام کسی  
 که باشد منرا و از خیر الامام  
 بخوبی امیض همه هر سه بود  
 نشانند اند بر مسجد کاه و کفن  
 همان لحظه آورد روح الای  
 نهادند آتش را بر سر بر  
 که بود آن وصیت در آن خانه است  
 در غیر او کس در اینجا نماند

بر روز دوشنبه سپرده است جان  
 بر روز سه شنبه ز بافتند  
 در آمد از روی حجر و نیاز  
 علی گفت امام همه کایات  
 امامت بر تو آید از هیچکس  
 جماعت جماعت درون میشدند  
 ولیکن فراداد فراداد  
 علی بر سر آن سریر ایستاد  
 در گفت یارب کواهم  
 شروط رسالت او کرد و رفت  
 براه تو کرده است چندان جهاد  
 الهی تو ما را ز محض کرم  
 که با شیم بی رو بوجه نگو  
 به بیعت آن کتاب جلیل  
 مراد همه امتش را مدام  
 مراد همه آل و اصحاب را  
 علی در دعا و همه مومنان  
 پس از غسل و تکفین بعد از دعا  
 ترو نمودند در خاک او  
 بغیر خود صدیق کز مصطفی

همه روز مانده است تنها در آن  
 نشاند کامی اهل صدق و صفا  
 که از دید بهر میسر ممانند  
 خواوینست کس در حیات و ممات  
 فراداد فراداد گذارد و بس  
 ز بعد نمازش بیرون میشدند  
 نمودند از کفنه مر تصنی  
 بگفتش سلام خدا بر تو باد  
 که با ما رسانید و حی خدا  
 بیحاجتی تبلیغ آورد و رفت  
 که تا قوت دین اسلام داد  
 بران تا ابد و از ثبات قدم  
 بجز کعبه نازل شد از تو بر او  
 که آورد بروی ز تو جبرئیل  
 بده استقامت بوجه تمام  
 بوصلش رسان باز روز جزا  
 بگفتندی آیین ولی باقیان  
 نشستند اصحاب با مر تصنی  
 که باشد کجا مدفن پاک او  
 نشاندیم در مدفن انبیا



که باید نهادن بنی را بخاک  
 علی گفت کما دخره خدا  
 پس اینجا که بوده فراش رسول  
 شب چارشنبه بقر اندرون  
 گرفت بر عرش رخت تمام  
 و کرد غرابین همه مسلمین  
 شکست بال و پر جبریل  
 سراپیل نالید اهل قیور  
 جهان پر خشم و تار شد  
 کواکب نمود و شهاب آسمان  
 مانند آب در چشمه آفتاب  
 زانکه او گشت شوق جرم ما  
 لب از نغمه عیش نامیدست  
 بنوحه کوی سعداگر فتاد  
 چو توفه از سعادت چه بود  
 دوات و قلم را عطار شکست  
 زیر سج شد آتش غصه تر  
 زحل زان نحوست که بود اندر  
 رانی که گفتند افلاکیان  
 زده میل در چشم کوب شهاب  
 ساینکه جان بسپرد آفتاب  
 بجایکه اینجا زند جان پاک  
 فتادست از بهر دوش قبول  
 بخشد آن زبده کاف و نون  
 علیه الصلوة و علیه السلام  
 غم اندوز گشتند و اندوه مکن  
 فلک حاتم بخون حضرت زبیل  
 کمان برده اند آنکه شد نفخ صور  
 زخم لا عرو آسمان زار شد  
 که آن مهره پشت این ستون  
 از آن بزلک حوت در اضطراب  
 دل هالکون شوق از تیغ آه  
 ریاب طرب نشاط و شکست  
 بکف ای سعادت فدایتو با  
 کنون زین سعادت خوشست  
 از و حرقی از عیش صورتست  
 بر فلاك ازین آتش شعله خیز  
 بدست کاین ماتم او در و  
 نوشتی عطار و بشر و بیان  
 که منظور عالم شده در حجاب

نقیر

ز قوس فلک تیر حسرت رون  
 از آن بود این درد و اندوه پیش  
 نخواهد و گریست جورا کمر  
 زده شعله درد و اندوه ناب  
 زمانیکه آدم سجده برین  
 دو صد چند خرن که آرزو داشت  
 ز طوفان اندوه بر عقل روح  
 بر ابریم را مار برد و سلام  
 سما عیل کو یافت و سج عظیم  
 بغریاد داود از شیوش  
 سلیمان ازین غصه پر خون جگر  
 زین کوبغریاد و نوحه فتاد  
 بلا دید موسی بغم مستغرق  
 بر آتش زخم منقل آفتاب  
 ازین غصه مانند زهر ممت  
 حوزمرا و صد یقه خوشمقال  
 بگفتند اشعار و در مرثیه  
 با فنوس و با کرب زار زار  
 علو جابش از آن بر تر است  
 چه لایق بآن رفعت و جاه را  
 از آن رخنه رخنه دل آسمان  
 که سجد سپهرش بمنزله خویش  
 که شکست ازین غصه او را کمر  
 که تا کرد جدی و حمل را کباب  
 فتادست بیرون بجان خیزین  
 در نیوا قعه دهر بروی کلمات  
 شکست این زمان کشتی عیش و نوم  
 کمون سوخت از آتش غم تمام  
 خود از تیغ اینوا قعه شد و نیم  
 شده نرم مانند موم آتش  
 بامنگ داودی او نوحه کر  
 ازین غصه فست تختش میا  
 جبل نغره رو خرموسی حق  
 دل عیسی مریم از غم کباب  
 بکام خضر گشته آبجیات  
 همه دوستداران اصحاب آل  
 غم افزای کفایت در مرثیه  
 قصاید سرودند اندوه بار  
 که گویم ازین فقه چشم تر است  
 که من مرثیه گویم آتشاه را



همان بکه معذور بودم کلام  
ولی از درود ویم من جمل  
درودی که من گویمش آن درود  
سزاوار قدرش درود خدا  
ولی من چگونه که یارای من  
چه خلم در این کار و من کیستم  
ز بس استخدا خدا بانی  
چگونه در آیم من اندر میان  
چگونه خدا یا صلوة و سلام  
خداوند بیدخل کس لایزال  
درودیکه باشد سزاوار او  
صلوة و سلام خداوند کار

**عبرت گرفتن از دنیا بر وفات سرور انبیا**

بلی صرفیا چشم عبرت کشا  
خدایش ز اهل جهان برگزید  
مرا در جهان آفرین در دو کون  
حق از ذات آنسور کائنات  
صفایش چو از وی عیان آمد  
مرای او عالم و عالمین  
ز حال پیمبر قیاسی نما  
جهان بلکه از پیر او آفرید  
نبودست غیروی از هر دو کون  
تجلی نموده بذات و صفات  
مرئی هر دو جهان آمده  
چه اهل سما و چه اهل زمین

بدینا کس چون بدینان نماند  
برودی زمین بوده بالا نشین  
چه جای من و تو که خواهیم ماند  
چه سود ای باطل چه فکر محال  
یقین است که خرد دنیا رویم  
اگر مصلی رفتن نخواهیم داشت  
بمکتب خود میرود احمدک  
دنی پینه از کوشش هوش برار  
که بودن بدینا اگر پا یدار  
بآن بودی اولی شته مسلین  
ولی او اقامت نکرد اختیار  
خدا هم که محبوب او بوده است  
یقین است که بودن در آن پایدار  
بآن بودی اولی شته مسلین  
ولی او اقامت نکرد اختیار  
پس از دینی دوزن کرین ارتحال  
جو باید ازین دار ناچار رفت  
چو پیر نتوان ز رحلت نمود  
زمانیکه باشد زمان وفات  
اجل را جو خواهد رسیدن او

سوئی دار عقبی جنبیت براند  
کنون جا گرفته بزیر زمین  
بمطلوب دل عبسش خواهیم ماند  
که کوی بهانیم ما لایزال  
بهر حال تا جارا از پنجا رویم  
قضا خود اجل را محصل شمایم  
ولی میزندش بزور کنگ  
باین نکته خاص من کوشدا  
نکو بودی در مرضی کرد کار  
نبردیش از پنجا جهان آفرین  
ز دنیای دوزن زود بر بست بار  
اقامت در اینجا نفرموده است  
نه نیکوست نه مرضی کرد کار  
نبردیش از پنجا جهان آفرین  
ز دنیای دوزن زود بر بست بار  
بنوعیکه نبود دولت را ملال  
خوش آنکه خرم بدان داشت  
برابر و کره بر جبین چو چو  
چو زمرت بود مهملک اسبیات  
سیحت بود باعث قبض جان



هر صلت بود زین سرایت ضرورت  
 ولی کی نشا ط و سرورت بود  
 مکرور ز مایکده خود حست یار  
 ترا چون نباشد ز مردن گریه  
 اگر خود نمیری تو پیش از اجل  
 نه مردن بود بلکه آن زندگیت  
 باین مردکی که کسی زنده است  
 ولی پیش از آمدنم که آید اجل  
 غظیم است کاری چه کاری غظیم  
 بکن خنجر مهب خویش تیز  
 چنین خنجر می که کند سبکست  
 بود مرشد کامل انگری  
 تو از کان اخلاص آهن بیار  
 ولی چاره از آتشی نیست نیز  
 بخر عشق کو آتشی تا بدان  
 حصول چنین آتشی مسکلت  
 اگر خواهی ارشاد کوئی که هست  
 در بیان شروط مرشد کامل که مقامات راه سلوک طی کرده باشد  
 بهم متفق گفته اند این مقال  
 چه اصحاب حال و چه ارباب قال

که در بنام

که دارد مقام شیخ شروط  
 بود اعظم آئینه کان رشید  
 سلوکی که خود کرده باشد تمام  
 یکی ساکلی کوز جذبه تهی است  
 جواز قوت جذبه باشد سلوک  
 چنین ساکلی را که مجذوب است  
 بود چار سیرش که مجذوب کار  
 الی افتد سیر نخستین بود  
 بفرمود پر کیه این راه نیست  
 نخستین از آن طور قالب بود  
 بذکر می که طالب ملقن شود  
 شود قالب او بان نور پاک  
 چنان قالب او شود حق کدار  
 بحر سوی حق رو نخواهد نهاد  
 بحر حق و جبهش نخواهند دید  
 زبانش بگوید سخن جز بحق  
 نه جز حرف حق در کلامش سزد  
 نخواهد بجز نرب حق چشید  
 نه غیر حق او را دهن بقمه خای  
 بدست آنچه گیرد همه حق بود  
 که ارشاد باشد باینها شروط  
 که نور ارشاد آید پدید  
 بود جذبه اش موجب انتظام  
 کجا ز انتهای رهش آگهی است  
 سلوکش مبر بود از سلوک  
 بر او رنگ ارشاد باید نشست  
 برین نیره هایش درین ره دار  
 که در ابتدای رهش این بود  
 مقامات سیر الی الله هفت  
 درین طور قالب مودب بود  
 از آن قالب تیره روشن بود  
 ز ظلمات او ساخت این توده پاک  
 که جز حق نیاید از وسیع کار  
 سرش جز بسجده نخواهد نهاد  
 نخواهند جز حق و کوشش شنید  
 بحر درس حق نبود او را سبق  
 نه جز بوی حق بر مشامش وزد  
 نخواهد بجز باده حق کشید  
 نه غیر حقش کرده در معده جا  
 بکار خدائی موفق بود



نخواهد بکف خود در حق کشاد  
بود جای او بر سر کوی حق  
لباسش حق و مرکبش تیر حق  
درین طور نوریکه خواهد نمود  
زخم شایه حال او دل سپند  
بی مردن حشمت یار غرا  
درین طور حشمتش بود مشکشف  
همین طور را طور جن نیز نام  
عجب آنکه بعضی را اهل سلوک  
چو در کشف جن یافتند آنگهی

نخواهد قدم خود در حق نهاد  
نهد پهلوی خود به پهلوی حق  
بود با وی الحق همه چیز حق  
نمیباشد الا بر ملک کبود  
برخ حال نیلش بدفع کردند  
چو دارد بود نیکو نشن قبا  
باین کشف خواهد شد منصف  
نهادند بعضی را اهل مقام  
که دانند خود را بعضی ملوک  
سخرند از خویشتن منتهی

**حکایت نظام الدین و مرید او کوید**

بهندوستان وقت سیر سفر  
منصرف شدم من را آن خوش مقام  
ز طلب در خاتماش بسی  
ولی او بهر فرق بر داخته  
به طایفه بوده صحبت پسند  
با خلاص صحبت با و داشتم  
بوصف یکی از مریدان خوش  
که بعد که در چشم کشف و عیان  
چو میکرد او را بر می مشکشف

قیادت در زمار نو کم گذر  
بشیخی که بود نامش نظام  
کمر بسته در راه حق هر کسی  
نظر بر ربوبیت انداخته  
چه مسلم چه جوکی چه زار بند  
که از اهل تکمیل پنداشتم  
که بر بار شد با من صدق کیش  
نمایند بروی همه جنیان  
به تخیل آهنگ شود منصف

و کبر شیخ با بنده ناتوان  
چه کوی اگر سارمش زین سبب  
بکهم که میگو بغورش بر سر  
از و تا بآن رتبه ارجمند  
ز شهر شما تا به بیت ابد است  
پرسید کیفیت آن زمین  
چو اطوار معیش بکهم بشرح  
بدانست مستر شد خویش را  
که او را لیاقت بارشاد میت  
هنوز هست در راه حق مبتدی  
ولیکن بهر حال کردش مجاز  
چو او را اجازت بارشاد داد  
اجازت ندادش که ظلمی عجب  
طریق ادب را که واکنداشت  
و گرفته رفته بمکر و ریا  
در انداخت خو غای شیخی بد  
بیرزنده رفته بر رفته اش  
بصد رکن آن رفته هایش ملحق  
بناه آصر فی بحفظ خدای  
چو طی کرده شد طور قالب کمون

کجاست از ره مشورت کا یقنان  
معرض بارشاد اهل طلب  
اگر غایت کارش این است پس  
کز ارشاد خواهد شد بهره مند  
که صد شهر و صد بادیه در ره است  
بوجهیکه بایست کردم سخن  
کرده است در شرح من هیچ حرج  
خلافت طلب مرد درویش را  
ز رفیت نفس آزاد میت  
چسان مقدامی کند مقتدی  
بشیخی و ارشاد اهل نیاز  
ز راهیکه میرفت مسکین فتاد  
شد از شیخ ظاهر بران حق طلب  
شد از دستش آن قابلیت است  
گرفت خوان میشت نما  
پرا دازه او چه رستا چه شهر  
دو صد دیو در زیر مر قوش  
بهر زک کنی رکعتش بخلق  
از من جو فروشان کدتم نمایی  
سوی طور نفست شوم زهمون



در میان اصحاب سیر و سلوک  
که چون سالک این ره بر خط  
بجز طور لغزش نباشد مقام  
با عدا و کینه کارزار  
بود و دلش زیر آن رطوبت  
ز نفعی خواطر خدنگ و کمان  
ز غرلت زره در بر او دمام  
ز اجای شب خجروش در کمر  
به میان مسلح شود تا جهاد  
عدو باشد العناد هست لغزش  
بجکش بر آرد ز آثار کی  
جهادیکه ابر بود این غرست  
خیر آن اسلحه لایق این جهاد  
چو در احتیاجت ران نیست  
دلالت مقاصت از حرف  
چو مدلول لافعی مطلق بود  
ز لافعی مطلق چو داند خبر  
تفاوت اگر خود بالا و لا است  
شنود اهل معنی بدین معرف  
بآن ذات پاک این لغت شعرا

بر اند در باب سیر و سلوک  
کنند از حد طور قالب گذر  
کنند این حرور از ابد حیل رام  
ز سمیش لا بر کشد ذوالفقار  
به بر خودش باشد آن رطوبت  
ز صمت و رضا خود کبستون  
سنانش ز تقلیل آب و طعام  
ز احصای صورت پیشش سپهر  
کنند با عدو است العناد  
که دور از ره انقیاد هست لغزش  
شود راهش از عجز و چارگی  
دلیلم حدیث رسول خداست  
نیفتاد نزدیک اهل سداد  
شنود تا کنم شرح آن بک پیک  
بی قطع بودند از ما سوا  
کنند نفی جز بیکه خبر حق بود  
زالا با ثبات حق بی برد  
بجز کسیر مو تفاوت کجاست  
که پیش از سر مونا باشد لغت  
که از فهم کنهش خرد قاصر است

الف خود یکی و یکی را ظهور  
اگر صد و کرد صد هزار آمده  
بیان ظهور یکی در هزار  
زین تیغ لا بر منظر تمام  
الا ای سخن رانده در رطوبت  
بود ربط قلب آنگه باشد به پیر  
اگر خواهی از پیر شو بهره مند  
دل بر بجز و دولت جدولی  
باین بجز اگر متصل بود آن  
اگر باشد اندر میان سنگ  
فای تو در شیخ اگر حاصلست  
محالست بی آن قمار رطوبت  
فای تو در روی قنای حق است

در اعداد و دیگر بود بی تصور  
مکر یکی در شمار آمده  
ظهور است حق را ولی پیشما  
که تا غیر نظر هر نیایی بجام  
مدار سلوکست در ربط قلب  
دست مرتبط دان بود تا کز پیر  
دل خویش را با دل پیر بند  
که آبت ازین بجز باشد ولی  
در آن آب ازین کی بگرد و روان  
رود آب او آنقدر اندکی  
ترا با دلش ارتباط دست  
که آن از تو خواهد ترا کرد سلب  
فنا میت بخشد که آن مطلق است  
ای طالب حق بدل خطر چند  
بکجه درون حرم منزلت  
تو در حجره خلوت اربعین  
بخاطر ترا غیر و سواس نی  
حضور دولت با خدا در نماز  
در دل بروی خواطر به بند  
به بتخانه چند کرد دولت  
دلت که به هندوستان گنجین  
نشسته بدل غیر خناس نی  
بود فرض ولی آن عدوم الجواز

**دگر ربط قلب**

**دگر خواطر اربعه شرط و نفع و ملک و رحمانه**



ولی غفلت در نماز هست پیش  
 اموریکه هرگز نباید حضور  
 فراخی که بوده فضیلت شعاع  
 شبی پیش بابرشته تیری  
 بناگاه برخاست بهر نماز  
 بجنب نموده شده کامران  
 بکها حکایات خان خطا  
 چونجو استم عرض کرد این زمان  
 عجب آنکه باشد نماز چنین  
 به پین کآن فراموش کردند با  
 اگر غافل از حق نبودی چرا  
 نباید زحق غفلت یکران  
 خاطر چهارست فرابجمله دور  
 یکی خطره کآن رشرطان بود  
 سوم آنکه هست انحصال ملک  
 چهارم که از واردات حق است  
 بدل باید آنرا نکند آشتن  
 بود خطره تبدی محال از بهر  
 اگر صورت پیرا در خیال  
 باحصار تصور فیض بار

ز اوقات دیگر در احوال خویش  
 بخاطر کند در نمازت عبور  
 بطبیعت بسی داشته آشتار  
 در آتنامی شغل سخن کستری  
 دور کعت ادا کرد و پشت باز  
 پرسیدش از کعتینی چنان  
 که بشنیدم و شد فراموش مرا  
 شدم در نماز و بیا و آمد آن  
 قبول خداوند دنیا و دین  
 بیا دوش خود آمد درون نماز  
 بخاطر رسیدش آن ماجرا  
 چه وقت نماز و چه در غیر آن  
 سه خطره بکن تا نباید خطور  
 دوم آنکه لغت بی آن بود  
 ز دل لغتش این هر سه سناحک  
 که آن خطره رحمانی مطلق است  
 بلوح دل آن لغتش بنگاشتن  
 بدفع خاطر بود و دستگیر  
 کفی خاطر اصلا نباید محال  
 خواطر ندارند در دل گذار

بیاساقیا باده ناب ده  
 می ده که خاموشیم آورد  
 زبانترا که آمد کلید سخن  
 مقفل چو کرد در آید چنان  
 چو خاموش کرد زبان در سخن  
 زمان تو یک شعله زان آتش است  
 بران آتش از صمت آبی بیاید  
 زبانترا که در سخن سر دبی  
 چو افتاد در کفین خیر و شر  
 زبانترا که آید اندر سخن  
 ساز و جد است را از دروغ  
 بی کار خود داس هر که رود  
 نکویم که نبود کسی در جهان  
 اگر است کاهی بگوید رو است  
 بدوران ما آنچه دارد دروغ  
 ولی است نبود چنان راستی  
 دم است کوشش با مردون  
 که در رسم سوزن قطار شتر  
 جواز راستش این نمونه بود  
 میانش از ره گهنگو کام جو

در نظم ما را در کرباب ده  
 نه جامی که بهوشیم آورد  
 بکن قفل دروازه یعنی دین  
 شود باز دروازه شهر جان  
 زبان دل آید از ان در سخن  
 که در خرمن دین تو سر گشت  
 وزان شعله اش نیز غافل میباش  
 بلا را صلاهی طلب در دوی  
 ز شر منع او کی توانی مگر  
 چه شروجه خیر آورد در دین  
 نیوشید هم شربت قند و دوغ  
 چه رطب و چه یابس همه برود  
 که حرفی رود از آستین بزبان  
 ولی با دروغ است مخروج است  
 ز صد گفته یک است باقی دروغ  
 که از اول دهستان خوشی  
 بود و است تر از همه این سخن  
 نشست هنوز آن مکر دید بر  
 ندانم دروغش چگونه بود  
 سخن تا بهر بسته هرگز مگو



زبان تاندر ملک باشد ترا  
 بملک تو وقتی در آید زبان  
 سخن تا کنونی بود ملک تو  
 چو گشتی و گشتی پشیمان از آن  
 چو مهر سکونت بود در دهن  
 نمودند اهل سخن ز اهمیت  
 ابو بکر سنگی درون دهن  
 بی سکن تا چار باید بکان  
 ز بهر سلامت بدینا و دین

**حکایت سید محمد امین خدا بخش احمد باد می که**

بکجرات بنکام سیر و سفر  
 فطیر می بیک گشته دیدم خوش  
 سسمی با سیم محمد امین  
 بدین حال بگفته بودش سال  
 بکجا که بعد از سال این زبان  
 تو هم صرفیا دارمیت بلند  
 کنونی خود و شنوی گفت کس  
 محمد امین با جیند و سری  
 همه همچو تو آدمی بوده اند  
 ز یاد سویی بد گشته خوش

در چشم جان کوش دل نیز با  
 تو هم کار ایشان اگر میکنی  
 ز فردوسی آن قدوه اهل  
 فریدون فرخ فرشته بنود  
 زداد و دهن یافت آن هروی  
 دلا از برای خدا کو سخن  
 تو خود محو شو در رضای خدا  
 چو راضی شود از تو ایزد تعالی  
 رضا جبت برون شدن اخصیا  
 برون بود از هستی خود تمام  
 اگر ره بکوی رضایت دهند  
 علی ابن موسی چو از خود تمام  
 جواز اختیار خود آمد پدر  
 مصور چشمش رضا گشت تا  
 رضای الهی شد از وی عیان  
 بکار جهانش بود اختیار  
 اگر اختیار خود را گرفت دی  
 نباشی اگر طالب اختیار  
 اگر اختیارت نباشد بدست  
 تو رنجور بیمار می غفلت

کشاوند و گشتند از اهل راز  
 بجاگاه ایشان کدر میکنی  
 دویتی نویسم نظیرت بحال  
 ز مشک و ز عنبر سرشته بنود  
 تو داد و دهن کن فریدون نوی  
 برای خدا از رضا کو سخن  
 که تا بهره باشد از رضا  
 رضا از تو آید ترا حسب  
 بجهوری خویش دادن قرار  
 کشیدن می نیستی جام جام  
 کدر در مقام رضایت دهند  
 برون آمد او را رضا گشت نام  
 رضای حق از وی بر آورده سر  
 طعنه شده اولین رضا  
 که بود از رضایش نظام جهان  
 بود در جهان اختیارش بکار  
 ز سر رضایت دهند اگر  
 بعالم شوی صاحب اعتبار  
 بود اختیار تو در هر جبهه  
 نوافی که بیمار این علقی



بدست کسی اختیار نکوت  
 ترا از طبعی نباشد که یز  
 تو چون منیتی باشی اختیار  
 رضا چیست ماندن سر انقیاد  
 نه بر حق کنی نه به پیر اعتراض  
 شکایت اگر باشد از زبلا  
 که از پیر امری تو بینی که هست  
 ندانی که آید از و فضل ستر  
**حکایت تمثیل همدین باب کوید**  
 امام زمان محیی مخرج و دین  
 بکعبه بمیزان ظاهر جهان  
 هما المخطه ان تشرایش غسل  
 ولی ناظر انرا یقین کو شراب  
 بحالتش جو کردند وقت بسی  
 رضایت بلند است در اعتراض  
 ترا اعتراض تو بر خود رواست  
 اگر عیب مینی ترا هست کیش  
 عیوب خود از یک بیک بگری  
 کرت عمر صد نوح حاصل بود  
 اگر نیک مینی تو در عیب خویش

بجای نون

بجای عرق و میدم از درون  
 و ما یم که در نفس داری نهان  
 که از هر بن موی اندام و سر  
 تو فارغ از ان عیبها کی شوی  
 همیست درین راه کافیهست  
 ترا این حدیثیم برای خدا  
 الا ای وصولت بحق آرزو  
 ز غفلت بحق میتوانی رسید  
 ولی بر دو قسم آمده غفلت  
 مسجد تن و دل به بازار بد  
 ولی تا منت نیست خلوت گزین  
 در اول بهین سید المرسلین  
 شد آخر نبوت مسلم برو  
 عجب که جز او دیگری بی نیاز  
 ترا بود از خلوت تن گزیر  
 شنو مر فی حکمت غرلی  
 دو چشم و دو گوش آمده جایها  
 از ان لجه جاری بجوف دل آب  
 جو راه بدر رفت آبش بمود  
 شود جوفت از کندگی پاک  
 عیوب از مسامات آید درون  
 سود از آتش بغضت آب آبخان  
 بسان عرق می بر آید بدر  
 که تا خود عجیب کسان در رو  
 که از اعتراض کسان لب بند  
 که راه سلامت طریق رصا  
 تو این ار و خبر بغزلت بجز  
 ره جستجویش توانی برید  
 به تن هم به دل هم سر خلوت  
 بیازار تن دل مسجد سزد  
 بعشر و ثلاثین و در اربعین  
 بغار حرا گشت خلوت گزین  
 بوحی که آن مختصر شد از و  
 ز خلوت به تن باشد از اهل باز  
 که تا دل تواند شدن گوشه گیر  
 که تا باشدت خود بران غنقی  
 بجوف دل از لجه حادثات  
 حدانی که باشد سر اسر کلاب  
 بسی در تنش کندگی رد نمود  
 کنی آهنگه آب و آتش بدر











مده خواب را به بچشمان خویش  
بمیدیش از آن درو پنهان خویش

**حکایت شیخ عثمان در بیان قلت نوم لا**

بام القری زید انواره  
عوردم بسوی معلی کدر  
مسمی بعمان و اصل از حبش  
مکرده است شب دوازده ساله خواب  
بیدار آنچه تواندش دیده دید  
شنیدم از کاه و لا دمیدم  
بی دفع خواب این عمل کرد  
بجدا کند اکنون چنانست حال  
به بیداریم دیده هست آشنا  
چو او کرد بر من در منی باز  
که آنست بیداری کاریت  
بود خواب بیداریت بر صواب  
نمود اینکلام قبول آن عزیز  
رفیق تو صوفی براه خدا  
اگر صورتش را بچشم خیال  
باجضا آن صورت دلپذیر  
چو اجضا آن صورت نور بار  
بران نقش تظاره یکدمه

و مازال فی الضیف یکباره  
رسیدم بسجفی ز اهل قطر  
دل من بیدار او گشت خوش  
که تا در شب تیره دید آفتاب  
شنید آنچه تواندش کس شنید  
ممکن خود بچشمان خود میزدوم  
به بیداری شب چیل کردی  
که در دیده خوابم ندارد مجال  
ز خوابت بیکانه گشته جدا  
بگفتم باو از زبان نیاز  
که یکسان شود خواب و بیداریت  
که بیدار باشی تو در عین خواب  
بفرمود حسنست حسنست نیز  
نباشد به از صورت مقتدا  
همی دیده باشی نباشد محال  
بکوشش و نویسی بلوح ضمیر  
بدفع خاطر بدان صبح کار  
بردار دل تو و ساوس همه

چو معتاد کردی باجضا آن  
چو منفک نکردی تو بیکگاه  
نه شیطان تصرف کند در دلت  
از انصورت از بیداری نظر  
نشاطی که نظاره او دید  
فنایت در و موجب آن فناست  
ملوک تو منفک شود یکزمان  
ترا باشد از نفس و شرطان پناه  
نه از نفس کاری شود مسکلت  
جمال الهی شود جلوه کرد  
فقای تو در وی از آن زودم  
که در حق ترا ز همه ماسوت

**حکایت میر میری فاکر فقای فی الشیخ کوید**

و اگر در روزی بشهر میری  
عجب کو میری در معارف و سبقت  
بگفتم فقای که در مرشد است  
بود در ره اهل کشف و عیان  
فقایت بشیخ و فقا در خداست  
بس از کلمه ما نیکه بسیار کرد  
سلوک ره حق جو داری هوس  
که تو صورت پر خود را جدا  
با بداد انصورت کام بخشش  
نرکی شود نفس اماره است  
چو نفس تو کرد و نرکی چنین  
شود طرّف نور عیان ز میقام  
اگر صفا لطف چون رفیق

ملاقات در معرفت با میری  
که بین الفنا بین فرقی بگفت  
ز عین فقای تو در این زود است  
فقای تو در شیخ مخبر بران  
بود این فقا موجب آن فناست  
بقول من او نیز اقرار کرد  
ترا حرقی اکنون همین بند بس  
مدار از خود اصلا برای خدا  
که باشد براه حق آرام بخشش  
با صلاحش این آمده چاره است  
بود نور بخشش بدینا و دین  
ولیکن بود نور او سبز قام  
ترا باشد اندر سلوک طریق



بیا موزد آن رفیق سلوک  
 بسیر و سلوک طریق این زمان  
 بطور دلت افتد اکنون گذر  
 ولی باید اول ترا دل شست  
 اگر معنی دل بدانی که چیست  
 دل آن نیست که صورت مصداق  
 نه آن کوشش پاره که در آدمی است  
 عجیب نیست که مضغه این ظاهر است  
 لکن مضغه و شمع شب تاب دل  
 دلت قطره خونی آید برون  
 اگر چه دلت است یکدانه در  
 دلت است هم بحر و هم در ناب  
 بطور دلت ابر پینی تو نیک  
 الهی و کونی حقایق تمام  
 در آن نقطه آمد لطیف و شگرف  
 در و کجند آنکه در عالمین  
 دلت تحت نشانیست مطلق است  
 دل تو بمعنی است بیت الحرام  
 اگر فیض قدرت رفیق هست  
 توانی بآن کعبه کردن طواف  
 سلوک طریق و طریق سلوک  
 چو در طور نفس آمده کمال  
 خوشتر ار شود نور دل جلوتر  
 ذکر بایدت ظاهر آن نور است  
 بدانی که صاحب دل امر و کسیت  
 که آن مضغه در کا و خیر است  
 دل آدمی معنی مرد نیست  
 ظهور وی از مضغه ظاهر است  
 صدق مضغه و کویز ناب دل  
 دو حبه خضر از آن قطره خون  
 از آن دانه این نه صدف کشته یک  
 دلت لوح محفوظ و ام الکتاب  
 دل اینجا پینی تو یک قطر لیک  
 باین نقطه دارم نوام نظام  
 کتاب وجود است حرفا بحرف  
 نیکجه بیفت آسمان زمین  
 بر از نور ذات و صفات حق است  
 سوئی کعبه صورتت رو درام  
 سوئی کعبه دل که بیت الله است  
 در این کعبه عرش اعظم مطاف

بود کعبه صورتش آسمان  
 دل است آینه آن جمال  
 درین خاکدانی که تار و تنگ  
 ز آینه بدای این رنگ  
 دل تو چو یابد صفای تمام  
 پس از طور قلب آمده طور سر  
 چه بدای آن رنگ یا بد طور  
 کند طور سر تو نوری عیان  
 پس از طور سر است بود طور روح  
 چو نوری تابد بر ترانیم مقام  
 پس از طور روح است طور حق  
 ولی نور این طور باشد سیاه  
 ازین پس بود طور غیب الغیب  
 چو این طور ساز و عیان نور را  
 درین طور هر که که سازی مقام  
 الهی الله سیرت بود منتهی  
 پس از سیرت شد مع الله بود  
 بدای منش سفر آسمان  
 که هرگز نمیشد از احوال  
 بدان آینه دل نشست رنگ  
 فرو شوی زان صفای آن رنگ  
 عیان نورش آید ولی سرخ فام  
 که باشد برنگ هواست  
 زمرات سر تو خوششید نور  
 که رنگ ما چو آمده نور آن  
 بی هم درین طور سیر و فتوح  
 نمیشد آن نور جز زرق و فام  
 در آن طور سر تا قدم مخفی  
 عیان از سیاهش صد مهر و ماه  
 تنی از نقایص بری از عیوب  
 بود رنگ برکت آن نور را  
 بدان کرد احوال جمله تمام  
 قدم در ره سیر فی الله نهی  
 که راه دراز تو کوه بود



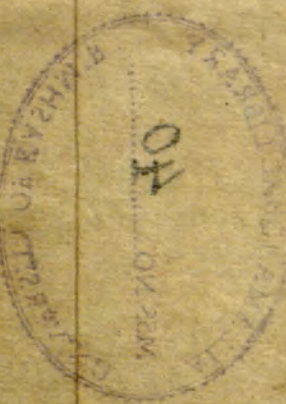
ازین پس بود سیر یافت ترا  
بقایت دین سیر بعد از فنا  
بیاض فیا باز کن کوشش موش  
که چون کرد سالت را طوار سیر  
تجلی که چارند آنها همه  
تجلی آثاریش جلو کر  
تجلی افعالی آمد و کر  
در افعال حق جمله افعال او  
ندارد و بخود نسبت هیچ معنی  
جوکاری بجایم از و سرزند  
تجلی دیگر بود از صفات  
صفات حد و تش بود و عدم  
به تنوع آمده حسب حال  
تجلی ذاتی رسد بعد از ان  
برادر کن لا هوت خواندشت  
شروع کنون کسب اعیان کند  
و در درین و فلک و خلق  
بسان معمار می خاکیان  
نظام همه عالم آید از نو  
بدینا و عقبی تصرف کند

بگویم کنون مرشد ره ترا  
از اسباب ارشاد تو این بقا  
برین نکته دار از سر موش کوش  
درین راه رفتی بهر جا سیر  
به ترتیب بیند هویدا همه  
درین ره شود از همه پیشتر  
که بود بر افعال خویش نظر  
شود و محو بر موجب حال او  
نوار در خود صنعت هیچ فعل  
بداند که از دوست سر برزند  
حقاقتیکه باشد همه عین ذات  
شود و ظاهر از وی صفات قدم  
بود کننت سمعه بر آن حال حال  
کنند میده را فارغ از کن و فکان  
شود از می جام با هوت است  
که تکمیل اصحاب نقصان کند  
کند در ره عشق ارشاد خلق  
بباز و مهمات اندک بیان  
قوام بنی آدم آید از نو  
تصرف دران بی تکلف کند

بقیض

بقیضش در آید خرمین همه  
شهنشاه مطلق نمود در جهان  
ولی فیض او وار و آدم بود  
فراخورد اخلاص فیضت دهند  
فما از خود و خلق اخلاص تست  
ولی خبر بعشق این فنا شکل  
غم عشق رهبر بر راه فناست  
چو این کارت از عشق کرد تمام  
بجد اند این نامه تمام نیست  
در شرح غزالی شاه عرب  
بقیض ممبر علیه السلام  
جو کردم طلب سال ختم کتاب  
طلب کرد تو خواهم این مطلبی  
به نظم سخن حل هر مشکلی  
بختم معاد البنی صریح  
زاد را که معنی مقصود تمام  
ولی صرفا شرح آن پیش و کم  
من و زین عمل نامه سبیا  
خدا یا سلطان خیل غزات

بدستش کلید مخازن همه  
مفوض با و عزل منصب جهان  
که بنیاد اخلاص بحکم بود  
بجاست شراب آنچه کجند نهند  
منی باشد اخلاص آن بدست  
بعشق چنین دولتی حاصل است  
که آتش زن خرمین با سواست  
مناسب بعشق است ختم کلام  
به ترتیب و خواه انجام نیست  
معاد البنی یافت نامه لقب  
میستند این نامه را انتظام  
مرا گفت بر خرد و در جواب  
ز حرف دوم از معاد البنی  
اگر چه طبع من آدم ولی  
سخن گفتن من بود از حیا  
زبانم مقصر به نظم کلام  
رقم کرده باشد ز دستم قلم  
سیر نامه را حال باشد تبا  
شده انبیا سرور کائنات

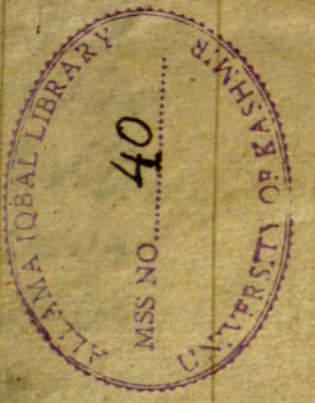




خدا یا بستمش اهل جهاد  
 خدا یا به قصدین اصحاب بدر  
 خدا یا بنوریکه کردی تو خود  
 خداوند کارا بخیر کشت  
 که سهوی بتقدیر و تحریر اگر  
 با دوا فیض غزوات جهان  
 مرا نفس و شیطان قوی دشمنند  
 مظفر برین دشمنان کن مرا  
 حبیب و عوثی زده یا مجیب  
 بنصر قوتی بفتح قریب

انجاست سخن یافته خست تمام  
 بتوفیقک الآن و تم الکلام

صورت اتمام نامه عبرتنامه سمر بیدار و البی من تصنیف جامع الکمال  
 صورتی و منوی حضرت شیخ یعقوب صوفی قدس الله سره اوصل البیاقوه  
 فی التاریخ نوزدهم سمر سعان المعظم سال بحر ۱۳۳۲ تمام یافت  
 اللهم اغفر لکاتبه و لقاریه و لجمع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات  
 برحمتک یا ارحم الراحمین  
 ائسی بر آنکه این خط نوشت  
 غفور کن گناهش عطا کن شست





# NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS MANUS DATA

Record No.		Organization/Individual:	
Name of the Institution: Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar		Communication Address: Allama Iqbal Library, University of Kashmir, Hazratbal, Srinagar	
Personal Collection:			
Title of the Text: <i>Mughazi-ul-Nabi</i>			
Other Title:		Bundle No. .... Acc. No./Manuscript No. <i>5998</i>	
Author: <i>Sayid Yaqoob Sarfi</i>		No. of Folios <i>186</i> Pages <i>184</i>	
Commentary: <i>r</i>		Size of Mss.	
Commentator: <i>r</i>		Material: <input checked="" type="checkbox"/> Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other	
Language: <i>Persian</i>		Missing portion:	
Script: <i>Persian</i>		Illustrations	
Date of Manuscript		Complete <input checked="" type="checkbox"/> Incomplete <input checked="" type="checkbox"/>	
		Condition: <input checked="" type="checkbox"/> Good <input checked="" type="checkbox"/> bad brittle/worm eaten/fungus stuck	
		Source of Catalogue: <input checked="" type="checkbox"/> Descriptive <input checked="" type="checkbox"/> Hand list <input checked="" type="checkbox"/> Alphabetical <input checked="" type="checkbox"/> Index Card	
Key words:		Colour of Manuscripts: <i>cream</i>	
Subject: <i>Poetry</i>		Remarks:	